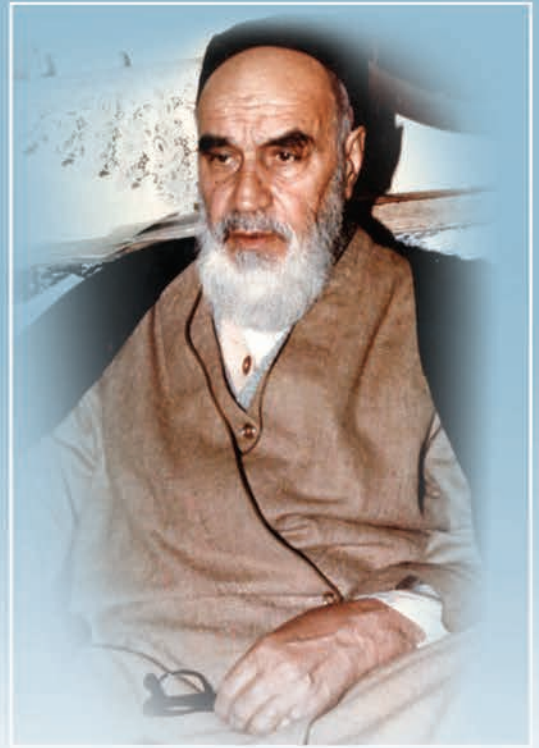




■ سید علی حسینی قائم مقام

نماد تواضع و حق مداری...

با صدایی خیلی آرام به پسر و دامادش گفت، «شما بمانید و به نوبت داخل شوید. من باید بروم جلسه، امام امر فرموده‌اند.» حاج احمد آقا که بی تاب بود، ایشان را کشید و برد.

داماد آقای جمی که جوان ترکه‌ای بود، کمی بعد از رفتن آقای جمی راه افتاد که پشت سر ایشان به داخل برود. پسر حاج آقا که پشت سر ما ایستاده بود، به سرعت جلورفت و دست او را گرفت و گفت، «کجا؟» داماد گفت، «برویم داخل دیگر! آخر حاج آقا رفتند.» پسر حاج آقا گفت، «خوب حاج آقا بروند. ایشان جلسه داشتند، ولی ما باید بمانیم و همراه بقیه به نوبت برویم. مگر نشنیدی حاج آقا امر کردند که ما همراه صف و در نوبتمان وارد شویم؟ سر جای ت بایست، هر وقت که نوبتمان شد، می‌رویم داخل.»

آن روز همه حاضران تواضع و فروتنی همراه با فرمانبرداری و اطاعت از ولی فقیه را در رفتار و عمل، از وجود نورانی این روحانی متواضع و بزرگوار آموختند. ■

که چه اتفاقی افتاده و نگرانی حاج احمد آقا از چه بود؟ آیا کمکی از ماساخته است؟ باز همان اتفاق افتاد و حاج احمد آقا با نگرانی آمد و به اطراف نگاه کرد و پرسید، «آقای جمی را ندیدید؟»

من که مترصد یاری رساندن و کمک به رفع نگرانی حاج احمد آقا بودم، با دست، آقای جمی را که پشت سر پسر و دامادشان ایستاده بودند، نشان دادم و گفتم، «بفرمایید. این هم آقای جمی. ایشان اینجا هستند.» حاج احمد آقا به سرعت جلو آمد و آرام به آیت الله جمی گفت، «حاج آقا جمی! شما کجا هستید آقای؟ حضرت امام و اعضای جلسه همگی منتظر شما هستند و آن وقت شما اینجا در صف ایستاده‌اید؟ بفرمایید برویم.» آقای جمی با متانت و لحنی آرام گفتند، «آخر ما هم باید به نوبت خدمت آقا برسیم.» فرزند برومند حضرت امام با خنده گفتند، «حاج آقا! امام و اعضای جلسه منتظر شما هستند، بفرمایید برویم.» حاج آقا جمی بالاخره با حالتی ناچار و مجبور فقط برای انجام وظیفه، همراه احمد آقا به داخل خانه رفت، ولی ناگهان با سرعت برگشت و

بهار سال ۱۳۶۰ بود، من یکی از محافظین بیت حضرت امام (ره) بودم. آن روزها، پاسدارهای بیت، روزهای سه شنبه، هر هفته نوبت دستبوسی حضرت امام را داشتند. علاوه بر محافظین بیت، برخی از کسانی که هم از قبل نوبت گرفته بودند، برای دستبوس حضرت امام می‌آمدند.

همه در یک صف و به ترتیب و پشت سر هم، از در منزل با صفای آن وجود نورانی وارد حیاط می‌شدند تا به مراد دل خود که در ایوان عشق بر سریر نور نشسته بود، برسند و بوسه‌ای از عشق بر دستان سبز و با کفایتش بنشانند. آن روز، مادر صف بودیم و حضرت آقای جمی، امام جمعه رشید و فداکار و ایثارگر آبادان همراه پسر و دامادشان، پشت سر ما در صف ایستاده بودند.

از قضا همان روز جلسه‌ای هم باید در محضر حضرت امام (ره) منعقد می‌شد، صبح بود. در منزل باز شد و حاج احمد آقا (ره) با قیافه‌ای نگران سرش را از لای در بیرون آورد و نگاهی سطحی به اطراف انداخت و رفت. از این نگرانی و اضطراب تعجب کردیم. پاسدارها به هم نگاه کردند و با از هم پرسیدند



نزدیک بود اسیر شویم...

■ عبدالرضا سالمی نژاد

همراهان گفت، «پدر آمرزیده! ابراز احساسات کدام است؟ از این راه دور چطور متوجه آیت الله جمی شدند؟ بابا مثل اینکه ما داریم به طرف عراقی ها می رویم».

وقتی بر شدت گلوله ها افزوده شد و خودروی ما نزدیک ترین فاصله را با میدان نبوت طی کرد و در انفجار چندین گلوله و توپ تلو تلو خورد و نزدیک بود واژگون شود، همراهان آیت الله با ترس و لرز پرسیدند، «آقای راهنما! چه خبر است؟ نکند ما داریم ره را کج می رویم؟» من که نمی خواستم چیزی از پرستیژ راهنما بودن کم شود، محکم جواب دادم، «نخیر! اینجا دشت عباس است و بچه ها تا مرز پیش رفته اند.» از دور وقتی حرکت تند تانک ها را در جهت خود دیدم، تردیدم به یقین تبدیل شد و متوجه شدم که چه کاری کرده ام. ما داشتیم دقیقاً به طرف مواضع عراقی ها می رفتیم. بلافاصله به راننده گفتم، «برگرد که داریم اسیر می شویم.» بیچاره تا این را شنید، کم بود خودرو را واژگون کند. از بس خجالت زده شده بودم، هیچی نگفتم، فقط منتظر بهانه ای ماندم تا پیاپی شوم، چیزی که از همان اول مترصد آن بودم. من داشتم دستی دستی یکی از یاران امام را تحویل عراق می دادم! لحظاتی بعد وقتی از مهلکه بیرون آمدم، خوشبختانه از دور بچه های عملیات سپاه دزفول را پشت خاکریزی دیدم که در حال محکم کردن آن بودند. به راننده گفتم بایستد. در یک چشم به هم زدن از صندلی، بیرون پریدم و از آیت الله عذر خواستم و گفتم، «آقای جمی! بچه ها همین جا را آزاد کرده اند. با کلی از زمین های آن وری را. انگیزه من از همراهی شما، فرار از دست فرماندهام بود، چون او چند هفته ای است که نمی گذارد پا به جبهه بگذارم، می گوید نوبت تو عملیات بعدی است.» آیت الله فقط لیخندی زدند و گفتند، «برو به سلامت رزمنده! ما خودمان راه را پیدا می کنیم.» ■

و شلوار اتو کرده آمده جبهه سر و وضع خاکی من و تورا ببینه. مگه اینجا سالن همایش است یا سخنرانی؟» جوابی برای حرفش نداشتم، دستی محکم روی شانهاش زدم و از کنارش رد شدم.

خودم نمی دانستم که بچه ها تا کجا پیشروی کرده و اینک در کدام سوی میدان نبرد، خاکریز زده اند و با این نادانی، می خواستم اوضاع را برای آیت الله شرح دهم.

خودرو که از دو تا پل کرخه عبور کرد، سمت راست جبهه را انتخاب و به راننده اشاره کردم تا به طرف دشت عباس برود. از شانس بد، تنها جایی که هنوز درگیری با شدت هر چه تمام تر ادامه داشت، همین منطقه بود. بچه ها سایت های چهار و پنج را آزاد کرده و تا مرز دو سلک پیش رفته بودند و فوج اسرای عراقی را به پشت جبهه انتقال می دادند.

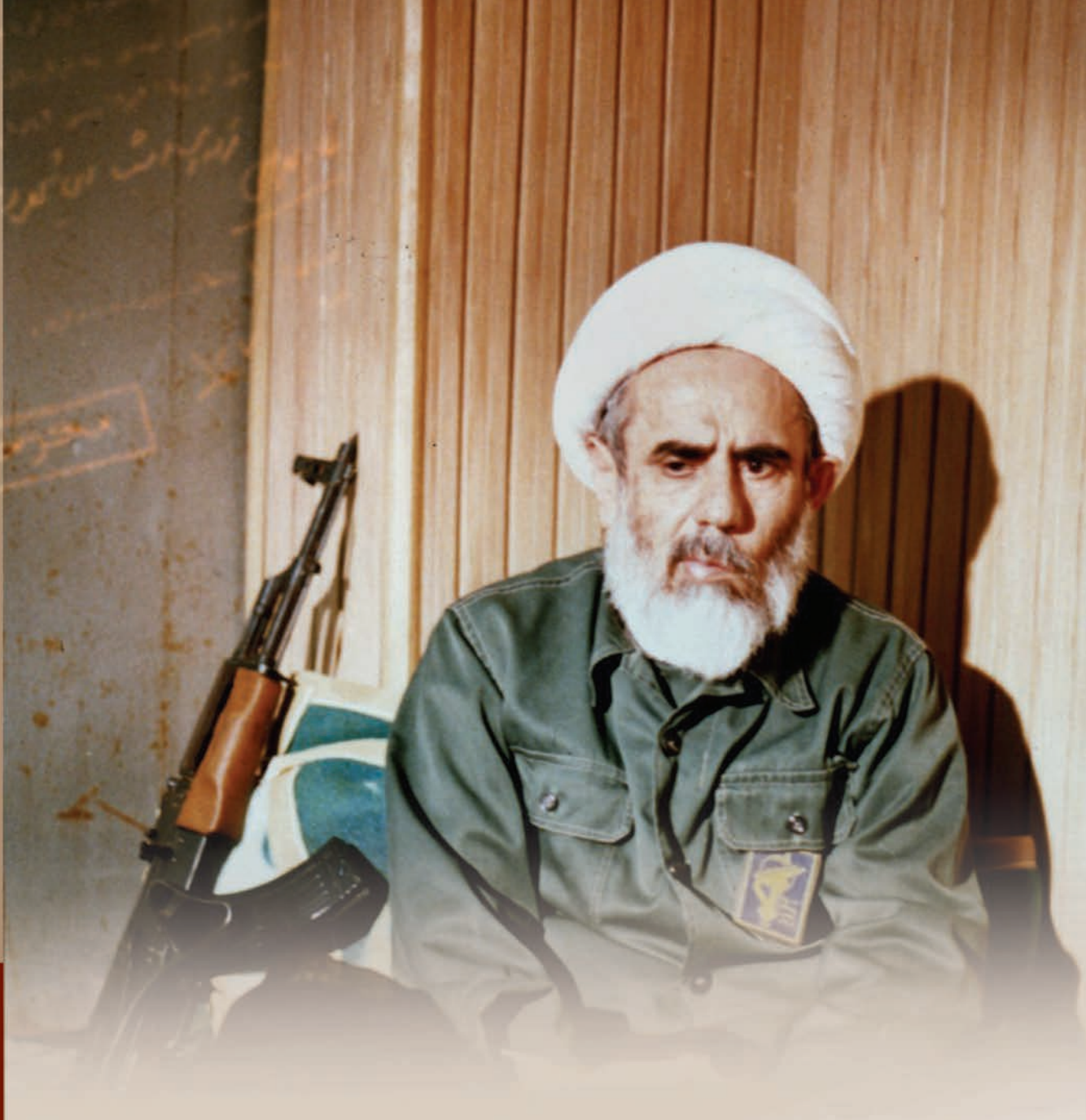
در این چند روز هر چه درباره عملیات شنیده بودم، همه را برای آیت الله و همراهانش مو به مو تعریف می کردم که ناگهان چند گلوله خمپاره در کنار جاده یعنی درست جایی که ما در حرکت بودیم، منفجر شد. از دور بچه های سپاه و ارتش را دیدم که از پشت خاکریز مثل اسپند روی آتش و رجه و رجه می کردند و برایمان دست تکان می دادند. من هم برای آنها دست تکان دادم. در همین حین آیت الله صبورانه پرسیدند، «پسرم! رزمنده ها برای چه دست تکان می دهند؟ مثل اینکه خطری را اعلام می کنند؟» جواب دادم، «حاج آقا! آنها دارند برای شما ابراز احساسات می کنند.» یکی از

روزهای غرور انگیز فتح المبین و آزادسازی سایت های چهار و پنج و جشن پیروزی مردم مقاوم شهرمان دزفول بود. شخصیت های سیاسی، فرهنگی کشور از سراسر میهن، خود را به دزفول رسانده بودند تا در شادی مردم این شهر که روزهای آزادی خود را از زیر توپ و خمپاره های دشمن تجربه می کردند، شریک باشند. اولین درخواست شخصیت ها به محض رسیدنشان به مقر سپاه دزفول، همراهی آنها تا مناطق جنگی و مشاهده میزان پیشروی قوای اسلام از نزدیک بود. من که چند هفته ای بود با فرمانده و مسئولین خود در سپاه دزفول کلنجار رفته بودم تا اجازه دهند من نیز به مناطق جنگی بروم، این فرصت را مغتنم شمردم.

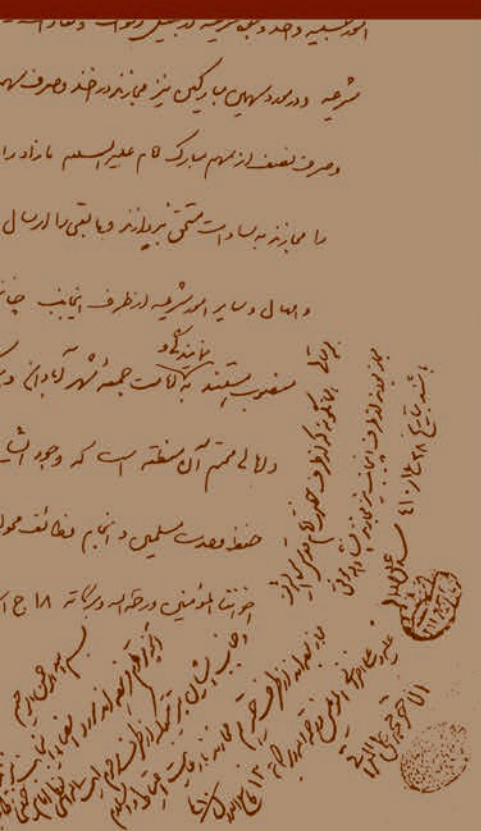
سهم من از شخصیت ها، همراهی حضرت آیت الله جمی تا مناطق جنگی بود. این اولین باری بود که این شخصیت بزرگ و رزمنده را از نزدیک می دیدم. این دیدار، شادی مرا دو برابر کرد. آیت الله با کمال تواضع سلام کرد و از من خواست که به جای او در صندلی جلو بنشینم و او را تا جبهه های جنگ همراهی کنم.

قبل از اینکه خودروی جیب سیمرغ از داخل سپاه دزفول به بیرون حرکت کند، دوستم گندمی را دیدم. او در حالی که لیخندی بر لبانش بود؛ یکی از اعضای شورای انقلاب فرهنگی را که چند ساعت پیش به جبهه برده بود، خاکی و گل مالی به سپاه می آورد. با تعجب از او پرسیدم، «گندمی! بیچاره را کجا بردی که اینقدر گل مالی بود؟» او با لبخندی شیطنت آمیز گفت، «در جبهه در هر فاصله ای که صدای سوت خمپاره ها یا توپ ها بلند می شد، روی زمین دراز می کشیدم و به دکنتر می گفتم، «روی زمین بخواب.» خصوصاً جاهایی که پر از گل و لای بود، این کار را بیشتر می کردم، بیچاره او هم می خوابید.» گفتم، «بی انصاف! او از شخصیت های مملکتی است. برای چه این کار را با او کردی؟» او پاسخ داد، «پدر آمرزیده با کت





حدیث پایداری در آینه اسناد





■ «کنگره نکوداشت حجت الاسلام جمی: فعالیت ها و اهداف»

در گفت و شنود شاهد یاران با اسدالله صراف زادگان

هدف بازشناسی عناصر مقاومت در لحظات بحرانی است...

چه سازمان هایی با این کنگره همکاری دارند ؟
سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ، بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی ، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی ، وزارت نفت ، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ، شهرداری تهران و آبادانی های مقیم تهران.
اصول برنامه ریزی این کنگره چیست ؟
کنگره نکوداشت حجت الاسلام و المسلمین جمی در دو بخش برگزار می شود:
۱- سطح ملی در تهران
۲- سطح منطقه ای در استان خوزستان - شهر آبادان ■



از آنجا که عنصر مقاومت از عناصری است که نسل سوم انقلاب باید آن را بشناسد و از آنجا که نظام مقدس جمهوری اسلامی با اهداف متعالی منبعث از اندیشه های اجماع فرزندان دین و خردمندان عرصه ایثار و شهادت، همیشه در معرض تهاجم ناگهانی به خاک مقدس ایران است. لذا بازشناسی عناصر و عوامل مقاومت و پایداری در لحظات دشوار و بحرانی از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

کنگره سه مفهوم مقاومت ، ایثار و افتخار در کلیه برنامه ها در چهارچوب محتوای فوق تعریف می شوند .
مخاطبان کنگره چه کسانی هستند ؟

۱- نسل سوم و قاطبه جوانان و آینده سازان این مرز و بوم
۲- قهرمانانی از حجت الاسلام و المسلمین جمی ، خانواده ایثارگران (آزادگان ، جانبازان ، شهداء و رزمندگان)
۳- تقدیر از خاطرات مردمی در ایام دفاع مقدس در آبادان
داوری کنگره بر اساس چه اصولی انجام می گیرد ؟

۱- داوری توسط کمیته محتوای ستاد مرکزی کنگره انجام می شود
۲- معیارها و روش داوری بر اساس گویایی انتقال حس مقاومت ، ایثار و افتخار
ابعاد کنگره را نام ببرید ؟

کنگره نکوداشت مظهر مقاومت ، ایثار و افتخار حجت الاسلام و المسلمین جمی ، سه بعد فرهنگی ، هنری و ادبی دارد که برای کنگره به شرح ذیل تعریف می شوند :

الف - بعد فرهنگی
شامل انواع مقاله ها
ب - بعد ادبی
شامل انواع خاطره ، داستان ، شعر
ج - بعد هنری
شامل انواع عکس ، نماهنگ ، طراحی ، نقاشی ، خوشنویسی ، صنایع دستی و ...
این کنگره توسط چه دستگاه هایی شکل گرفت ؟
توسط شورای سیاستگزاری ائمه جمعه کشور مرکز مدیریت حوزه علمیه قم
سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران

هدف از برگزاری این کنگره را بیان نمایید ؟

از آنجا که عنصر مقاومت از عناصری است که نسل سوم انقلاب باید آن را بشناسد و از آنجا که نظام مقدس جمهوری اسلامی با اهداف متعالی منبعث از اندیشه های اجماع فرزندان دین و خردمندان عرصه ایثار و شهادت، همیشه در معرض تهاجم ناگهانی به خاک مقدس ایران است. لذا بازشناسی عناصر و عوامل مقاومت و پایداری در لحظات دشوار و بحرانی از اهمیت ویژه ای برخوردار است .
کنگره نکوداشت به مناسبت تجلیل و تکریم از حجت الاسلام و المسلمین جمی : اسوه مقاومت ، ایثار و افتخار در هفته دفاع مقدس و سالگرد شکست حصر آبادان و صدور فرمان بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران : حضرت امام خمینی (ره) در پنجم مهرماه ۱۳۶۰ برگزار می شود.
اهداف کنگره عبارتند از:

۱- ترویج و زنده نگاه داشتن فرهنگ مقاومت ، ایثار و افتخار
۲- بیان رابطه عمیق میان باورها و ارزش ها با دستاوردهای گرانبهای انقلاب اسلامی
۳- ضبط و ثبت تاریخ پرافتخار دفاع مقدس
۴- انتقال فرهنگ مقاومت و ایثار
۵- شناخت مفاهیم جغرافیای جنگ در محاصره
۶- آگاهی نسل سوم از نماد حکومت در محاصره (حجت الاسلام و المسلمین جمی)

اصول کلی برنامه ها به چه صورت است ؟

۱- تأکید بر فرهنگ مقاومت و ایثار در نیروهای مردمی شهرهای درگیر جنگ
۲- تمرکز بر عوامل مؤثر در شکست حصر آبادان
۳- اهمیت شهر آبادان و نقش استراتژیک سیاسی ، نظامی و اقتصادی

استراتژی این همایش چیست ؟

۱- حرکت در راستای اتحاد ملی و انسجام اسلامی
۲- محور قراردادن عوامل مؤثر مدیریت و فرماندهی در شرایط بحران و محاصره به منظور ارتقاء روحیه عوامل انسانی
۳- مذاقه در رهنمودهای امام (ره) و منویات مقام معظم رهبری

سیاست های کلی کنگره کدامند ؟

۱- برگزاری کنگره در تهران و آبادان
۲- تکریم و بزرگداشت از ایثارگران دفاع مقدس در عملیات ثامن الائمه (۵ مهر) و حماسه ذوالفقاری (۸ آبان)
۳- اجرای برنامه ها با مشارکت سازمان ها و نهادهای توجیه ویژه به عناصر

مقاومت در آبادان و دیگر

شهرهای ایران و جهان

۴- ایجاد ارتباط از طریق

کنگره نکوداشت مظهر

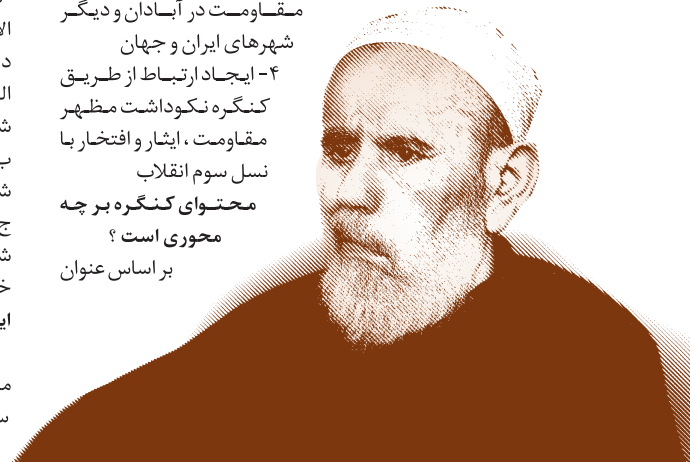
مقاومت ، ایثار و افتخار با

نسل سوم انقلاب

محتوای کنگره بر چه

محوری است ؟

بر اساس عنوان

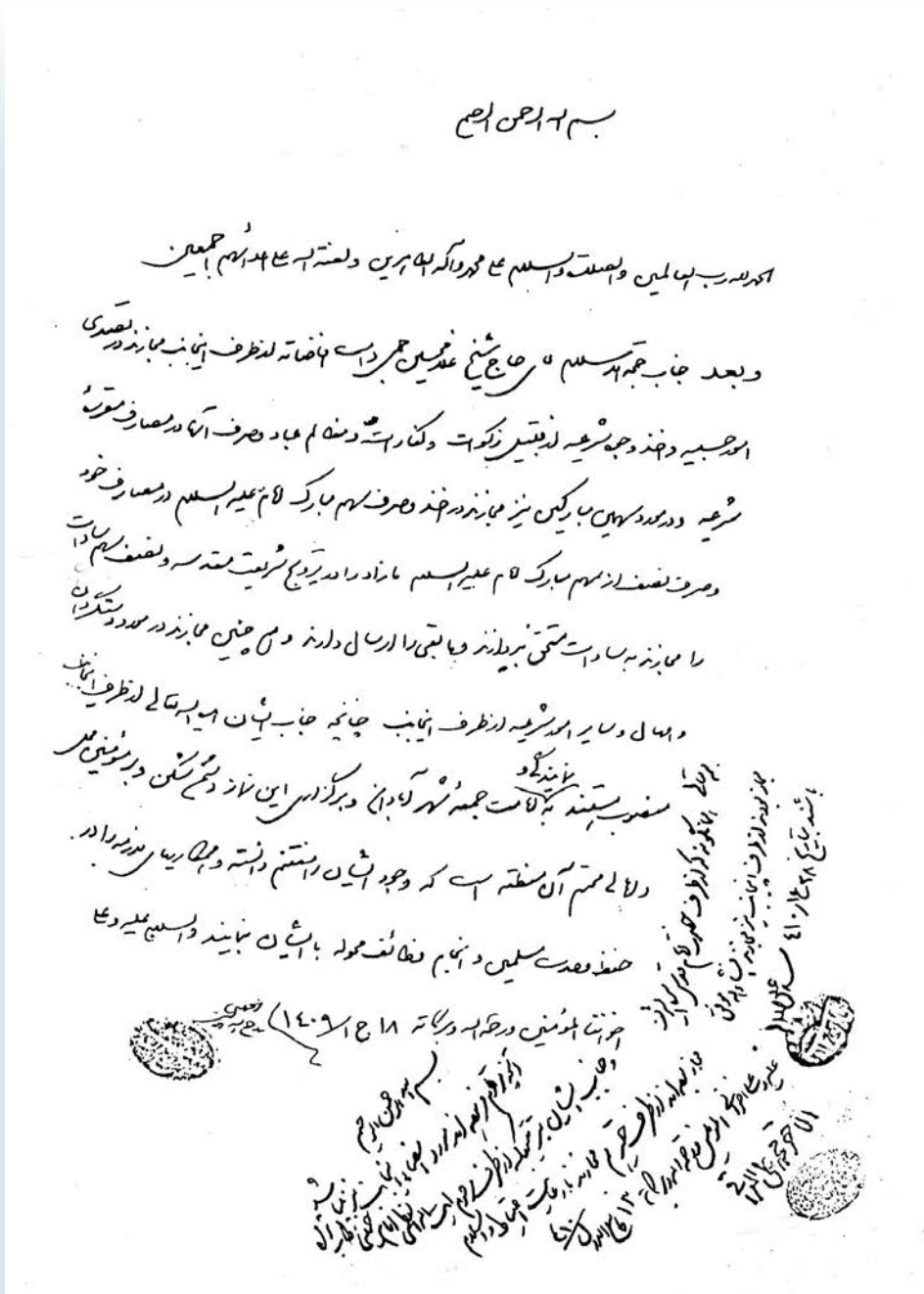
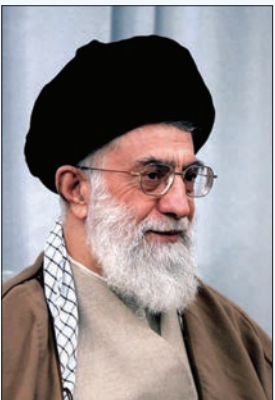
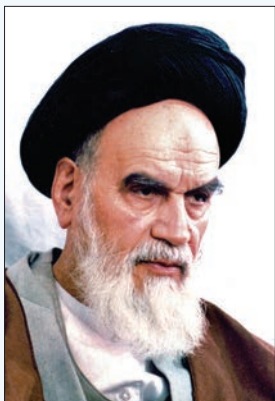


اجازه دیگری از حضرت امام به حجت الاسلام جمی در امور حسبیه.

A black and white portrait of Ayatollah Khomeini, showing him from the chest up, wearing his traditional black turban and robe, with a long white beard.A black and white portrait of Ayatollah Khomeini, showing him from the chest up, wearing his traditional black turban and having a long white beard. He is looking slightly to the right.A portrait of Ayatollah Khomeini, the Supreme Leader of Iran. He is an elderly man with a long white beard and mustache, wearing a white turban and a black robe. He is holding a dark walking stick in his right hand. The background is dark and out of focus.

جازه روایتی و حسبیه آیت الله مکارم شیرازی به حجت الاسلام جمی .

حدیث پایداری در آئینه اسناد...



اجازه حضرت امام خمینی به حجت الاسلام جمعی در امور حسبه و نیز حکم امامت جمعی وی از سوی ایشان همراه با تأیید مقام معظم رهبری و مرحوم آیت الله العظمی اراکی.

□ □ □

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه مرقوم فرموده اند مورد امضاء اینجانب نیز میباشد و جناب ایشان بترتیبیکه از طرف مرحوم آیت الله العظمی امام خمینی طاب ثراه مجاز بوده اند از طرف حقیر هم مجازند با رعایت احتیاط والسلام علیه و علی اخوانی المومنین و رحمه الله و برکاته

۱۳ ربیع الاول ۴۱۰

الاحقر محمد علی العراقي

نمایندگی و به امامت جماعت شهر آبادان و برگزاری این نماز دشمن شکن و بر مسئولین محل و اهالی محترم آن منطقه است که وجود ایشان را مغتنم دانسته و همکاریهای لازمه را در حفظ وحدت مسلمین و انجام وظایف محوله با ایشان بنمایند و السلام علیه و علی اخواتنا المؤمنین و رحمه الله و برکاته
۱۸ ج ۱ / ۱۴۰۹

روح الله موسوی الخمينی

□ □ □

بسمه تعالی

همانگونه که از طرف حضرت امام قدس سره الشریف مجاز بودند از طرف اینجانب نیز مجازند انشاء الله موفق باشند بتاریخ ۴۱۰/۴/۲۸

سید علی خامنه ای

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين
و بعد جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ غلامحسین جمعی دامت افاضاته از طرف اینجانب مجازند در تصدی امور حسبه و اخذ وجه شرعی از قبیل زکوات و کفارت و مظالم عباد و صرف آنها در مصارف مقرر شرعی و در مورد سهمین مبارکین نیز مجازند در اخذ و صرف سهم مبارک امام علیه السلام در مصارف خود و صرف نصف از سهم مبارک امام علیه السلام مازاد را در ترویج شریعت مقدسه و نصف سهم سادات را مجازند به سادات مستحق پردازند و مابقی را ارسال دارند و هم چنین مجازند در مورد دستگردان و امهال و سایر امور شرعی از طرف اینجانب چنانچه جناب ایشان ایده الله تعالی از طرف اینجانب منصوب هستند به

● موافقت حجت الاسلام جمی با تقاضای تدوین خاطرات وی.



بسم الله

دفتر حجة الاسلام و المسلمین

غلامحسین جمی

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب آقای اسدا ... صراف زادگان دامت توفیقاته

باسلام

هر چند این جانب وقایع زندگی خود را دارای چنان اهمیت نمی دانم که جهت ثبت و ضبط آن زحمتی مصرف گردولی چنانچه جنابعالی همانند جمعی دیگر از دوستان بر این باورید که بخش هایی از زندگانی بنده ممکن است در روشن شدن نکاتی از تاریخ انقلاب و جنگ تحمیلی در شهر آبادان تاثیر داشته باشد یا در خواست شما مبنی بر جمع آوری اسناد و مدارک مربوطه و مصالحه هایی که این جانب با نشریات و سازمان های مختلف داشته ام و نیز انجام مصالحه با تمامی بزرگوارانی که این جانب در خدمتشان نبوده و با آنان ارتباط طبعی داشته ام، موافقت می شود و چنانچه مجموعه ای که فراهم می آید قابلیت نشر داشته باشد با شما هماهنگی و موافقت فرزندم آقای حاج احمد جمی چاپ و انتشار آن بلامانع است. توفیقات شما فرزندان عزیز که همواره از او انجوانی، علاقمندان و از روی ایمان و عقیده در خدمت ما خمینی (رض) و اهدا ف مقدس ایشان گام برداشته اند خداوند و ستان خواستارم.

غلامحسین جمی

رونوشت: آقای احمد جمی

بسمه تعالی

اخیراً ۱۳ ریکاتور در روزنامه حیات شماره ۱۷۲۸ تاریخ ۸۱/۱۰/۱۸ به چاپ رسیده است که گرچه این جانب از نیت حقیقی شخصی یا اشخاصی که میادرت به چاپ آن کرده اند بی اطلاع و هر چند که مدیر مسئول محتسرم روزنامه را از چهره های انقلابی و علاقمند به حضرت امام دانم ولی مع الاسف و هرآن میزبوندن این کاتریکاتور خصوصاً نسبت به حضرت امام خمینی (قدس سره الشریف) تردید می توان کرد شخصیت قدسی و کم نظیر امام خمینی و اثر آن است که حتی به اشتباه در معرض انتقاد قرار گیرد و بتوان سکوت کرد. فلذا چنانچه معلوم گردد این کاتریکاتور با قصداً یا نیت به حضرت امام چاپ شده است این جانب ضمن تنقیح شدید چنین عملی از مسئولین قوه قضا شیه در خواست می کنم که با مسبین آن برخورد جدی و قاطع نموده و اعلام آن را به اشخاص از آن محکوم نماید تا برای دیگران نیز مایه عبرت باشد چنانچه بدون نیت سوء و سپوی بوده که قبول آن کمی مشکل است بر مسئولین روزنامه فرض است که به هر نحو ممکن در ممدجبران آن برآمد و احاسات جریحه دار شده مردم متدین و انقلابی را که به امام خویش عشق می ورزند آلتیاء بخشیده و با عذر خواهی از علما؛ اعلام مردم شریف و نیز تنبیه اعلام ملیا غا ملین سعی در جبران اشتباه خود کنند و با دقت عمل بیشتر از تکرار چنین اشتباهاتی در آینده جلوگیری بعمل آورند.

۱۳۸۱/۱۰/۲۱

غلامحسین جمی - امام جمعه آبادان

غلامحسین جمی



تاریخ: ۱۳۸۲ / ۹ / ۴
شماره: ۲۰۱۹۳۲
پیوست:

بسمه تعالی

جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ غلامحسین جمی (دامت توفیقاته)

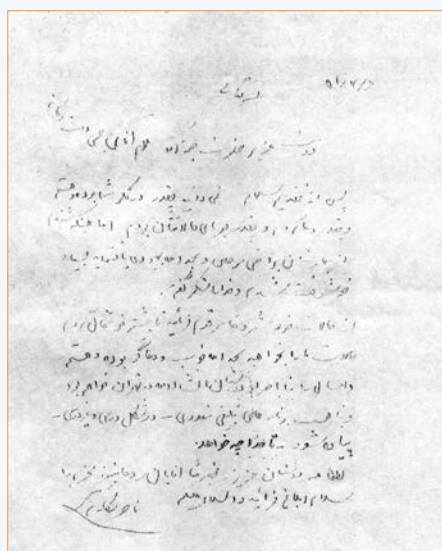
با سلام و تحیت

اکنون که پس از گذشت دو دهه تلاش و خدمت صادقانه جنابعالی در سنگر مقدس نماز جمعه و جهاد پیروزمندانه در شهرستان مقاوم آبادان و بنابر سیاست شورای سیاستگذاری ائمه جمعه در رعایت وضعیت جسمی بزرگان روحانیت، به افتخار بازنشستگی نائل می شوید، از پروردگار سبحان سلامت و طول عمر پر برکت حضرت تعالی را خواهانم و امیدوارم تلاش ارزشمند شما در این مدت، توشه ای جاویدان برای دیار آخرت و سرمایه ای ماندگار برای اهل ایمان و امام جمعه جدید باشد. توفیقات روزافزون جنابعالی و سایر مؤمنین غیور شهرستان آبادان را از خداوند متعال خواستارم و به شهیدان سرافراز آن دیار درود می فرستم.

سید رضا تقوی
رئیس شورای سیاستگذاری ائمه جمعه

۱۳۹۴

● تقدیر شورای سیاستگذاری ائمه جمعه از حجت الاسلام جمی پس از بازنشستگی.



بسمه تعالی

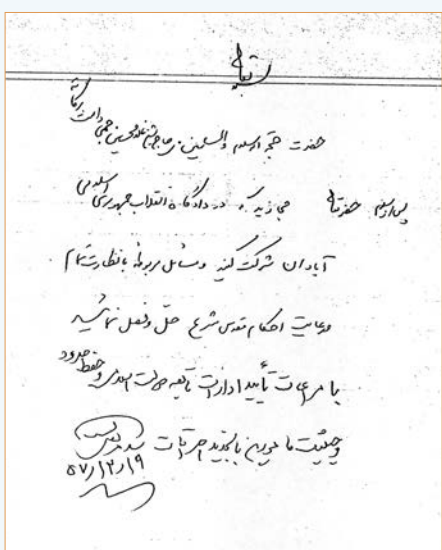
دوست عزیز حضرت حجت السلام آقای جمی دامت برکاته پس از تقدیم عرض سلام، نمی دانید چقدر در فکر شما بوده و هستم. و چقدر دعا کردم و چقدر جویایی حالاتان بودم. اما همینکه شنیدم از بیمارستان براحتی مرخص و بحمدالله بهبودی یافته اید بسیار خوشوقت و خدا را شکر گفتم. از حالات خود مشروحاً مرقوم فرمایید تا بیشتر خوشحال گردم، حالات ما را بخواهید، بحمدالله خوب و دعا گو بوده و هستم.

امسال را بنا به اصرار دوستان انشاءالله در تهران خواهم بود. و نیاز هست برنامه های تبلیغی متعددی در شکل درسی و غیر درسی پیاده شود تا خدا چه خواهد. همه دوستان عزیز مخصوصاً روحانین محترم را سلام ابلاغ فرمایید و السلام علیکم.

ناصر مکارم



نامه آیت الله مکارم شیرازی به حجت الاسلام جمی.



بسمه تعالی

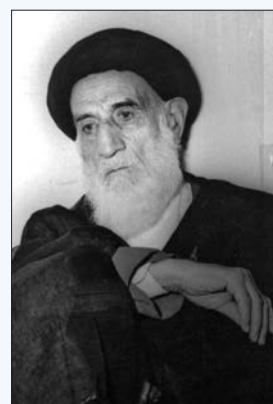
حضرت حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ

غلامحسین جمی دامت برکاته

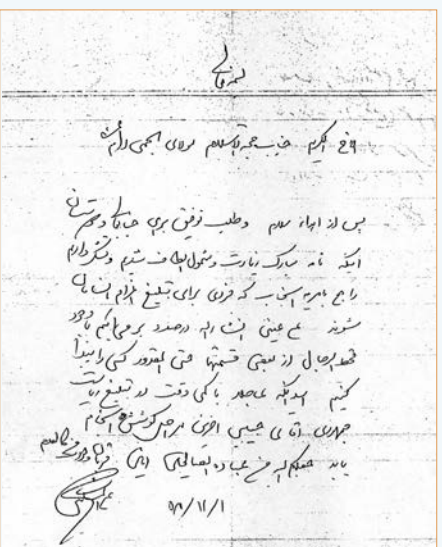
پس از سلام، حضرت تعالی مجاز هستید که در دادگاه انقلاب اسلامی آبادان شرکت کنید و مسائل مربوطه را با نظارت تمام و رعایت احکام مقدس شرع حل و فصل نمایید. با مراعات تأیید ادارات تابعه دولت اسلامی و حفظ حدود و حیثیت مامورین

با تجدید احترامات

سید مرتضی پسندیده



حکم آیت الله پسندیده به حجت الاسلام جمی، اسفندماه ۵۷.



الاخ الکریم جناب حجه الاسلام مولای الجمی دامت برکاته پس از اهدا سلام و طلب توفیق برای جنابعالی و دوستان. اینکه نامه مبارک زیارت و مشمول الطاف شدیم و تشکر داریم. راجع بامریه آنجناب که فردی برای تبلیغ اعزام آن سامان شوند. علی عینی انشاءالله در صدد برمی آییم و با وجود قحط الرجال از بعضی قسمتها حتی المقدور کسی را پیدا کنیم امید اینکه عاجلاً با کمی دقت در تبلیغ ریاست جمهوری آقای حبیبی آخرین مراحل کوشش انسجام یابد. جعلکم الله من عباد الصالحین، آمین. قربان و جودت من کالعدم

علی المشکینی



نامه آیت الله مشکینی به حجت الاسلام جمی، اسفندماه ۵۸.

طبقه بندی حفاظتی	
رنگ غیر	
درجه فوریت	شماره: ۳-۶-۱۰۰-۵۰
تاریخ:	۱۳۵۷/۸/۲۲
۱- به: تیمسار فرماندار نظامی شهرستان آبادان و سید و عدا القادحان	
۲- از: گشت کلان بازمانده (مستقیم)	۷- گیرنده:
۳- تاریخ وقوع:	۱- تاریخ وقوع:
۴- منشاء:	۲- منشاء:
۵- شماره منبع:	۳- شماره منبع:
۶- موضوع:	۴- موضوع:

برادران واصله: زمانی بنام جمعی اکثریتها در مسجد دشتستانیهای شهرستان آبادان واقع در پشت کلان تشریفاتی در حضور میرزا محمد اشخاصی که جهت عبادت به مسجد میرزا از پشت بلند گشتی حین را تپهای ضد امنیت میکند از جبهه در تپهای ۷/۸/۲۰ در مسجد مذکور اظهار داشته برادران دینی فردا در شاه آباد آبادان شرکت کنید تا به مقصود نیایی خود برسیم

اینجانب خبر صحت دارد

ملاحظات حفاظتی

ارزایی غیر:

فرم ۲۹۳-۳-۵۷۵۰۰۰ پ

به تیمسار فرماندار نظامی شهرستان آبادان و حومه
از شهربانی کشور (سازمان ضد اطلاعات)
شماره: ۲۶۰۶۵۰۱

تاریخ: ۱۳۵۷/۸/۲۲

برابر خبر واصله: واعظی به نام جمعی اکثر شبها در مسجد دشتستانیهای شهرستان آبادان واقع در پشت کلانتری ۵ بالای منبر می رود و برای اشخاصی که جهت عبادت به مسجد می روند از پشت بلندگو سخن رانیهای ضد امنیتی می کند از جمله در شب مورخه ۵۷/۸/۲۰ در مسجد مذکور اظهار داشته برادران دینی فردا در شاه آباد آبادان تظاهرات داریم در این تظاهرات شرکت کنید تا به مقصود نیایی خود برسیم.

ارزیابی خبر: صحت دارد.

محرمانه	
درجه فوریت	طبقه بندی حفاظتی
۱- از: شهربانی آبادان	۲- به: تیمسار فرماندار نظامی آبادان و سید و عدا القادحان
۳- منشاء	۴- تاریخ وقوع
۵- موضوع	۶- گیرنده
ملاحظات حفاظتی	
موضوع:	
بدینحال اعلام می نمود که طبق آیت الله العظمی خرمشهری از تشریفاتی که در این شهر انجام می گیرد پس نماز مسجد دشتستانیها خواسته است که از افراد بکه در این مدت عبادت می نمایند شایسته در امر جانب داری از حقیقتی و برادران انداختن تا اوقات داشته اند و ولایتی و غیر دولتی لیستی به قم ارسال دارد و شنیده شده که شیخ غلامحسین جعفری که یکی از واداران افراطی آبادان می باشد این کار را انجام داده است فرزای: با احتیاط قوی صحت دارد. تاریخ: ۱۳۵۷ محرمانه	

از شهربانی آبادان
به تیمسار فرماندار نظامی آبادان و حومه
شماره گزارش: ۵۹۱-۵۱۱

به دنبال اعلام همبستگی اغلب طبقات، آیت الله شریعتمداری از شیخ غلامحسین جعفری پیش نماز دشتستانیها خواسته است که از افرادی که در این مدت همکاریهای شایانی در امر جانب داری از خمینی به راه انداختن تظاهرات داشته اعم از دولتی و غیر دولتی لیستی به قم ارسال دارد و شنیده شده که شیخ غلامحسین جعفری که یکی از واداران افراطی آبادان می باشد این کار را انجام داده است.

ارزیابی: به احتمال قوی صحت دارد.

محرمانه	
درجه فوریت	طبقه بندی حفاظتی
۱- از: تیمسار فرماندار نظامی آبادان	۲- به: تیمسار فرماندار نظامی آبادان
۳- منشاء	۴- تاریخ وقوع
۵- موضوع	۶- گیرنده
ملاحظات حفاظتی	
موضوع:	
ساعت ۱۸:۰۰ روز ۱۳۵۷/۸/۲۲ در نماز مسجد دشتستانیها در بالای منبر اظهار داشت، امروز عید قربان بود و در منا قربانی نمودند و در ایران ما هم قربانی کردند ما که الحمدالله در فضای باز سیاسی روزنامه و رادیو تلویزیون نداریم که از شهرستانها اطلاع داشته باشیم اما از شهرستانهای نزدیکان اطلاع داریم. امروز در خرمشهر قربانی داشتیم و در منا گوسفند قربانی کردند و در ایران از جوانان مسلمان قربانی می کنند آنهم از اسلحه ای که از پول خودشان تهیه شده و پولشان را آمریکا گرفته و کشته اش را ما می دهیم و اضافه کرد در خرمشهر عده ای حدود ۳۰ نفر زخمی داریم، در بیمارستان رضا پهلوی بستری می باشند و احتیاج به خون نیز دارند گفت کشته شدگان جزء شهدا محسوب می شوند و حاضرین را به کشته شدن تشویق کرد و گفت هر کسی در این روزها کشته شود جزء شهدای کربلا به حساب می آید. ارزیابی: صحت دارد.	

به تیمسار فرماندار نظامی آبادان
از شهربانی آبادان
شماره: ۵۹۱۵۸۸
تاریخ: ۱۳۵۷/۸/۲۲

ساعت ۱۸:۰۰ روز ۱۳۵۷/۸/۲۰ شیخ غلامحسین جعفری پس از نماز مسجد دشتستانیها در بالای منبر اظهار داشت، امروز عید قربان بود و در منا قربانی نمودند و در ایران ما هم قربانی کردند ما که الحمدالله در فضای باز سیاسی روزنامه و رادیو تلویزیون نداریم که از شهرستانها اطلاع داشته باشیم اما از شهرستانهای نزدیکان اطلاع داریم. امروز در خرمشهر قربانی داشتیم و در منا گوسفند قربانی کردند و در ایران از جوانان مسلمان قربانی می کنند آنهم از اسلحه ای که از پول خودشان تهیه شده و پولشان را آمریکا گرفته و کشته اش را ما می دهیم و اضافه کرد در خرمشهر عده ای حدود ۳۰ نفر زخمی داریم، در بیمارستان رضا پهلوی بستری می باشند و احتیاج به خون نیز دارند گفت کشته شدگان جزء شهدا محسوب می شوند و حاضرین را به کشته شدن تشویق کرد و گفت هر کسی در این روزها کشته شود جزء شهدای کربلا به حساب می آید.

ارزیابی: صحت دارد.

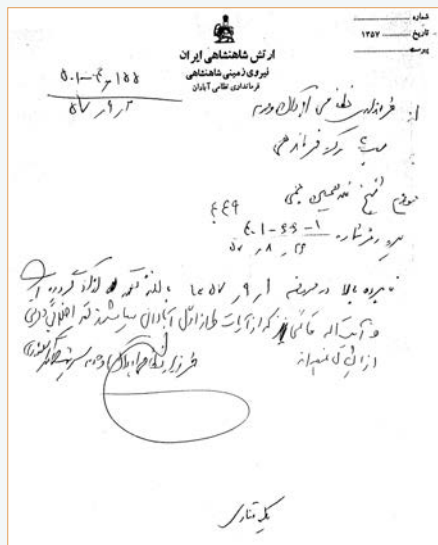
ارزیابی: صحت دارد.

[illegible][illegible]

ارزیابی خبر: صحت دارد

[illegible]

۱. تقویم بغلی (سالنامه هفتگی) / اسلام استخراج منجم یاشی نجم السادات خراسانی) ۲. یک برگ فتوکپی اعلامیه تحت عنوان پیکار کنید که مرگ شرافتمندانه در زیر بار ظلم و ستم و تهدید است خطاب به کارکنان صنعت نفت با امضا به امید پیروزی هر چه زودتر روحانیون خوزستان، ۳. دفترچه شماره تلفن، ۴. دو قطعه عکس مربوط به یک پسر بچه‌ای به نام نوروز ۱۵۴۹۹ ساله که کشته شده و آنرا از جاییکه چسبانده بودند کنده‌اند، ۵. هشت برگ نامه‌هایی که از طرف فرزندش به نام احمد و قابل بهره‌برداری می‌باشند و لاشه‌های پاکت مربوطه، ۶. فتوکپی دو برگ اعلامیه تحت عنوان به نام خدای درهم کوبیده ستمگران، ۷. یک برگ فتوکپی اعلامیه تحت عنوان متن پیام قائد بزرگ اسلام حضرت امام خمینی مورخه ۱۸ آبان ۱۳۵۷، ۸. یک برگ اعلامیه اول ذیحجه ۱۳۹۸ خطاب به شیخ حسین علی منتظری بامضای روح الله الموسوی الخمینی، ۹. یک برگ اعلامیه تحت عنوان پیام قائد عظیم الشان حضرت آیت الله خمینی به مناسبت اعتصاب کارکنان شرکت نفت و سایر مؤسسات و ادارات دولتی در تاریخ ۵۷/۸/۲۴ به امضاء خمینی، ۱۰. یکبرگ اعلامیه استنسیل شده به نام خداوند درهم کوبنده ستمگران بامضاء گروه توحیدی انتقام، ۱۱. دفترچه شماره ۹۵۰ صندوق قرض الحسنه امام حسن عسکری (ع) که آخرین برگ آن دوپست هزار ریال موجودی نشان می‌دهد، ۱۲. شش قطعه (قبض رسید) که وسیله غلامحسین جمی بابت سه‌م امام از شش فقر اخذ و به ابوالقاسم موسوی تهرانی که مهر ابوالقاسم موسوی در ذیل قبول می‌باشد. موبت جلسه بدون هیچگونه خسارت جان و مالی انجام گرفته است.



از فرمانداری نظامی آبادان و حومه

به سب ۳ مرکز فرماندهی

موضوع: شیخ غلامحسین جمی

شماره نامه ۱۵۵۴۵۰۱

تاریخ: ۵۷/۹/۲

پیرو رمز شماره

نامبرده بالا در مورخه ۱۳۵۷/۹/۱ با اخذ تعهد آزاد گردیده است و آیت الله قائمی که از آیات طراز اول آبادان می باشند

تعهد اخلاقی در اینجا از ایشان نموده اند

فرماندار نظامی آبادان و حومه سرتیپ جهانگیر اسفندیاری



به: تیمسار فرماندار نظامی آبادان و حومه

از: شهربانی آبادان

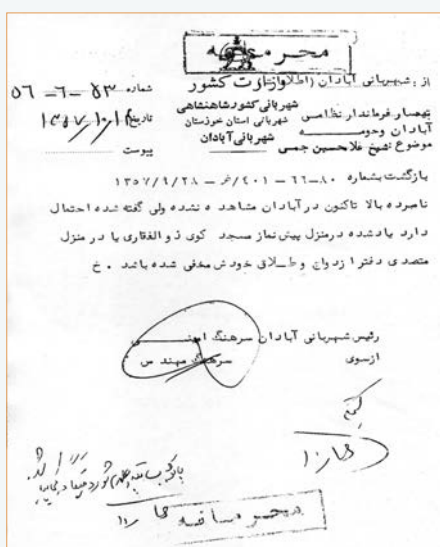
شماره: ۸۱۳۵۱۱

تاریخ: ۱۳۵۷/۹/۲۶

مورخه ۱۳۵۷/۹/۱۶ آقای شریفی در مسجد دشتستانها (جمی) بالای منبر مطالبی به شرح زیر ایراد نموده است. کشورهای آمریکا و فرانسه و انگلیس برای حفظ منافع خود از شاهنشاه آریا مهر پشتیبانی می کنند، در صورتیکه طرفدار باید از داخل کشور داشته باشد نه خارج رژیم ایران. فکر می کند مردم تا ابد برده او می باشند ولی اشتباه می نماید. ملت دیگر تحمل چنین کاری را ندارند. شماها دیدید به خاطر یک توهین به مرجع عالیقدر (آیت الله خمینی) چه آشوبی در قم، تبریز، و دیگر شهرها پیا کردند. حال با این همه این کشتار می خواهد سلطنت را ادامه دهد. سپس شیخ صادقی بالای منبر اظهار داشته من می گویم مرگ بر خاندان کد ۶۶ شما هم بگویید، مرگ بر رژیم خون آشام ایران که با این همه خونریزی قانع نیست. در خاتمه سخنان تحریک آمیز علیه امنیت کشور و ادامه اعتصابات مردم بیان داشته است.

دستور دستگیری جمی داده شده است. یاد شده فعلاً متواری و محل سکونت او مشخص نیست. ضمیمه سابقه گردد.

ارزیابی خبر: صحت دارد.



از: شهربانی آبادان

به: تیمسار فرماندار نظامی آبادان و حومه

موضوع: شیخ غلامحسین جمی

شماره ۵۶۵۳۶

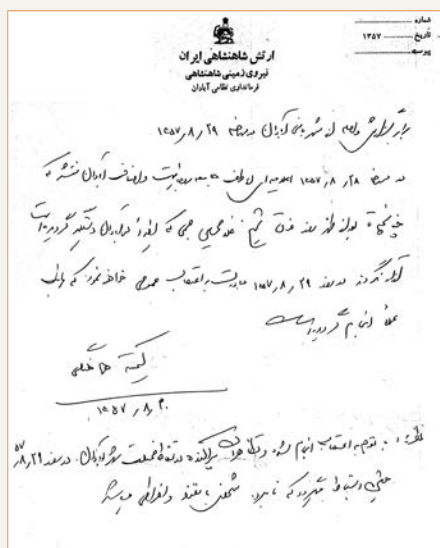
تاریخ: ۱۳۵۷/۱۰/۱۴

بازگشت بشماره ۸۰۶۶۴۰۱ ض ۱۳۵۷/۹/۲۸

نامبرده بالا تاکنون در آبادان مشاهده نشده ولی گفته شده احتمال دارد یاد شده در منزل پیش نماز مسجد کوی ذوالفقاری یا در منزل متصدی دفتر ازدواج و طلاق خودش مخفی شده باشد.

رییس شهربانی آبادان سرهنگ امینی

با توجه به سابقه اعلام شود دقیقاً در کجا می باشد.



برابر گزارش واصله از شهر بانی آبادان در مورخه ۱۳۵۷/۸/۲۹

در مورخه ۱۳۵۷/۸/۲۸ اعلامیه‌ای از طرف جامعه روحانیت و اصناف آبادان منتشر شد که چنانچه تا بعد از ظهر روز فوق

شیخ غلامحسین جمی که اخیراً در آبادان دستگیر گردیده است آزاد نگردد در روز ۱۳۵۷/۸/۲۹ مبادرت به اعتصاب

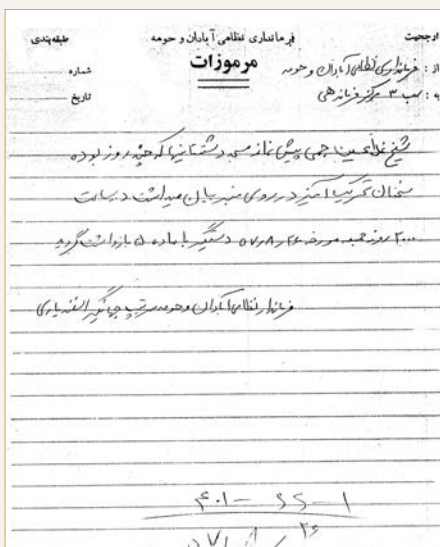
عمومی خواهند نمود که مراتب عملاً انجام گردیده است.

کمیته هماهنگی

۱۳۵۷/۸/۳۰

نظریه: با توجه به اعتصاب انجام شده و تظاهرات پراکنده در نقاط مختلف شهر آبادان در روز ۱۳۵۷/۸/۲۹ چنین

استنباط میگردد که نامبرده شخص بانفوذ و افراطی می باشد.



از فرمانداری نظامی آبادان و حومه

به سب ۳ مرکز فرماندهی

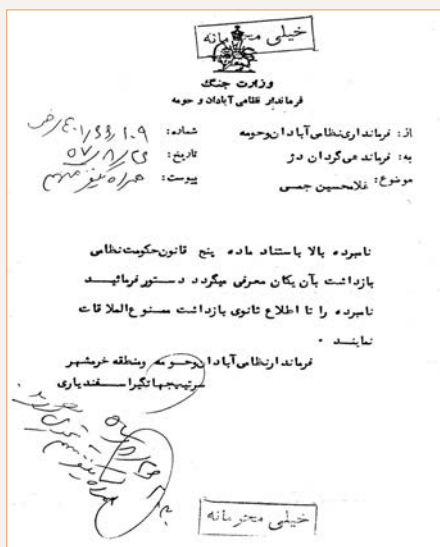
شماره نامه: ۱۶۶۴۰۱

تاریخ: ۵۷/۸/۲۶

شیخ غلامحسین جمی پیش نماز مسجد دشتستانیها که چند روز بوده سخنان تحریک آمیز در روی منبر بیان

می داشت در ساعت ۲۰:۰۰ روز جمعه مورخه ۵۷/۸/۲۶ دستگیر با ماده ۵ بازداشت گردید.

فرماندار نظامی آبادان و حومه سرتیپ جهانگیر اسفندیاری



از: فرمانداری نظامی آبادان و حومه

به: فرماندهی گردان دز

موضوع: غلامحسین جمی

شماره: ۴۰۱/۶۶/۱۰۹ ض

تاریخ: ۵۷/۸/۲۶

پیوست: همراه یک نفر متهم

نامبرده بالا با استناد ماده پنج قانون حکومت نظامی بازداشت بآن یکان معرفی می گردد. دستور فرمایید نامبرده تا

اطلاع ثانوی بازداشت ممنوع الملاقات نمایند.

فرماندار نظامی آبادان و حومه و منطقه خرمشهر

سرتیپ جهانگیر اسفندیاری



○ عشق

ای در تو غرور دل دریایی ما گم
رؤیای به هم ریخته قهر و تبسم
کوچک شدی آن قدر که در واژه نشست
تنها شدی آن قدر که در خویش شدی گم
چون باد در آویختی از بال درختان
چون دود برون ریختی از کنده هیزم
یک روز سپیدار شدی، بی بروی بار
یک روز پدیدار شدی در می و در خم

عبدالجبار کاکایی

○ ما گواهی می دهیم این مرد یک دریا دل است

از ستیغ مأمن زرتشت هم بشکوه تر
صخره ای کوتاه او (بوقیسی) سر بلند
چهره خورشیدوارش زخمی موج شکیب
موج بشکوه نگاهش، پای طوفان را کمند
□
دور می تابد همی خورشید تا یابد افق
پهنه ای در خور، چو او در شهر جاری می شود
تا نگاهش می وزد، بر موج های سرنگون
موج از موج نگاه او فراری می شود
□
بادها بوی علی از منزل او می مزند
نخل ها را گریه می گیرد چو آن سوی می وزند
جنگجویان یادها دارند از او پیش رو
هر زمان با حسرت یک رزم در خود می خزند
□

با بیان ساده یک ابر می خواند نماز
ابر یعنی ساده باریدن به رغم اهتزاز
جمعه ها با او پریشانی به عرفان می رسد
جمعه ها با خطبه های اوست آبادان، حجاز
□
هیچ آیا دیده ای یک شهر و تنها یک صدا؟
هیچ آیا دیده ای دیدار انسان با خدا؟
هیچ آیا دیده ای جسمی سبک، جانی بلند؟
که از خدای خود نسازد هیچ طوفانش جدا؟
□
شوکت شیران حق، بازچه شمشیر نیست
زور بازو در مصاف حق نمی آید به کار
او چو ابراهیم در آتش زمانی زیسته است
بشنوید ای مردم از یاد آتش، بی قرار
□
آتش ایمان او بر آتش کین چیره بود
ما فروغ شعله ایمان او بودیم و بس
با تمام قهرمانی هایمان در روز جنگ
ما مطیع شعله چشمان او بودیم و بس
□

آه ای چشمان محرم با حضور مرتضی
ای دو کتف مقتدر چون شانه های بوقیسی
ای وجودت جای پای صد نبی و صد وصی
ای دلت همداستان با ناله های بوقیسی
□
گر حیات شهر وزنی دارد از انفاس توست
با تو خرم شهر و آبادان به معنا می رسند
باش و در جام حضور ما می معنا بریز
گر نباشی «انما» همامان به «انا» می رسند
□

ما گواهی می دهیم ای بر نمازت حق گواه
شهر دنیا بود پیش از جنگ و اکنون آخرت
یادبود و شرجی و نفت و تکاثر بود و شک
معصیت بود و تزلزل بود و اکنون مغفرت
□

ما گواهی می دهیم این مرد یک دریادل است
نای او گر سوخته است از سوز هجران است و بس
ما که ایم؟ این آسمان سرخ می گوید که او
سینه اش گلزاری از یاد شهیدان است و بس
□
آسمان شهر یک شب کربلا را دیده است
که از فراز شط به سوی خانه او پر کشید
ای زمین شهر، شرمات باد اگر روزی تو نیز
خواهی آن دریاترین فرزانه را در برکشید
□

ای زمین شهر اگر آمد به روی دوش خویش
پرچم انا فتحنایش کن و بر خود ببال
ور نیامد... ای زبانت لال ریحان دور باد
از وجود حضرت افلاکی ایشان زوال

م. ریحان



○ ساده چون آب روان

گرچه اندوهی نهان دارد جمی
دست‌هایی مهربان دارد جمی
در میان سینه پاکش دلی
ساده چون آب روان دارد جمی
زخم‌هایی این چنین دارد به دل
خطبه‌هایی آن چنان دارد جمی
گرچه گمنام است با اهل زمین
دفتری در آسمان دارد جمی
در کف دستان محنت دیده‌اش
زخمی از جنس زمان دارد جمی
بی‌گمان در قله‌های عاشقی
چون عقابی آشیان دارد جمی
از امام راحل و آن روزها
رازهایی بس گران دارد جمی
از شهیدانی که با او زیستند
خاطراتی جاودان دارد جمی
در دلش چون کوه آرامش ولی

شعله از آتشفشان دارد جمی
چون چریکی پیر از میدان رزم
شرحه شرحه داستان دارد جمی
چشم‌های خویش دریا کرده است
جان خویش را شمع شب‌ها کرده است
این خطیب پیر با شوری شگفت
روزهای جمعه غوغا کرده است
آسمانی بوده این آزاده مرد!
گرچه با ما خاکبان تا کرده است
چون کلیدی لحظه‌های سخت جنگ
قفل‌های بسته را وا کرده است
گنجی از اخلاص و ایمان و صفاست
در دل مردم اگر جا کرده است
خیمه‌ای در قلب محرومان زده
خانه‌ای از عشق برپا کرده است
روزهای تلخ را بی‌واهمه
با تنی رنجور معنا کرده است

آفرین بر او چنین گل کاشته
از دو عالم دست و دل برداشته
همصدا با آه و با اروند رود
سر به صخره می‌گذارد رود رود
ماه حتی در شب تشویش و درد
پیش پایش گاه می‌آید فرود
بی‌شک این روحانی درد آشنا
با ملانک می‌کند گفت و شنود
کس نمی‌داند نیازش در قنوت
یا چه رازی دارد او وقت سجود
یا چه‌ها کرده است با هفت آسمان
با تبسم‌هایش در کشف و شهود
شک ندارم با امامش محرم است
عالمی فرزانه همچون او کم است

عبدالرحیم سعیدی‌راد

○ مرد شهر ما

وقتی که بار غم را
در سینه می‌کشیدی
در شهر خون و آتش
با چشم خود، چه دیدی؟
در شهر ما که دشمن
آن را به باد می‌برد
از هر طرف به نحوی
همواره زخم می‌خورد
وقتی که از دل ما
پر می‌کشید امید

وقتی که چشم‌هامان
جز تیرگی نمی‌دید
آن دم که سیلی از خون
از هر کران به پا بود
شهری پر از محبت
قربانی جفا بود
تو مانده بودی و شهر
جان داشت از وجودت
هر ذره‌ای از این خاک
همواره می‌ستودت
هر گوشه‌ای از این شهر
نام تو را صدا کرد

همواره با تو این شهر
شوری دگر به پا کرد
دشمن فنا شد و ما
ما خاک پاکمان را
با خون خود خریدیم
اکنون که شهر برپاست
نام تو بر زبان‌هاست
مردی که شهر خود را
همواره دوست می‌داشت

ناهید کاظمی



رمز الصمود...

هذا الرجل الكبير في ساحة الملاحم و الصمود، ولكن في المجموع يمكن ملاحظة بعض الملامح المقدمة في هذه العدد عن اداء هذا الرجل في تلك الحقبة من التاريخ المعاصر في دفاعه عن حرمة هذا الشعب و اقتداره. على أمل أن شكل هذه العدد الخاص مدخلاً لدراسات اوسع حول الحياة الحافلة بالمنجزات للشيخ جمي اذ تنطوي هذه الدراسة على اعادة معرفة حقبة هامة جداً من تاريخ ايران كذلك.

● رئيس التحرير

ان التبجيل بشخصيات كحجة الاسلام و المسلمين جمي و الحديث عن سجايهم الاخلاقية و عن سلوكهم السياسي و الاجتماعي قبل أن يكون تقديراً للشخص واحد فهو تكريم لسلوك و لسجايها متميزة و تعليم ذلك للمجتمع و خاصة للشبان الذين يبحثون عن الاسلوب الذي يتمكنون من خلاله القيام بالاعمال الكبيرة دون أن تصلهم المساعدة و الدعم من جانب اولئك الذين يكون من واجبهم تقديم الدعم اليهم حيث انهم لا يمتلكون تلك القدرة او الارادة لانجاز تلك المهام.

ان أبناء شعبنا في فترة الدفاع المقدس و خاصة في الظروف التي كانت آبادان محاصرة من جانب العدو البعثي، و بعد استماعهم لخطبتي صلاة الجمعة بطهران استمعوا بكل رغبة الى الصوت القوي و ذي الصلابة لذلك الرجل المحاصر بكل وسائل الرعب مع ما كان يحمله من فكر بعدم وجود منقذ لابناء هذه المدينة او لكافة بلاده قريباً، و من خلال توكله الكبير على الله و بايمان منقطع النظير ينهض بالدفاع عن كيان بلده و شرفه و دينه و يدعو الجميع الى المؤازرة و المقاومة. فهذا الرجل النير الفكر و بطلنا و هو في الثالثة و الثمانين من عمره يعاني اليوم من التداعيات الناجمة عن الامراض التي سببتها له تلك الظروف الصعبة و حالات القلق و الهموم حيال مصير شعبه، لكننا مازلنا نلاحظ في محياه و في لحنه الحنون التجليات النيرة من روحه الشامخة و افكاره النامية و شجاعته التي يضرب بها المثل في اعوام الدفاع المقدس الرائعة.

ما من شك ان ما جاء في هذه المجموعة لا يكفي في التعريف بكافة الجوانب لشخصية هذا الرجل العظيم و





○ تمام کوچه‌ها در انتظارت

سلام ای آشیانم دست‌هایت
سلام ای مرهم زخمم دعایت
تمام کوچه‌ها دلتنگ گامت
تمام شهر بی تاب کلامت
تمام عشق در راز و نیازت
تمام جمعه‌ها مست نمازت
تو آن کوهی که افتادن ندارد
تو آن روحی که خوف تن ندارد
تو آن دریا که پر از جنب و جوش است
تو آن موجی که دایم در خروش است
دوباره خیز و غوغا کن در اینجا
نماز عشق بر پا کن در اینجا

بگو پس خطبه ایمانمان کو؟
خروش مرد آبادانمان کو؟
بگو تا باز هم سرمست باشم
به شوق پر زدن، بی دست باشم
بگو باز از شقایق‌های پرپر
و از انبوه عاشق‌های بی‌سر
بگو این شهر در آتش خروشید
بگو این موج این دریا که جوشید
هلا ای آفتاب آیینه‌دارت
تمام کوچه‌ها در انتظارت
گلوی زخمی مردم تویی تو
و در دریایی از غم، گم تویی تو
تو شور عاشقی در سینه داری
هزاران یاد از آدینه داری

هزاران یاد از فریاد مردم
و در دل، خاطرات و یاد مردم
تو با داغ شقایق آشنایی
تو مرهم‌دار، خاطرات و یاد مردم
تو با داغ شقایق آشنایی
تو مرهم‌دار زخم نخل‌هایی
تو بر این باغ زیبا، باغبانی
تو با خیل پرستو، مهربانی
بگو تا باز هم شط، جان بگیرد
دل ما هم سر و سامان بگیرد

سید حبیب حبیب‌پور

○ آن مرد، یک کوه بود

نخل‌ها شکسته‌اند
خانه‌ها ویرانند
آمبولانس‌های ترکش خورده
نای آژیر کشیدن ندارند
همه چیز
بوی تسلیم می‌دهد
اما
کسی در مسجد
از ایستادگی می‌گوید
و از بهشت
و از شکست حصر آبادان

از خرمشهر
خبرهای تلخ می‌رسد
از جزیره مینو
اخبار ناگوار
و از ذوالفقاری
خبر تمام شدن مهمات
اما مرد
با آن جثه نحیف
از پشت عینک ذره بینی‌اش
به چهره سید نگاه می‌کند
و با لب‌خند می‌گوید
«سید! امام گفت، ما پیروزیم.»

آژیرها
اذان می‌گویند و
مردی
به احترام چشمان منتظر یک شهر
در مسجد
به قنوت ایستاده است.
آژیرها
شهر را پر کرده‌اند
و مردی که برای دل‌های امیدوار به
پیروزی
خطبه می‌خواند.
خرماهای له شده نخلستان جاسم
ماهی‌های ترکش خورده شط
سید حبیب حبیب‌پور

Resistance Symbol

Glorification of personalities such as hojjatol islam Jami is not only praising a person, but is the appreciation of the noble behaviors and manners and teaching them to society, specially young people who are searching for methods to be applied whenever there is a hard situation and there is nobody to help or no desire for helping.

In the period of sacred defense, especially in the time of Abadan's siege imposed by Bas Party of Iraq, our people eagerly listened to Abadan's Jomeh's lectures that were cited by a brave and insightful man who was not sure the war will be terminated very soon and there may be tragic situations for his country and people, but his statements were full of reliance to god and overflowing of hope and was determined to defend his religion, country and city.

Our clear sighted brave old man is now at the threshold of his 83rd year of his life and is suffering from diseases resulted of living in very difficult

situations in the war period and being worried about the lives and the future of his people whom he likes as his children, but although he is ill, his brightness of hope and noble thoughts and unique bravery are clearly appeared in his kind look and tune. Undoubtedly, whatever we have gathered in this collection is not enough for recognizing all aspects of personality of this great man who is a noble symbol of our people's resistance in 8 hard years of sacred defense, but it is a profile of a man who has bravely defended his city and people and religion and has a very prominent role in our present history and investigating about his life and thoughts is an efficient method

to recognize very important points about war and people who sacrificed their own souls without any request.

Editor in chief





نماد پایداری...

شناخت تمامی ابعاد شخصیتی این مرد بزرگ و این بزرگمرد صحنه های حماسه و پایداری، ناکافی است، اما در مجموع می توان شمائی از عملکرد مردی را که در مقطعی حساس در تاریخ معاصر به دفاع از حرمت و اقتدار این ملت پرداخت، به دست آورد. امید آنکه این ویژه نامه که به مناسبت سالروز شکست حصر آبادان و

همزمان با هفته دفاع مقدس و برای

معرفی یکی از نمادهای پایداری

این آب و خاک منتشر

می شود مدخلی باشد بر

پژوهش های گسترده

تر بر حیات پر بار آقای

جمعی که طبعاً

بازشناسی مقطع

بسیار مهمی از تاریخ

ایران را نیز در پی

خواهد داشت.

... سردبیر

تجلیل از چهره هائی چون حجت الاسلام و المسلمین جمعی و بیان ویژگی های اخلاقی و سلوک سیاسی و اجتماعی آنها، بیش از آنکه تقدیر از یک فرد باشد، بزرگداشت سلوک و رفتاری ممتاز و آموزش آن به جامعه، به ویژه به جوانانی است که در پی دستیابی به شیوه ای هستند که در آوردگاه های سترگی که دست آدمی به دامان بی شماری از یاری ها و یآوری ها نمی رسد و بسیاری از کسانی که موظف به کمک به وی هستند، قدرت و یا اراده انجام این کار را ندارند، مدد رسان و منجی باشد.

مردم ما در دوران دفاع مقدس و به ویژه در مقطعی که آبادان در محاصره دشمن بعثی قرار گرفته بود، پس از استماع خطبه های نماز جمعه تهران، به صدای پر طنین و با صلابت مردی گوش جان می سپردند که در محاصره تمامی ابزارهای ارباب و با این اندیشه که لزوماً آینده قریب مطلوب و نجات بخشی برای مردم شهر و شاید هم کشورش وجود ندارد، با توکلی کم بدیل و ایمانی کم نظیر، به دفاع از کیان، شرف، آئین و سرزمین خویش برخاسته و همگان را به پایداری و مقاومت فرا می خواند. پیر روشن اندیش و دلیر ما اینک در آستانه ۸۳ سالگی و دست به گریبان با عوارض ناشی از بیماری هائی است که زیستن در آن شرایط دشوار و نگرانی و اندوه برای سرنوشت مردمانش برای وی به ارمغان آورده است، ولی هنوز هم جلوه های تابناکی از روح بلند و اندیشه پویا و شجاعت مثال زدنی سال های باشکوه دفاع مقدس را می توان در چهره، نگاه و لحن مهربان او باز جست. بی تردید آنچه که در این مجموعه آمده است، در





اینکه مملکت بلافاصله پس از رحلت امام، رهبر پیدا کرد و آن هم شخصیتی چون رهبر معظم انقلاب، از خاطرات خوش من است. من در آن جلسه خبرگان حضور داشتم و وقتی تأییدات امام نسبت به ایشان نقل شد، به ایشان رأی دادم بعد از آن هم یک روز به اتفاق آقای جزایری و عده‌ای از مردم خوزستان خدمتشان رفتیم. ابتدا ما صحبت کردیم و بعد هم ایشان صحبت کرد. آن روز هم از اوقات خوش زندگی ماست.

بعدها در دیدارهای خصوصی که خود ما با امام داشتیم، جنبه‌های بسیار درخشانی از شخصیت ایشان بر ما نمایان می‌شد. یادم هست همان اوایلی که ایشان تازه در جماران مستقر شده بودند، به همراه یکی دو نفر دیگر از روحانیون برای دیدار امام رفتیم. صبح زود به جماران رسیدیم. از راه دوری آمده بودیم و گرسنه هم بودیم. در همان محله جماران قهوه‌خانه‌ای بود و قرار شد برای خوردن صبحانه به آنجا برویم. یکی از همراهانمان را فرستادیم که از نانواایی نانی بگیرد و به قهوه‌خانه بیاورد. او نان را گرفت و آورد، منتهی قیافه متعجبی داشت. پرسیدیم، «چه شده؟» گفت، «واقعاً امام شخصیت فوق‌العاده‌ای است. نانوا برایم تعریف کرد که امروز صبح یک نفر آمد و از من پرسید که آیا برای منزل امام از اینجا نان می‌خرند؟ و من جواب دادم بله. گفت امام پیغام داده‌اند از همان نانی که به دیگران هم می‌دهید، برای من و خانواده‌ام بدهید و من اگر متوجه بشوم که نانی را که برای ما می‌دهید، به شکل دیگری و بهتر از دیگران است، خواهم گفت که نان را از اینجا نخرند و از جای دیگر تهیه کنند.» نانوا بسیار تعجب کرده بود. این دقیق و ظریفی که ما در رفتار امام می‌دیدیم، طبیعتاً عشق و علاقه ما را به ایشان بیشتر می‌کرد و ما بیش از پیش به ایشان وابسته می‌شدیم.

از چه زمانی وارد سیاست شدید؟

بعد از شهریور ۲۰ رضا شاه از کشور رفت، آزادی بیشتری در کشور پیش آمد و نشریه‌های مذهبی منتشر شدند. از آنجا که افرادی مثل کسروی، جریانات ضد مذهبی راه انداخته بودند، چند جریان مقتدر مذهبی هم پیدا شدند، از جمله فداییان اسلام. این گروه‌ها افرادی مثل مرا به طور طبیعی جذب می‌کردند و من از همان زمان مرید مرحوم نواب صفوی بودم. فداییان اسلام در آبادان تشکیلاتی داشتند و نیروهای خوبی را هم جذب کرده بودند. علتش هم این بود که یکی از اصلی‌ترین پایگاه‌های تبلیغات کسروی، آبادان بود و لذا فداییان اسلام هم برای دفع و خنثی کردن این تبلیغات، عنایت خاصی به آبادان داشتند. من در آبادان برای فداییان اسلام، منبر می‌رفتم و منبرهایم هم داغ و انقلابی بودند.

شهید نواب چه ویژگی‌هایی داشت؟

شخصیت عجیبی داشت. خیلی تیزهوش و در عین حال باخلاص بود. هنوز هم بعد از سال‌ها وقتی به یاد او می‌افتم، حالتی از شور و هیجان را در وجود خودم احساس می‌کنم. ایشان و سایر اعضای فداییان اسلام به آبادان رفت و آمد زیادی داشتند. ورود و خروج آنها به عراق و بالعکس، گاهی از آبادان و خرمشهر بود. شهید نواب هنگامی که برای مقابله با کسروی از نجف به ایران برگشت، وقتی متوجه شد که او در آبادان طرفداران زیادی دارد، در اینجا منبرهای داغی رفت. انصافاً اگر فداییان اسلام، رزم‌آرا را از سر راه برنمی‌داشتند، نه جبهه ملی به مجلس راه پیدا می‌کرد و نه نفت ملی می‌شد. این حقیقتی است که تمام تاریخ‌نویسان و پژوهندگان باید به آن توجه کنند.

بسیاری از دوستان فداییان اسلام هم با ما آشنایی داشتند. یکی از آنها شخصی بود به نام مظفر ذوالقدر که آخرین ترور آنها، یعنی ترور حسین علاء را انجام داد. او در آبادان با ما آشنا بود و به مساجد آبادان هم می‌آمد. آدم توانایی به نظر می‌رسید. با بروز و ظهور توده‌ای‌ها، شبانه توده‌ای‌های خطرناک را سر به نیست می‌کرد. افرادی مثل او هنگامی که با مرحوم نواب صفوی مواجه می‌شدند، به شدت تحت تأثیر عبادت و اخلاص او قرار می‌گرفتند.

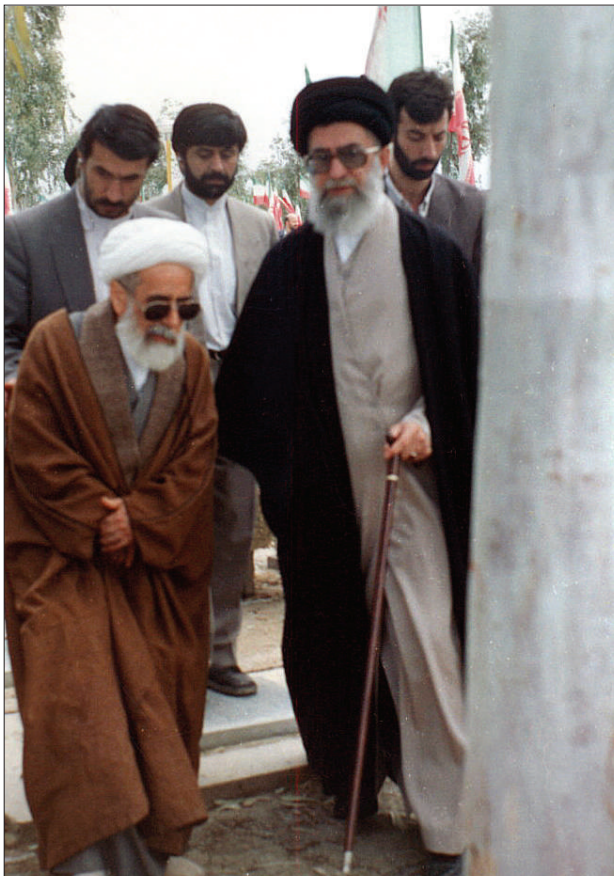
آیا با آیت‌الله کاشانی آشنایی داشتید؟ در جریان نهضت ملی شدن نفت نسبت به ایشان چه احساسی داشتید؟
در آن دوران که همه مردم در صحنه بودند تا ملی شدن نفت تحقق پیدا کند، آیت‌الله کاشانی محبوبیت زیادی داشتند. عوامل استعمار در ایران هم به شدت از این قضیه نگران بودند و به همین دلیل در مقطعی توسط طرفداران دکتر مصدق و از طریق برخی از جراید، بساط فحش و ناسزا علیه ایشان را پهن کردند. انصافاً نسبت به آیت‌الله کاشانی توهین و ظلم زیادی شد. آنها کار را به جایی رساندند که مرحوم آیت‌الله کاشانی بعد از کودتای ۲۸ مرداد خانه نشین شدند و نتوانستند زندگی روزمره خود را اداره کنند. مرحوم آیت‌الله بروجردی نسبت به ایشان عنایت داشتند و توسط مرحوم آقای فلسفی به ایشان کمک می‌کردند.

چه کسانی در دینی‌تر کردن و سیاسی‌تر کردن فضای آبادان نقش داشتند؟

در درجه اول مرحوم آیت‌الله حاج عبدالرسول قائمی که در رأس روحانیت آبادان بودند. اساساً ایشان مأمّن روحانیون آبادان و از کسانی بودند که برای تبلیغ به آبادان می‌آمدند. حتی از یک نظر می‌توان گفت که ایشان از حیث مسائل دینی و مذهبی، احیاکننده آبادان هستند. شخصیت بسیار مدیر و امروزی و مدبری بودند و با آمدن ایشان به آبادان، یک حرکت دینی متناسب با شرایط آن روز آبادان شکل گرفت. از جهت سیاسی هم ایشان شیوه خاص خودشان را داشتند. همه دوستان ایشان می‌دانستند که مرحوم نواب در دوران اوج مبارزات خود، مکرراً در آبادان به منزل ایشان می‌آمد. البته من در آن مقطع در آبادان نبودم. در عین حال

ایشان سعی داشتند رژیم را چندان نسبت به خود حساس نکنند. اگر این حساسیت ایجاد می‌شد، ایشان نمی‌توانستند نقش پدرانه خود را در مورد روحانیونی که مبارزه سیاسی می‌کردند انجام بدهند و به آنها کمک کنند. مثلاً برای من که در آبادان به منبر می‌رفتم، از سوی ساواک مزاحمت‌هایی ایجاد می‌شد و فرماندار نظامی و شهربانی مزاحم من می‌شدند، ولی وقتی ایشان از من حمایت می‌کردند، این مزاحمت‌ها برداشته می‌شدند و ما در پناه حمایت‌های ایشان به کار خود ادامه می‌دادیم. ایشان با پیگیری این شیوه، به انقلاب و مبارزین خدمت کردند. از شخصیت‌هایی که از دیگر شهرها به آبادان می‌آمدند، کدام یک در بسط گرایش اندیشه دینی در آبادان نقش داشتند؟ فکر می‌کنم بیش از همه مرحوم شهید مطهری بودند که به آبادان دعوت می‌شدند و روشنفکران و تحصیلکرده‌های آبادان از ایشان استفاده زیادی می‌کردند. ایشان مکرراً به دانشکده نفت آبادان می‌آمدند و با در برخی از محافل دینی آبادان سخنرانی می‌کردند و به منزل ما هم به دلیل رابطه نزدیکی که با هم داشتیم، زیاد تشریف می‌آوردند. من مدتی به دلیل تشدید فشارها مجبور به فرار شدم و همان طور که عرض کردم یک ماهی در منزل ایشان

مخفی بودم. مرحوم مطهری با آنکه از چهره‌های انقلابی و مبارزاتی بودند، اما در شیوه‌شان نوعی اعتدال، روشن بینی و توجه به مقتضیات زمان در پیشبرد انقلاب دیده می‌شد و یکی از علل توفیق ایشان هم همین بود. یکی دیگر از چهره‌هایی که فعالیت‌های شایان توجهی در آبادان انجام دادند، مرحوم شهید مفتاح بودند که مکرراً به آبادان می‌آمدند. مردم آبادان ایشان را خیلی خوب می‌شناختند و در منبرهایشان حضور می‌یافتند. اگر حضور مرحوم مطهری و مرحوم مفتاح با جمعه مصادف می‌شد، ما از آن شخصیت می‌خواستیم که در جلسه هفتگی روحانیون آبادان به منبر برود و سخنرانی کند. یک بار که مرحوم آقای مفتاح برای تبلیغ آمده بودند و جلسه روحانیون هم برقرار بود، از ایشان خواستیم که منبر بروند. اعلام هم کردیم که سخنران جلسه هفتگی روحانیون هم آقای مفتاح هستند. روز جمعه جمعیت فوق‌العاده‌ای در محل سخنرانی که همان مسجد قدس آبادان بود، جمع شد تا جایی که حیاط مسجد هم پر شد. رئیس ساواک آبادان هم پایش را در یک کفش کرد که مفتاح نباید منبر برود و این در حالی بود که همه مردمی که در مسجد جمع شده بودند، منتظر آن بودند که ایشان به منبر برود. به هر حال یکی از روحانیون دیگر راه‌های کردند که منبر برود. وقتی او روی منبر نشست که صحبت کند، همه مردم، یکصدا فریاد زدند، «مفتاح! مفتاح!» و آقای مفتاح را روی دست بلند کردند و با سلام و صلوات روی منبر نشانده. ایشان هم از فرصت، استفاده و انصافاً سخنرانی انقلابی و داغی را ایراد کردند. مردم با این کارشان، ساواک را کاملاً دستپاچه کردند. از دیگر سخنران‌ها آیت‌الله مکارم شیرازی، از مراجع تقلید امروز بودند. یادم هست در مقطعی، ممنوعیت نام بردن از حضرت امام، رسماً از طرف ساواک اعلام شد. تا مدت‌ها بعد از آن هم کسی جرئت نمی‌کرد نام امام را روی منبر بیاورد. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده بود که من تصمیم گرفتم هر طور شده روی منبر نام حضرت امام را بیاورم. قضیه مربوط به ماه رضایی است که من و آیت‌الله مکارم شیرازی، هر دو در مسجد «نو»ی آبادان منبر می‌رفتیم. اول من منبر می‌رفتم و بعد منبر ایشان شروع می‌شد. من نیتم



روزهای حصر، خوش ترین روزهای زندگی ام بود...

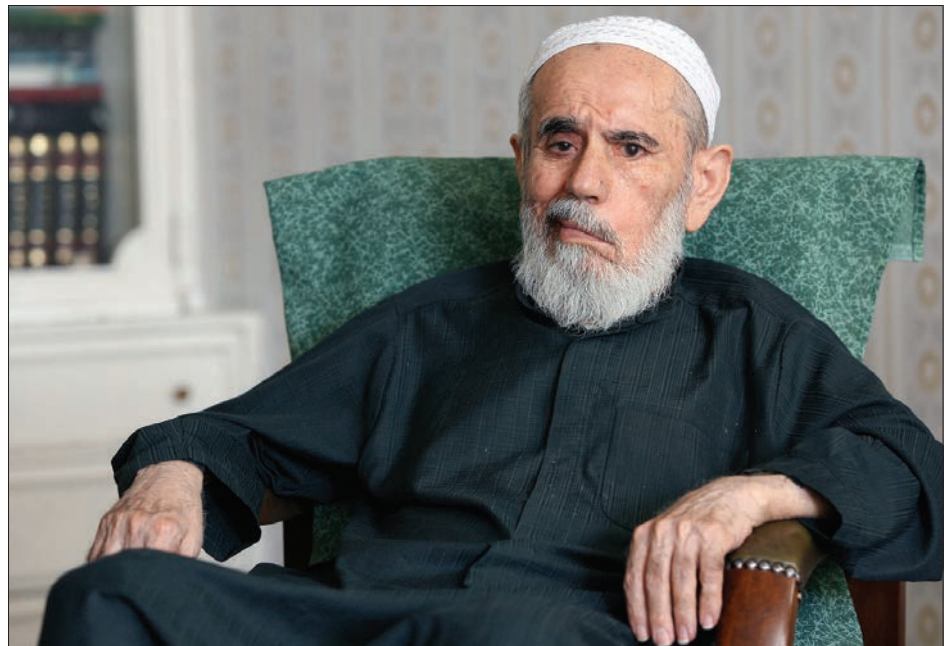
«روایتی متفاوت از نماد صبر و استواری» در گفت و شنود شاهد یاران

با حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین جمی

درآمد:

پیر جوان دلی که این روزها، عاطفه و همت بسیاری متوجه تجلیل از اوست، همچنان به سان روزهای حصر آبادن، اطرافیان را میهمان محبت، آرامش و وقار خود می سازد. چشمان زلالی که آئینه ضمیر تابناک و صیقل خورده اویند، بیش از هر چیز، بیننده را به عالم معنا و جهاد فرا می خوانند و صحنه های ناب و بی بدیل روزهای خون و آتش را تداعی می کنند.

از او خواستیم تا از خود بگوید که نپذیرفت و آنچه بیان داشت یادگارهایی از بیش از هشت دهه حیات طویه اش بود. به امید آنکه سالکان طریق حق و عدالت را به کار آید و بر اراده و نیرویشان بیفزاید. عمر و عزتش مستدام باد.



شیرین ترین خاطره شما چیست؟

بهترین خاطره من پیروزی انقلاب بود، چون این پیروزی تمام زحماتی را که در طول قرن اخیر کشیده شده بود، به ثمر رساند. من در طول جریان نهضت نفت شاهد تلاش همه مردم و امیدشان به پیروزی بودم که البته به یأس تبدیل شد. با ظهور امام این امیدها مجدداً زنده شدند. من ایشان را قبلاً نمی شناختم، چون تا آن زمان خدمتشان نرسیده بودم. بعد از قضایای ۱۵ خرداد، هنگامی که ایشان از زندان آزاد شدند، همه به دیدنشان رفتند. ازدحام فوق العاده زیاد بود. من چند روزی صبر کردم تا منزل امام خلوت شود، سپس به اتفاق آیت الله سبحانی، خدمت امام رفتم. ایشان قبلاً اسم مرا شنیده بودند و از جلسات هفتگی ما در آبادان هم اطلاع داشتند. علاوه بر این برخی از اطرافیانسان هم درباره بنده مطالبی را خدمت امام گفته بودند. ایشان در آن دیدار خیلی به من محبت کردند و این اولین دیدار من با امام بود. از همان وقت بود که دل ما در گرو محبت و علاقه به ایشان قرار گرفت و تا پیروزی انقلاب هر کاری که کردیم، ناشی از همین علاقه و محبت بود.

تلخ ترین خاطره شما چیست؟

وقایع دوران پهلوی و تلاش هایی که بر ضد اسلام و منافع این

ملت انجام می شد. کارهای ناشایست و نامعقولی که هدفی جز لطمه زدن به اسلام و وابسته کردن این کشور نداشت، همه را متنفر کرده بود. ما هر روز منتظر خبرهای کسل کننده تری بودیم. آن روزها همه افراد آگاه اعم از علما و روحانیون و دانشگاهی ها و مردم فهیم و روشن، آرزوی تحقق دولت کریمه را داشتند. به هر حال دوران استیلای استعمارگران و عوامل داخلی آنها، تلخ ترین خاطره من بود.

بزرگ ترین آرزوی شما چیست؟

خوشبختی ما روزی است که ببینیم در این مملکت چیزی جز اسلام نیست و جز به منویات اسلام عمل نمی شود. هدف ما و همه ملت از همه تلاش ها تحقق اسلام بود و طبعاً آن روز بیش از هر زمان خوشحال خواهیم بود که شاهد اسلامی باشیم که همه ملت برای تحقق آن تلاش کردند و امام راحل تمام هم خود را مصروف آن کرد و طبعاً تمام مؤمنین و مجاهدین در این کشور هرگاه که ببینند این کشور، قدمی به سوی تحقق اهداف اسلامی پیش می رود، شادمان تر خواهند بود. آرزوی ما هم جز این نیست.

بهترین دوست شما در زندگی که بود؟

البته تعبیر دوست به کار نمی برم، ولی برای من محبوب ترین

شخصیت در زندگی، حضرت امام بودند. البته من همه علما و خادمین و مروجین اسلام را دوست دارم، اما حضرت امام در رأس آنها بودند. یکی از جنبه هایی که مرا شیفته ایشان کرد، این خصوصیت بود که وقتی انسان به شخصیت های بزرگی که آوازه ای دارند، نزدیک تر می شود و به واقعیت وجودی آنها بیشتر پی می برد، معمولاً ارادتش نسبت به آنها کمتر می شود، اما امام بالعکس بودند، یعنی انسان هر چه بیشتر به ایشان نزدیک می شد، ارادت و احترام بیشتری را برمی انگیزتند و این هم ناشی از کمال و عظمت بسیار بالایی بود که در ایشان وجود داشت و نتیجه سال ها خودسازی بود. ایشان در مراوده با افراد، این حالت را به آنها هم منتقل می کردند، به ویژه در درس اخلاقی که سال ها پیش از مرجعیت و آغاز دروس فقهی و اصولی در حوزه قم داشتند. دوست عزیزمان مرحوم آیت الله مطهری می گفتند، «درس اخلاق دو جور است. یک دسته از بحث های اخلاقی هستند که فقط باید خواند و یاد گرفت و مثل هر کتاب علمی دیگری است که انسان برای افزودن به اطلاعاتش می خواند، اما یک دسته از بحث های اخلاقی هستند که انسان وقتی می خواند یا می شنود، او را به پیش می برد. آن بحث دست انسان را می گیرد و به پیش می برد. درس اخلاق آقای خمینی و آقای ملکی تبریزی از این دسته اند.» این خودسازی و تعالی روحی در جاهای مختلفی بروز می کرد، منجمله در عرصه سیاست. تصمیمات قاطعی که امام در عرصه های سیاسی می گرفتند، ناشی از تعالی روحی ایشان بود و افراد زیادی هم به این واقعیت اذعان داشتند. در این مورد خاطره جالبی دارم. شاید بدانید که من یک ماه تحت تعقیب فرمانداری آبادان بودم و به تهران آمدم و در منزل آقای مطهری مخفی شدم. این دوران واقعاً برای من نعمتی بود و چیزهایی از آن بزرگوار یاد گرفتم که پیوسته برایم مغتنم بوده است. آقای مطهری جلساتی درباره انقلاب و مبارزات مردم داشتند و چهره هایی چون مرحوم طالقانی، شهید بهشتی، شهید مفتاح، شهید باهنر و دیگران در این جلسات شرکت می کردند. یک بار آقای مطهری هنگامی که از جلسه برگشتند گفتند، «امروز آقای طالقانی درباره امام چیزی گفتند. ایشان می گفت این حرکت ها و تصمیمات امام، عادی نیست. انگار این مرد با مبدأ ارتباط دارد و یا به او الهام می شود که چه کند.» این سخن از زبان مردی چون مرحوم طالقانی بیان شده که در مسائل سیاسی و اجتماعی، مرد بسیار هوشیار و زرنگی بود. ایشان می گفت این دستورانی که اخیراً امام درباره انقلاب صادر می کنند، همه به موقع و کاملاً مناسب هستند. اگر زودتر یا دیرتر صادر می شدند، تأثیر نداشتند. دقیقاً سروق هستند و این حاصل نمی شود مگر اینکه انسان عوالم بالا در ارتباط باشد.



به رغم اینکه آبادان، شهری محاصره شده بود، من مردم را تشجیع می کردم که به مقاومت ادامه بدهند. هر جا چند تا رزمنده جمع می شدند، در آنجا حاضر می شدم و آنها را به مبارزه ترغیب می کردم و سخنان قوی می گفتم؛ اما خودم در درونم حال دیگری داشتم و نمی دانستم چه می شود. همه ارتش های جهان برای جنگ با ما که بی سلاح بودیم، آمده بودند. من رزمنده ها را دلداری می دادم و تشجیع می کردم و خودم هم در درونم به خدا پناه می بردم و خدا هم حفظ فرمود.

«نشریه تان را دیده ام. کار خوبی است.» این آغازین سخن رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام پس از سلام و احوالپرسی با مصاحبه کنندگان است. آیت الله هاشمی هر چند به دلیل روزه و نیز مشغله های فراوان و کار روزانه، در ابتدای گفت و گو، خسته به نظر می رسیدند، اما هر چه صحبت ها به مرور خاطرات هیجان انگیز روزهای مقاومت آبادان نزدیک تر می شدند، نشاط و انگیزه سخن گفتن ایشان افزون تر می شد. شاید موضوعات مرتبط به سال های دفاع مقدس، به دلیل نقش و مسئولیت خطیر شان در آن دوران از معدود مباحثی باشد که بار دیگر شوق گفت و گو را در ایشان برمی انگیزد. با سپاس فراوان از جناب آقای هاشمی رفسنجانی که این فرصت را در اختیار شاهد یاران قرار دادند.



«حجت الاسلام جمی، انقلاب و پس از انقلاب»
در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی

او کاری بیش از حد انتظار کرد...

در حال مبارزه بودیم و شعار سقوط آنها را می دادیم، اما سران رژیم به قدری مستأصل شدند که به امام و روحانیت متوسل شدند و همین، نشانه اهمیت نفت و نقش آبادان است و این نقش را هم تا به آخر حفظ کردند. من که همراه گروه اعزامی از سوی امام به آبادان رفتم، باز همان ارتباط های سابق را با علما داشتم، اما آقای جمی را در آن مقطع خیلی جدی تری و فعال تر یافتم. قبلاً ضرورتی برای شاخص شدن ایشان پیش نیامده بود، اما این مرحله، مقطع خطرناکی بود و رژیم پ یوسته از سوی مردم و مبارزان در معرض تهدید بود و افراد شاخص، قطعاً نشان می شدند که بعداً از آنها انتقام گرفته شود. من در آنجا از بروز شخصیت آقای جمی به عنوان یک مجاهد مبارز، بیشتر مطلع شدم. قبل از رفتن ما به آبادان، آقای حسینی به آنجا رفته و با ادبیات جبهه ملی و لیبرالی با آنها صحبت کرده بود و کارگرا ترسیده بودند که این هیئت می خواهد برود و اعتصاب را بشکنند. کار دشوار شده بود و ما با یک پیشداوری غلط مواجه بودیم و بسیار مهم بود که زمینه شکستن این تفکر را در کارگران چه کسی ایجاد کند. یکی از مراحل که آقای جمی در آن نقش بارزی داشتند، این بود که با نفوذی که در کارگران داشتند، زمینه یک گردهمایی بسیار باشکوه و خوبی را در پالایشگاه فراهم آوردند. مادر آن مقطع، کمتر می توانستیم در جاهای گوناگون، به خصوص پالایشگاه، چنین گردهمایی هایی داشته باشیم. تظاهرات بود و همه جا در خطر بود. البته در آنجا از طرف رژیم تهدید نمی شدیم، چون با برنامه رفته بودیم و آنها به ما نیاز داشتند، ولی جلسه بسیار باشکوهی بود و با صحبتی هم که من کردم، همه نگرانی های نیروهای مبارز، رفع شد و متوجه شدند که برنامه به آن شکلی که دیگران القاء کرده بودند، نیست و مادر مسیر مبارزه، جدی هستیم.

در نخستین سال های انقلاب، تفرقه میان قومیت های مختلف، به خصوص در خوزستان به شکل بارزی نمود پیدا کرد. جنابعالی نقش آقای جمی را در وحدت بخشیدن به قومیت های خوزستان که به ویژه در سال های جنگ، به نحو سلیسته ای از آن بهره برداری شد، چگونه ارزیابی می کنید؟ کاملاً معلوم بود که دشمنان انقلاب یکی از ابزارهای

و شخصیت های انقلابی در آنجا چقدر بود؟ شخصیت آقای جمی بیشتر در دوران جنگ و زمانی که آبادان به آن شکل در معرض خطر قرار گرفت، جلوه کرد. قبلاً همه علمای منطقه، فعال بودند و ما تفاوت زیادی را بین آنها نمی دیدیم. البته آقای قائمی از لحاظ مدیریت، بزرگ تر آنجا بودند. سایر آقایان را هم نمی توانم رتبه گذاری کنم که به فعالیت های کدام یک می توان بیشتر بها داد. ما از مجموعه شان راضی بودیم و اینها هر وقت به قم می آمدند، از سوی نیروهای مؤثر حوزه مورد تکریم قرار می گرفتند. از نقش آقای جمی در ایجاد زمینه های اعتصاب شرکت نفت و حفظ آن که به پیروزی منجر شد، چه خاطره ای دارید؟ اولین باری که شخصیت آقای جمی برجسته شد، در همان مقطع بود. اعتصاب شرکت نفت در سراسر خوزستان و به ویژه پالایشگاه عظیم آبادان که بخش اعظم سوخت کشور از آنجا تأمین می شد، در پیروزی انقلاب تأثیر بارزی گذاشت. من هر وقت که درباره عوامل مؤثر و تسریع کننده پیروزی انقلاب فکر می کنم، نمره بالایی به آبادان و کارکنان شرکت نفت می دهم، چون رژیم بقیه چیزها را به یک نحوی تحمل می کرد، ولی مشکل صادرات نفت و سوخت که پیش آمد، تحمل رژیم تمام شد و لذا به روحانیت و به امام متوسل شد، در حالی که ما با آنها



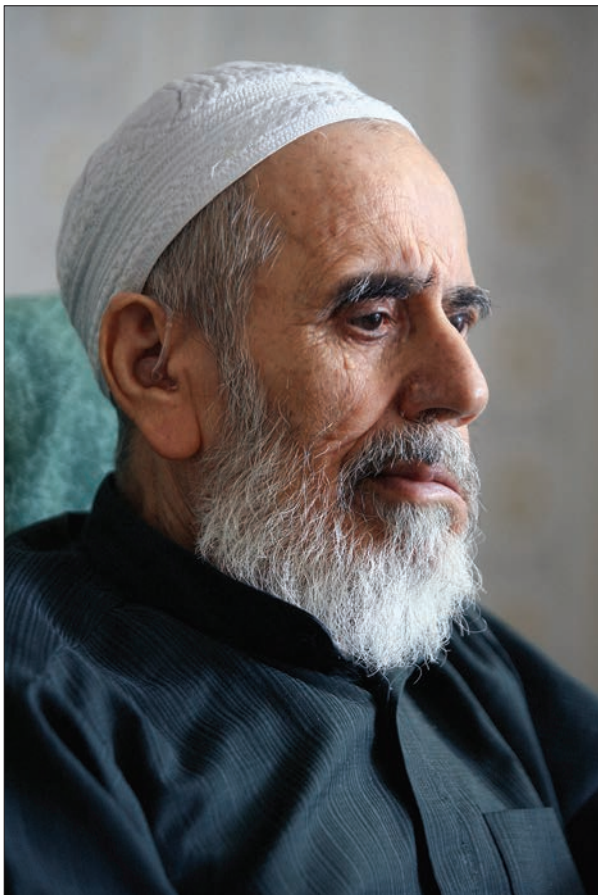
آقای جمی کاری بیش از حد انتظار کرد و مانند ایشان باعث شد کسانی که می خواستند بمانند و بجنگند و صحنه را خالی نکنند و نگویند آبادان خالی شده، بمانند و ایشان در این امر نقش محوری و بسیار جدی داشت. البته نیروهای مسلح، ارتش، سپاه و نیروهای مردمی حضور داشتند و می جنگیدند، اما آن کسی که چهره ای مردمی داشت و مثلاً نماز جمعه را برگزار می کرد و مردم جمع می شدند و برای مردم کشور هم الهام بخش بود، ایشان بود.

هم بر اساس خاطرات جنابعالی و هم بر اساس آنچه که در خاطرات حجت الاسلام جمی خوانده و یا از ایشان شنیده ایم، آبادان از دیرباز، یکی از پایگاه های تبلیغاتی و دینی شما بوده است. علت این گزینش را بیان بفرمایید. ما در آن ایام جاهای زیادی می رفتیم، مخصوصاً در ماه های رمضان و محرم. کارمان این بود. آبادان یکی از جاهایی بود که مکرر می رفتیم. عللی هم داشت. یکی از علل هم این بود که در آن شرایط که اساساً به دلیل فشارهای رژیم، شرایط دشواری برای سخنرانی به وجود آمده بود، در آبادان شرایط مساعدتری وجود داشت. در آنجا آقایان علما فضا را خوب حفظ کرده بودند، از جمله مرحوم آقای قائمی مدیریت خیلی خوبی داشتند. بقیه آقایان، منجمه آقای صدر که شخصیت بارزی در آن منطقه بودند، آنجا را خیلی خوب اداره می کردند. شاه هم نسبت به آن منطقه ملاحظاتی داشت؛ چون توده ای ها قبلاً در آنجا خیلی فعال بودند. محیط، کارگری بود و پالایشگاه نفت و مرزی بودن منطقه، بر حساسیت آن می افزود، لذا رژیم نمی خواست آنجا را متشنج کند و از سویی هم می دید که روحانیت آنجا نمی خواهد ماجراجویی کند و یک حدی از افشاگری ها و کارهای فکری و حرف های سیاسی را تحمل می کرد. عوامل دیگری هم در ذهن خود ما وجود داشتند، از جمله اینکه فکر می کردیم جوانان آن شهر نیاز به آگاهی دارند، چون توده ای ها در آنجا فعالیت سابقه دار داشتند و خود ما برای آبادان اولویت قائل بودیم.

آشنایی شما با آقای جمی از چه مقطعی آغاز شد؟ من از همان اولین سالی که به آبادان رفتم، با همه آقایان روحانی آشنا شدم، چون روحانیون شاخص آنجا چند تایی بیشتر نبودند و یکی از آنها جناب آقای جمی بودند و ایشان را خیلی باصفا و صمیمی یافتم. دیگران هم همین طور بودند. قبل از انقلاب مجموعه علمای آبادان برای ما دوست داشتنی بودند و همگی هم از آن به بعد از دوستان ما شدند. تاریخ آن سالی را که اولین بار به آبادان رفتم، الان یادم نیست و باید مراجعه کنم، ولی هر چه بود با همه آقایان آشنا شدیم و طرح رفاقت هم پیش آمد.

نقش آقای جمی در ایجاد زمینه مساعد برای نفوذ افکار انقلابی

هم شخصیتی چون رهبر معظم انقلاب، از خاطرات خوش من است. من در آن جلسه خبرگان حضور داشتم و وقتی تأییدات امام نسبت به ایشان نقل شد، به ایشان رأی دادم و بعد از آن هم یک روز به اتفاق آقای جزایری و عده‌ای از مردم خوزستان خدمتشان رفتیم. ابتدا ما صحبت کردیم و بعد هم ایشان صحبت کردند. آن روز هم از اوقات خوش زندگی ماست. در سال گذشته، ما شاهد پیروزی حزب‌الله بر اسرائیل بودیم. نسبت به این جمعیت مبارز چه حسی دارید؟



من مطمئنم خدا به آنها کمک خواهد کرد. روزی خواهد رسید که آنها با قدرتی بیش از این، خود را نشان دهند و این حرکت به نابودی اسرائیل ختم خواهد شد. این سید بزرگوار و رشید (سید حسن نصرالله) موجب عزت اسلام و شیعه در جهان شد. من وقتی که خبر شکست اسرائیل در لبنان را شنیدم، به یاد شکسته شدن حصر آبادان افتادم و همان احساسی را پیدا کردم که آن روزها داشتیم.

چه پیامی برای مسئولین نظام و مردم، به ویژه مردم آبادان دارید؟

پیامم از همان ابتدا معلوم بود و آن هم اینکه اسلام، مایه نجات همه ماست. پیامی که پیامبر (ص) و پس از آن ائمه معصومین (ع) آوردند و این همه برای تحقق آن فداکاری کردند. آرزویم این است که اسلام در همه عرصه‌ها پیروز شود و همه ما مسلمان باشیم، نه مسلمان اسمی بلکه مسلمان واقعی. تحقق آن چیزی که اسلام خواسته، آرزوی قلبی من است. اگر علمای ما و مسئولین ما هماهنگی کامل داشته باشند و به آنچه که وعده می‌دهند، عمل کنند، حتماً خداوند هم وعده نیک ولایت‌خیز خود را محقق خواهد کرد. می‌بخشید که من در شرایطی قرار دارم که خیلی نمی‌توانم صحبت کنم. بعضی از مسائل را فراموش کرده‌ام و به علت بیماری، صحبت برایم دشوار است. خداوند انشاءالله به همه شما توفیق بدهد.

خدمتشان گزارش می‌دادم. جالب اینجا بود که من از امام برای امامت نماز جمعه، هیچ حکم رسمی‌ای هم نداشتم، تا اینکه دو سه سال قبل از رحلت ایشان به فکر افتادم که برای امام جمعه بودنم، دستخطی از امام داشته باشم. به احمد آقا گفتم و ایشان هم فرمودند، «هر جوری که دلت بخواهد، این فرمان را می‌نویسم و برایت می‌فرستم.» و حکم مفصلی را هم برایم فرستادند.

بخش اعظم شهرت شما در میان مردم ایران، مقاومتی است که در روزهای جنگ نشان دادید و در تقویت و پایداری نیروهای رزمنده در آبادان نقشی تعیین‌کننده را ایفا کردید. از خاطرات شیرین آن روزها، نکاتی را بیان کنید.

من واقعاً نمی‌دانستم سرانجام ما چه خواهد بود. در نمازهای جمعه به مردم وعده پیروزی می‌دادم، ولی خودم نمی‌دانستم سرانجام کارمان چه خواهد شد. در ایام حصر آبادان و به رغم تمام اخبار بدی که به ما می‌رسید، از جمله اخبار انفجارها و ترور شخصیت‌های بزرگی چون شهید بهشتی و ۷۲ تن یاران انقلاب، به حمدالله روحیه ما تضعیف نشد. این یک توان خدایی بود. خدا این روحیه را به ما داده بود که در اثر شنیدن این خبرها روحیه‌مان را از دست نمی‌دادیم. به رغم اینکه آبادان، شهری محاصره شده بود، من مردم را تشجیع می‌کردم که به مقاومت ادامه بدهند. هر جا چند تارزمنده جمع می‌شدند، در آنجا حاضر می‌شدم و آنها را به مبارزه ترغیب می‌کردم و سخنان قوی می‌گفتم، اما خودم در درونم حال دیگری داشتم و نمی‌دانستم چه می‌شود. همه ارتش‌های جهان برای جنگ با ما که بی‌سلاح بودیم، آمده بودند. من رزمنده‌ها را دل‌داری می‌دادم و تشجیع می‌کردم و خودم هم در درونم به خدا پناه می‌بردم و خدا هم حفظ فرمود.

در ایام حصر رابطه عاطفی شما با امام و پیام‌هایی که ایشان برای شما می‌فرستادند تا چه حد در حفظ روحیه‌تان تأثیر داشت؟

امام همیشه به ما وعده نصرت و پیروزی می‌دادند. البته همه به ما نظر موافق داشتند. شرایطی بود که حتی یک ساعت در آبادان

ماندن هم مشکل بود، اما هنگامی که رزمنده‌ها می‌دیدند که من مانده‌ام، انگیزه پیدا می‌کردند که بمانند و مقاومت کنند. **در آن روزها چه عاملی سبب می‌شد که حرف شما این همه روی مردم تأثیر داشته باشد؟**

البته من خودم را لایق این صفات نمی‌دانم. اولاً که لطف و عنایت خدا بود. از سوی دیگر می‌دیدند که ما اراده کرده‌ایم به آنچه که می‌گوییم عمل کنیم و صداقت داریم. در موقع جنگ، من واقعاً در آبادان تنها بودم و روحانی دیگری در آنجا نبود. اینها می‌آمدند و پس از مدت کوتاهی می‌رفتند. بهترین و خوش‌ترین ایام من همان روزهایی بود که در حصر آبادان قرار داشتیم. کسانی را دیدم که حقا از اولیای خدا بودند. در آن ایام بسیاری از رزمنده‌هایی که به جبهه آمده بودند، هنوز نابالغ بودند، اما با شور و تحرکی عجیب و اراده‌ای خلل‌ناپذیر و بدون ذره‌ای چشمداشت تلاش می‌کردند و زحمت می‌کشیدند. یادم هست در یکی از گردش‌هایی که در جبهه می‌کردم، یک نوجوانی که تازه بالغ شده بود؛ هنگامی که می‌خواستیم عبور کنیم، از ما جواز عبور خواست. به رغم اینکه ما را می‌شناخت، چون جواز نداشتیم، اجازه عبور نداد. من از دیدن این صحنه واقعاً مشعوف شدم.

پس از شکسته شدن حصر آبادان، خاطره شیرین شما کدام است؟

اینکه مملکت بلافاصله پس از رحلت امام، رهبر پیدا کرد و آن

را به آقای مکارم گفتم و ایشان فرمودند، «بسیار خوب. من اسم می‌برم.» ما بعدها متوجه شدیم که ریسک کرده بودیم و حقیقتاً انجام این کار در آن مقطع، نوعی انتحار محسوب می‌شد. از شخصیت‌های دیگر آیت‌الله نوری همدانی، آیت‌الله جعفر سبحانی، آیت‌الله خزعلی، مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین دوانی و مرحوم دکتر شریعتی بودند که هر کدام در دینی و انقلابی کردن فضای شهر، تأثیر به‌سزایی داشتند. خیلی‌ها شما را از عوامل مؤثر در ایجاد و تداوم اعتصاب شرکت نفت آبادان می‌دانستند. با توجه به اهمیت این اعتصاب، از ناگفته‌های این رویداد برایمان بگویید.

البته در این اعتصاب عوامل مختلفی نقش داشتند و انصافاً این رویداد ضربه مهلکی به رژیم زد، چون جریان حیات و اقتصاد رژیم به نفت بستگی داشت. رژیم هر چه سعی کرد کارگران را سر کار خودشان برگرداند، موفق نشد. عده‌ای از ایادی دولت هم به آبادان آمدند، اما نتوانستند کاری را از پیش ببرند. یک بار هم به سراغ من آمدند و گفتند، «شما کاری بکنید که کارگرها به سر کارهایشان برگردند و اعتصاب را تمام کنند.» من گفتم، «از عهده من خارج است و آنها خودشان چنین تصمیمی گرفته‌اند.» بعضی از شب‌ها می‌آمدند و بعضی از کارگرها را می‌رودند تا با ایجاد رعب و وحشت در دل اعتصابیون، آنها را به سر کارشان برگردانند که موفق نمی‌شدند. واقعاً باید گفت که این اعتصاب، کمر رژیم را شکست و اثر بسیار زیادی در تسریع انقلاب داشت. چگونه امام جمعه آبادان شدید؟

در اوایل انقلاب که نماز جمعه در تهران، رسماً توسط آیت‌الله طالقانی اقامه شد، به تبع آن در شهرهای دیگر هم این قضیه شروع شد. یکی از روحانیون مبارزی که به آبادان آمده بود، به من گفت که، «شما باید نماز جمعه را در آبادان اقامه کنید و از آنجا که مردم آبادان، شما را قبول دارند، اگر نماز جمعه را اقامه کنید، خواهد گرفت.» این گذشت و چند روز بعد، آقای شیخ حسن صائمی از دفتر امام در قم با من تماس گرفت و گفت، «امام فرموده‌اند شما در آبادان نماز جمعه بخوانید.» من هم طبیعتاً از همان موقع نماز جمعه را اقامه کردم. این برنامه به شکل عجیبی رسمیت پیدا کرد و مردم هم خیلی پرشور و انقلابی در نماز جمعه شرکت می‌کردند. از جمله عواملی که واقعاً از سقوط آبادان جلوگیری کرد و موجب حفظ روحیه مردم و اثبات حاکمیت جمهوری اسلامی خوزستان شد، همین اقامه نماز جمعه بود. در ایام محاصره، به دلیل خطراتی که وجود داشت، ناچار بودیم جای برگزاری نماز را چند بار تغییر بدهیم، ولی حتی یک هفته هم این نماز ترک نشد و پخش آن پس از نماز جمعه تهران در رسانه‌ها، تأثیر بسیار زیادی بر مردم و حتی بر مسئولین داشت. حضرت امام هم پیگیر نماز جمعه آبادان بودند و بر حسب نقل‌های موثقی که می‌شد، به نماز جمعه آبادان گوش می‌دادند. من هم در دوران جنگ هر وقت خدمتشان شرفیاب می‌شدم. از وضعیت نماز جمعه آبادان



اسلام، مایه نجات همه ماست. پیامی که پیامبر (ص) و پس از آن ائمه معصومین (ع) آوردند و این همه برای تحقق آن فداکاری کردند. آرزویم این است که اسلام در همه عرصه‌ها پیروز شود و همه ما مسلمان باشیم، نه مسلمان اسمی بلکه مسلمان واقعی. تحقق آن چیزی که اسلام خواسته، آرزوی قلبی من است.

آبادان و خرمشهر وجود دارند و مردم آنجا مترصد فرصت مناسبی هستند که به محض برقراری امنیت، همان طور که در گذشته از شهرهای پیشرفته و پیشتاز اقتصادی بوده‌اند، بار دیگر این موقعیت را به دست بیاورند و کار دشواری هم نیست و به خاطر ساحل و دریا و منابع و هوای مناسب برای تولید محصولات چند فصل، این اتفاق می‌افتد. انشاء الله امنیت در عراق به وجود می‌آید و همین موقعیت مرزی، موقعیت ممتازی را برای تجارت و توریسم و سایر امکانات برای این شهرها فراهم خواهد کرد.

شاهد یاران تلاش کرده است که با رویکردی جوان پسند به مقوله ایثار و شهادت بپردازد. دیدگاه خود را در جهت ارتقای کیفیت این نشریه بفرمایید.

ارزش جهاد در قرآن بسیار بالاست و هیچ نکته دیگری در قرآن، همسنگ با آن نیست. دوره جهادی که بر ایران گذشت موقعی بود که ایران به تنهایی در برابر تمام شرورهای دنیا مقاومت کرد. تمام ناظران غیر الهی، نظرشان این بود که بالاخره ایران در آن جنگ می‌شکند و صدام هم با همین امید، این ریسک را کرد، ولی همین ایثارگری و جهادی که بخش اعظم آن، داوطلبانه بود و ویژگی داوطلب بودن در ایثار، بسیار اهمیت دارد، مقطعی را در تاریخ ایران به وجود آورد که کم نظیر و شاید بی نظیر باشد. ما مقطعی را در تاریخ ایران نمی‌شناسیم که هشت سال تمام، جوانان ما به این شکل در برابر شرارت‌ها مقاومت کرده باشند. خود این مقطع برای تاریخ ما ارزشمند



حضور ایشان بسیار الهامبخش بود. دعوت کننده به جهاد بود. نماد حیات مدنی آبادان بود. اکثر مردم آبادان از شهر بیرون آمده بودند، اما همین که می‌دیدند صفوف نماز جمعه قابل توجه است و آقای جمی هم آن گونه خطبه می‌خواند، به نظرم موجب تقویت روحیه جهادی در طول دوران جهادمان شد.

درست مثل خط مقدم جبهه و شاید خطرناک تر از آن بود، چون در خط مقدم و در سنگرها، مسئله جنگیدن بود، اما در آبادان باید زندگی می‌کرد و همیشه خطر وجود داشت، بنابراین کسی که آنجا می‌ماند، بی تردید پیوسته آماده شهادت بود و این، ارزش بسیار بزرگی است و نباید بگذاریم فراموش شود.

با توجه به آینده آبادان و نقشه اقتصادی و استعدادهای بالقوه

رفتند و استدلالشان این بود که می‌توان حصر آبادان را شکست و استدلالشان هم منطقی بود. البته این گونه نبود که نیروها نخواهند حصر آبادان را بشکنند و هر کدام در گوشه‌ای مخلصانه می‌جنگیدند و جهاد می‌کردند، اما فرق بود بین زمانی که آنها خودشان می‌جنگیدند تا وقتی که امام دستور می‌دادند. امام فرمان دادند و همت‌ها همه متوجه این نقطه شد و مقطع خوبی هم بود، یعنی شکستن حصر آبادان، برای رژیم عراق شکست مهمی بود. رژیم عراق با هزاران زحمت، خود را به نقاط حساسی رسانده و آبادان را محاصره کرده بود و قطعاً نمی‌خواست آنجا را از دست بدهد. شکست حصر آبادان، نقطه تحول و استراتژیک در کل سرنوشت جنگ بود و فرمان امام در آن بسیار نقش داشت. فکر می‌کنم مراجعاتی هم که از سوی خوزستانی‌ها به امام شد، در اینکه امام تصمیم بگیرند چنین فرمانی را صادر کنند، بسیار نقش داشت. به نظر شما نکوداشت‌هایی از قبیل آنچه که در مورد آقای جمی صورت خواهد گرفت، چه نقشی در آشناسازی نسل جدید با ارزش‌های انقلاب و آماده‌سازی آنها برای دفاع از این ارزش‌ها به هنگام ضرورت دارد؟

در مجموع تقدیر از انسان‌هایی که خدمت شایسته‌ای، از هر نوع، به جامعه، به کشور و به انقلاب می‌کنند، مروج راه‌های درست زندگی است. وظیفه ما این است که قدردانی کنیم و تاریخ با این چیزها زنده می‌ماند و الهامبخش است، چون اگر نگوییم، فراموش می‌شوند. شما فرض کنید اگر مراسم عاشورا



و موجب اعتبار است. برای معرفی به مردم و برای حفاظت از انقلاب، ارزشمند است. باید ابعاد این ارزش‌ها آشکار و واقعیت‌های جبهه‌ها بازگو شوند. البته ما بیش از اینها باید کار کنیم. قشرهای مختلف اجتماعی با توجه به سلیق و افکار خود، هر یک به نوعی جذب می‌شوند. باید تمام ابزار هنری و اطلاع رسانی عالمانه را به کار بگیریم و این مقطع را به صورت الگودار آوریم، چون بهترین الگو برای ما مردم ایران است که مظلومانه و به تنهایی، روی پای خودمان ایستادیم و دفاع کردیم، موفق شدیم، انقلابمان را حفظ کردیم و دشمنان را هم به این روز انداختیم. خدا هم به ما کمک کرد. کمک خداوند هم مشروط به اقدام خود انسان‌هاست. می‌بینم که هنوز زمینه برای کار در زمینه دفاع مقدس بسیار زیاد است.

آن، برای توسعه آن چه دیدگاهی دارید؟ متأسفانه مناطق مرزی ما از آنجا که در تیررس دشمن بوده‌اند، نتوانسته‌اند آن گونه که شایسته آنهاست، از حق خود بهره بگیرند. به خاطر اینکه تا وقتی که صدام بود، نمی‌توانستیم امکانات و تاسیسات حساس را به آنجا ببریم و عمران وسیعی را انجام بدهیم. مردم آبادان قبلاً از امکانات وسیعی برخوردار بودند و بعدها رغبت نکردند این امکانات را برگردانند و آنجا را احیا کنند و به جاهای دیگری رفتند و مشغول فعالیت شدند. آبادان و خرمشهر از این جهت بیشتر از همه جا آسیب دیدند که دو نقطه مورد توجه صدام بودند. با رفتن صدام، هنوز امنیت لازم، به وجود نیامده و با حضور آمریکایی‌ها در عراق، هنوز نمی‌دانیم در مرزهایمان چه اتفاقاتی پیش خواهند آمد. من فکر می‌کنم حقوق متراکمی در مناطق مرزی ما به خصوص

هر سال برگزار نمی‌شد، چه پیش می‌آمد؟. در کربلا یک فاجعه‌ای روی داده بود و تمام می‌شد، مثل صدها فاجعه‌ای که در تاریخ اسلام داریم و فراموش شده‌اند. همین ذکر عاشورا، موجب حفظ آن شده است. البته واقعه عاشورا قابل مقایسه با جنگ مانیت، ولی کلیت قضیه این است. انسان‌ها باید خدمات شایسته افراد را قدردانی کنند. قدرشناسی جزو ارزش‌های خوب است. کارهای آقای جمی از نوع کارهای تأثیر گذار در شرایط سیاسی و نظامی و دوران پر خطر تاریخ ماست. یعنی واقعاً حد نهایت فداکاری است. هر کسی که آنجا می‌ماند، باید خود را آماده می‌کرد که هر لحظه گلوله خمپاره‌ای بپاید. من گاهی که در خیابان‌های آبادان راه می‌رفتم، در همان مدت کوتاه، صدای صفیر پرتاب خمپاره را بارها می‌شنیدم. کسی که می‌خواست آنجا زندگی و کار کند،

و شهرهای دیگر، کسی ایشان را سرزنش نمی‌کرد، کما اینکه دیگران آمدند و کسی هم حرفی نزد. آقای جمی کاری بیش از حد انتظار کرد و ماندن ایشان باعث شد کسانی که می‌خواستند بمانند و بچنگند و صحنه را خالی نکنند و نگویند آبادان خالی شده، بمانند و ایشان در این امر نقش محوری و بسیار جدی داشت. البته نیروهای مسلح، ارتش، سپاه و نیروهای مردمی حضور داشتند و می‌جنگیدند، اما آن کسی که چهره‌ای مردمی داشت و مثلاً نماز جمعه را برگزار می‌کرد و مردم جمع می‌شدند و برای مردم کشور هم الهامبخش بود، ایشان بود. ما در آن موقع به دو جا بیشتر سر می‌زدیم. یکی خرمشهر بود و دیگری آبادان. وقتی خرمشهر سقوط کرد، آبادان و دزفول به عنوان دو شهر مقاوم و قهرمان در همه ایران مطرح بودند. البته در دزفول، مردم بیشتر مانده بودند. در آبادان ماندن کار بسیار سختی بود، چون دشمن از آن طرف آب، به راحتی و با خمپاره، آبادان را می‌زد. ماندن آقای جمی که تبلور ماندن مردم بود، حتی در برابر کسانی که به دلیل خطرناک بودن شرایط، ایجاد شبهه می‌کردند، مجوزی شد برای کسانی که می‌خواستند از خطر استقبال کنند. ماندن ایشان، جنبه‌های اخلاقی، اسلامی و جهادی و همه چیز را تقویت کرد. من چند باری که به آبادان رفتم، نقش ایشان را در میان نیروهای رزمنده و مردم، نقش ستون خیمه برای بقای آبادان می‌دیدم.

آیا شلیک خمپاره به عراق را به یاد دارید؟

بله یادم هست. مرا بردند به ذوالفقاری یا جایی که دفاع می‌کردند. من اولین بار بود که خمپاره را می‌دیدم و دستم به خمپاره می‌خورد. خودم علاقمند بودم که شرکت عملی در جنگ داشته باشم. البته کارها را دیگران کردند.

تأثیر روانی آقای جمی در آبادان به عنوان نماینده حاکمیت، در مسئولین در تهران چگونه بود؟

حضور ایشان بسیار الهامبخش بود. دعوت کننده به جهاد بود. نماد حیات مدنی آبادان بود. اکثر مردم آبادان از شهر بیرون آمده بودند، اما همین که می‌دیدند صفوف نماز جمعه قابل توجه است و آقای جمی هم آن گونه خطبه می‌خواند، به نظرم موجب تقویت روحیه جهادی در طول دوران جهادمان شد. بسیاری از عوامل در پیروزی ما در جنگ نقش داشتند و مقاومت آبادان در آن شرایط بسیار سخت و استثنایی هم بی‌تردید یکی از عوامل مؤثر بود. من نمی‌دانم که در تاریخ جنگ‌ها، جایی پیدا می‌شود که در شهری با ویژگی‌های آبادان، یعنی در کنار دشمن بودن، حضور مردمی تا این حد پررنگ بوده باشد؟

با توجه به اینکه نیروهای رزمنده، وظایف خود را انجام می‌دادند، آیا دلیل خاصی داشت که حضرت امام به آن شکل صریح وارد میدان شدند و فرمان شکسته شدن حصر آبادان را صادر کردند؟

چیزی که یادم هست، گمانم نماینده‌های مجلس خدمت امام



و این دیگر کار خود شماسست که به شکلی میدانی وارد عمل شوید، ولی آنچه که ما شاهد بودیم این بود که ما در سراسر کشور برای ادامه مبارزات و حفظ انقلاب، به روحانیت و نیروهای متدینی که در اطراف آنها بودند، اتکا داشتیم، چون پایگاه مبارزه هم همان‌ها بودند. جبهه ملی‌ها و چپی‌ها و التقاطی‌ها و توده‌ای‌ها هم بودند، ولی آنها خیلی رونق نداشتند. نیروی اصلی مبارزه، مردم بودند و محور آن هم روحانیت بود. مردم متدین البته نیروی اساسی کار بودند، منتهی آنها چشمشان به حرکت روحانیت بود. حقیقتاً متابعت می‌کردند. هرگاه دعوت به حضور می‌کردیم، می‌آمدند و هرگاه می‌خواستیم سکوت کنند، سکوت می‌کردند، چون بعضی‌ها داغ شده بودند و می‌خواستند کل مبارزه، مسلحانه شود، ولی مشی حضرت امام (ره) مشی مسلحانه نبود و ایشان نمی‌خواستند خونریزی شود و بیشتر نصیحت می‌کردند. روحانیت به طور کلی نقش داشت و آدم متهمسی چون آقای جمی، طبیعتاً نقش ویژه‌ای داشتند.

همان گونه که پیش از این نیز اشارت رفت، هدف دشمن تسخیر آبادان بود. آیا جناب‌عالی در تهران تصور می‌کردید که آقای جمی بتوانند این گونه در آبادان مقاومت کنند؟ حداقل دستاوردی که دشمن برای خود متصور بود، تسخیر آبادان بود. آنها فکر می‌کردند که به خاطر آبی که فاصله ما و آبادان است، آبادان به آنها تعلق دارد و لذا همت اولیه‌شان این بود که خرمشهر و آبادان را با هم بگیرند. آنها تصورش را هم نمی‌کردند که بعد از اشغال خرمشهر، متوقف شوند، به خصوص اینکه از طرف دیگر هم به خاطر نزدیکی شان با ساحل

به شکست کشاندن نهضت به کار می‌گرفتند، مسئله قومیت‌ها بود که منحصر به اعراب هم نبود. در بلوچستان، ترکمن صحرا، آذربایجان، کردستان و در هر جایی که زمینه قومیتی وجود داشت، این جریان را فعال کردند. در خوزستان هم زمینه مساعدی برای این کار وجود داشت. خوزستان نقش دوگانه‌ای را در انقلاب برای خود قائل بود. از یک سو به دلیل اعتصاب شرکت نفت و نقش مؤثر آن در انقلاب، خود را رکن محسوب می‌کرد و لذا یک وفاداری ویژه‌ای نسبت به انقلاب در خوزستان وجود داشت. از سوی دیگر هم حق ویژه‌ای هم برای خود قائل بود و لذا کسانی که در پی ایجاد تفرقه و آشوب بودند می‌توانستند به آنها بگویند که شما باید مطالبات مهمی داشته باشید. نفوذ مجموعه روحانیت در آنجا بسیار کار آ بود. شخصیت‌های شاخص مبارزاتی در طی سال‌ها، شناخته شده بودند و مردم به آنها اعتماد داشتند و آقای جمی هم بسیار صریح و عاطفی صحبت می‌کرد. با آن چیزهایی که من در آن مقطع از ایشان می‌دیدم، روی تأثیر ایشان در خاموش کردن آتش فتنه حساب می‌کردم و انصافاً هم نفوذ داشتند. بی‌تردید یکی از اهداف مهم دشمن پس از آغاز جنگ تحمیلی، دسترسی به آبادان بود. قبل از ورود به بحث حصر آبادان، جناب‌عالی نقش ایشان را در ایجاد هماهنگی با مرکز در جهت رفع این فتنه، تا چه حد مؤثر می‌دانید؟

باید در تاریخ نقش مهمی برای ایشان ثبت شود و البته برای ثبت این نقش باید وارد جزئیات شویم و موردی بررسی کنیم که ایشان در کدام مرحله چه گفته‌اند و چگونه عمل کرده‌اند



ما، آبادان را تحت فشار قرار داده بودند. آسیب‌پذیری آبادان به دلیل صنایع نفت هم این امید را در دل آنها بیشتر کرده بود که آبادان را قطعاً می‌گیرند. البته بر خلاف توقعشان، در خرمشهر خیلی معطل شدند. خرمشهری‌ها کار بزرگی کردند که مدتی آنها را در کنار دروازه شهر نگه داشتند و در این فاصله، کسانی که لازم بود از شهر بروند، رفتند و آسیب‌ها و خسارات انسانی، بسیار کمتر شد. به طور طبیعی کسی از بیرون انتظار نداشت که کسی مثل آقای جمی که برای دشمن حکم سیل را داشت، در آن شرایط و در خط مقدم جبهه حضور داشته باشد. اگر ایشان می‌آمد این طرف آب و اهواز



ماندن آقای جمی که تبلور ماندن مردم بود، حتی در برابر کسانی که به دلیل خطرناک بودن شرایط، ایجاد شبهه می‌کردند، مجوزی شد برای کسانی که می‌خواستند از خطر استقبال کنند. ماندن ایشان، جنبه‌های اخلاقی، اسلامی و جهادی و همه چیز را تقویت کرد. من چند باری که به آبادان رفتم، نقش ایشان را در میان نیروهای رزمنده و مردم، نقش ستون خیمه برای بقای آبادان می‌دیدم.



درآمد:

همان گونه که خواننده از پرسش و پاسخ آغازین این گفت و شنود در خواهد یافت، امیر دریابان شمشانی در مقام سخن گفتن از آقای جمی تر جیح داد به شیوه ای متفاوت از روال نشریه به بیان گفتنی های خویش از وی پرداخت. شمشانی شخصیتی مهربان و در عین حال جدی دارد و از تکرار آنچه که در گذشته ابراز داشته، رویگردان است. از همین روی از بیان مجدد آنچه که قبلاً در دیدار با مسئولان برگزاری کنگره نکوداشت حجت الاسلام جمی اظهار داشته بود، پرهیز کرد و در دیدار با ما تحلیلی جدید و البته جالب را مطرح ساخت.

■ **«حجت الاسلام جمی و دفاع مقدس» در گفت و شنود**
سahed یاران با امیر دریابان علی شمشانی

آثار پایداری او ماندگار است...

می شدند، ولی این گزارشات به دلیل ساختار اداری کشورمان، برای تصمیم گیری درست و در عین حال سریع، کافی نبودند.

آقای جمی، هم با ارتباطاتی که با آقای موسوی، امام جماعت مسجد جامع خرمشهر داشت و هم با توجه به ارتباط با مردم، با نیروهای مسلح و هم سکونت دائمی در آبادان و حضور کامل یعنی شنیدن صدای غرش توپ ها و شلیک موشک ها و مشاهده آتش سوزی پالایشگاه آبادان و با استفاده از دو رشته تماس تلفنی، یکی مستقیم به دفتر امام در تهران و یکی هم به دفتر امام در قم و به آقای شرعی، وضعیت جبهه ها را به درستی، اما با بیان غیر کلاسیک منتقل می کرد و این برای تحریک حساسیت ها کافی بود و یا حداقل تواتر خبر نسبت به اوضاع آبادان و خرمشهر را در پی داشت و می دانید که یکی از اصول تصمیم گیری روحانیت، تواتر خبر است و حضور ایشان در این زمینه هم بسیار مؤثر بود، لذا آقای جمی در انتقال صحیح اخبار و اخبار صحیح، نقش مکمل داشت.

نقش دیگر ایشان حفظ و تقویت روحیه مردم بود. او پیوسته به مردم امید می داد و احتمال ظفر و پیروزی را به آنان تزریق می کرد. از سوی دیگر، او عامل انسجام بین نیروهایی بود که در آبادان حضور داشتند. ما در طول جنگ در اوج اختلافات سیاسی بودیم، اما واقعیت این است که این اختلافات در آبادان و یا در خطوط مقدم، کمتر به چشم می خورد. در آبادان یکی از علل عدم بروز اختلافات، نوع نگاه آقای جمی به مسائل و نقش وحدت بخش ایشان و موعظه ها و سخنرانی هایش بود. این سه مجموعه را که کنار هم قرار دهیم، می شود گفت که آقای جمی آتش تهیه مقاومت و پایداری در جنوبی ترین نقطه جنگ بود. در طول ایام دفاع مقدس و محاصره، نبرد ذوالفقاری، عملیات های تهاجمی که جمهوری اسلامی ایران در کربلای ۵ و

لذا هم آبادان، هم ایران و هم دشمن، شنونده این نماز جمعه ها بودند و در حقیقت این نماز جمعه ها، میزان الحراره مقاومت و پایداری بودند. آقای جمی با توجه به اینکه در آن زمان سنشان بالاتر از سن یک رزمنده بود، می توانست مثل خیلی ها در آبادان حضور مستمر نداشته باشد، ولی نه سنش و نه کسالت جسمی اش مانع از حضورش نشد، مضافاً بر اینکه برادرها و پسرهایش هم در آبادان بودند و این



موقعی که نماز جمعه برگزار می شد، مردم عراق می فهمیدند که هنوز آبادانی ها هستند، لذا هم آبادان، هم ایران و هم دشمن، شنونده این نماز جمعه ها بودند و در حقیقت این نماز جمعه ها، میزان الحراره مقاومت و پایداری بودند. آقای جمی با توجه به اینکه در آن زمان سنشان بالاتر از سن یک رزمنده بود، می توانست مثل خیلی ها در آبادان حضور مستمر نداشته باشد، ولی نه سنش و نه کسالت جسمی اش مانع از حضورش نشد.

حضور در جهت تأمین یک عقبه روانی محکم برای رزمندگان، نقش بسیار مثبتی را ایفا کرد. انتقال اخبار جبهه در زمان جنگ، شکل های متفاوتی داشت. یکی سیستم کلاسیک و سنتی بود و دیگری سیستم غیر سنتی و غیر کلاسیک که جمع این دو سیستم می توانست مسئولین را در تهران به سمت یک تصمیم گیری درست هدایت کند، لذا گزارشات روزانه نوبه ای از اوضاع خودی و دشمن، همواره برای نیروهای مسلح ارسال

از چگونگی آشناییتان با حجت الاسلام والمسلمین جمی نکاتی را ذکر کنید.

من ترجیح می دهم شخصیت زمان جنگ آقای جمی را در یک جمله بیان کنم. آقای جمی یعنی آتش تهیه مقاومت و پایداری در جنوبی ترین نقطه ایران. آقای جمی در حقیقت در این جمله، در زمان جنگ و بالاخص در زمان محاصره آبادان، قابل خلاصه شدن است. آتش تهیه در عملیات رزمی در دو زمان به کار گرفته می شود. یک زمان به هنگام آفند است، یعنی نیروی مهاجم اگر بخواهد اصل غافلگیری را رعایت نکند، آتش تهیه را به کار می برد. یک زمان هم وقتی است که عملیاتی لو برود، طرفی که آفند و عملیات روی او صورت می گیرد، آتش تهیه ای را برای تجمع نیرویی که قصد تهاجم به او را دارد، به کار می گیرد، ولی آقای جمی آتش تهیه از نوع سوم بود. او آتش تهیه پایداری و مقاومت در صحنه آبادان یا جنوبی ترین نقطه جبهه ایران بود که در میان فرماندهان ستاد عملیات و مسجد قدس و مناطق عمومی آبادان، دائماً تردد داشت و هر هفته هم موضع پر قدرت خویش را اعلام می کرد. یکی از ابزار کار آمد این آتش تهیه، نماز جمعه بود و پایداری وی در تداوم برگزاری آن که هم آبادانی ها را حول محور ایشان استوار و پابرجا نگه می داشت و هم ایرانی ها را نسبت به این موضوع که هنوز آبادان در اختیار ماست، دلگرم می کرد و شاید بعد از نماز جمعه تهران، بیشترین مخاطب را در میان نماز جمعه های ایران داشت. حضرت امام به برگزاری نماز جمعه در آبادان حساسیت زیادی داشتند و هنگامی که آقای جمی مدتی به دلایلی از آبادان خارج شده بود، از ایشان پرسیده بودند، «چرا نماز جمعه را برگزار نمی کنید؟» البته امام جمعه موقت آنجا، آقای طرفی که یک روحانی عرب و انسان بسیار خوبی بود، نماز را برگزار می کرد. موقعی که نماز جمعه برگزار می شد، مردم عراق می فهمیدند که هنوز آبادانی ها هستند،



فرمانده سابق سپاه تأثیر حضور حجت الاسلام جمی را در رهایی آبادان از محاصره، با هیچ عامل دیگری قابل مقایسه نمی داند، زیرا او با دلیری تمام، از درون به تقویت انگیزه های مقاومت در این شهر می پرداخت. دکتر محسن رضائی در دیگر مقاطع دفاع مقدس نیز شاهد تلاش های ارزشمند وی در راستای تضمین توفیقات و مجاهدت های رزمندگان اسلام بوده است.

با سپاس از دبیر محترم تشخیص مصلحت نظام که لختی با ما به گفت و گو نشستند.

« حجت الاسلام جمی، انقلاب و پس از انقلاب » در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر محسن رضائی

او ستون آرامش آبادان بود...

سؤال کردم که نحوه برخورد ایشان چگونه بود، گفتند آقای جمی به قدری مطلب را خوب گرفتند که انگار سال هاست در نهادهای امنیتی و اطلاعاتی کار می کنند. خلاصه اینکه نکته اصلی را گرفتند و حتی مثال هایی زدند که نشان می داد موضوع را خیلی خوب متوجه شده اند و خیلی خوب عمل خواهند کرد. در طول عملیات والفجر همین طوری هم شد. بارها وضعیت هایی پیش آمدند که معلوم بود خبرهایی درز کرده اند و داشتند تبدیل به شایعات می شدند و بعدها من فهمیدم که برخورد های آقای جمی و بی توجهی به مسائل طرح شده و مطرح ساختن مسائلی دیگر، در لو رفتن عملیات تأثیر فراوانی داشته است، به طوری که وقتی ما عملیات را در فو انجام دادیم، دشمن تا ۴۸ ساعت بعد باورش نمی شد که جنگ واقعی ما در فو است و هنوز تصور می کرد که ما از منطقه خیبر و هورالهیوز می خواهیم به او حمله کنیم، البته مادر آنجا تجمع اصلی خود را به دشمن نشان داده بودیم، ولی اگر آن عملیات فریب و این عملیات حفاظت که در آبادان صورت گرفت، با همدیگر کامل نمی شدند، ما نمی توانستیم دشمن را غافلگیر کنیم و به هر حال زحمات ایشان بسیار در این پیروزی، مؤثر بود. حضور آقای جمی در آبادان یک ستون آرامش و تکیه گاه روح بخش برای رزمندگان بود و ایشان تا آخرین لحظه هم در آن صحنه ماندند و از کشورش دفاع کردند.

در ارتباط هایی که با حضرت امام داشتید، از نگاه ایشان به آقای جمی، نکته ای را به یاد دارید؟ به ویژه در هنگامی که آبادان در محاصره بود؟

یادم هست که وقتی وضعیت آبادان را برای امام توضیح می دادم، ایشان سؤال می کردند که آیا آقای جمی هم آنجا هستند و حالشان را می پرسیدند و من می گفتم خوب هستند، گمان می کنم دو باری این سؤال را از من کردند. بزرگداشتی که برای حاج آقا جمی از طرف شورای سیاستگذاری ائمه جمعه و حوزه علمیه قم و بنیاد شهید برگزار خواهد شد، به نظر شما برای نسل آینده چه پیامی خواهد داشت؟ به هر حال نسل آینده با معرفی این چهره ها متوجه می شود که چه گذشته سخت و طاق فرسای را پشت سر گذاشته و قدر و ارزش تاریخ خودش را بهتر می فهمد، ضمن اینکه که در وجود این شخصیت ها، برای نسل های آینده درس های خوبی وجود دارد و هر کسی به فراخور توانایی های خود می تواند از این شخصیت ها موضوعات و نکاتی را بگیرد و بر اساس آنها زندگی آینده خود را شکل و سامان بدهد. این یادواره ها، نوعی الهام بخشی برای نسل های آینده دارند. ■

حضور آقای جمی در شهر بسیار آرامبخش بود و برای دشمن هم خیلی ناراحت کننده بود، چون او می خواست بگوید آبادان در محاصره است، ولی هر هفته خطبه های نماز جمعه که بخش می شدند، کل تبلیغات هفتگی صدام خنثی می شد و از بین می رفت و لذا این تعبیر «جمهوری اسلامی در محاصره یا اشغال» با حضور آقای جمی و رتق و فتق امور مردم توسط ایشان و مراجعه نهادهای مختلف به ایشان، نمایش قدرتمندی از پایداری جمهوری اسلامی بود. یادم می آید در عملیات والفجر ۸ که عملیات کاملاً سری ما بود و عملیات باید طوری طراحی می شد که درست تا شب حمله، کسی اطلاع پیدا نمی کرد، همه کارها را هم در شب انجام می دادیم. مثلاً توپخانه ها را در شب جابه جا می کردیم. ماشین هایی را هم که باید در شب حرکت می دادیم، عده ای در دژبانی ها بودند که روی چراغ ها گل می مالیدند و حتی اگر راننده چراغ را هم روشن می کرد، نمی توانست جایی را ببیند. عملیات والفجر ۸، آزادسازی فو، در چنین شرایطی صورت گرفت، در حالی که



اثر حضور آقای جمی در شهر بسیار آرامبخش بود و برای دشمن هم خیلی ناراحت کننده بود، چون او می خواست بگوید آبادان در محاصره است، ولی هر هفته خطبه های نماز جمعه که بخش می شد، کل تبلیغات هفتگی صدام خنثی می شد و از بین می رفت و لذا این تعبیر «جمهوری اسلامی در محاصره یا اشغال» با حضور آقای جمی و رتق و فتق امور مردم توسط ایشان و مراجعه نهادهای مختلف به ایشان، نمایش قدرتمندی از پایداری جمهوری اسلامی بود.

هزاران نفر از مردم در شهر آبادان بودند و مسئله هم باید به کلی سری حفظ می شد. من چند نفر را نزد آقای جمی فرستادم که ایشان را توجیه کنند که قصد ما این است که عملیات به صورت غافلگیرانه انجام شود و ایشان زحمت بکشند و طوری عمل کنند که اگر کسی خواست شایعه سازی کند، ایشان با گفتار و رفتارشان، نقشه او را خنثی کنند و اجازه درز کردن اطلاعات به بیرون را ندهند. وقتی آن چند نفر برگشتند و من

شما قبل از انقلاب با آقای جمی ارتباط داشتید؟ ایشان را می شناختم، ولی چون زندگی مخفی داشتم و ساواک هم دنبال من بود، معمولاً به آدم هایی که فعالیت علنی داشتند و رابطه عادی داشتند، نزدیک نمی شدم.

از نقش آقای جمی در تحصن های شرکت نفت در قبل از پیروزی انقلاب نکاتی را ذکر کنید.

دو تن از روحانیون خوزستان بودند که در ادامه تحصن شرکت نفت بسیار تأثیر داشتند. یکی آقای جمی بود، یکی هم آقای جزایری که ما البته ارتباطمان با آقای جزایری، بیشتر بود. ما درباره مراجعه سرده های کارکنان شرکت نفت به آقای جمی و صحبت های ایشان با آنها اخباری را می شنیدیم که به خصوص هنگامی که تحصن طولانی شد و حقوق کارکنان شرکت نفت را ندادند، ایشان توصیه به مقاومت می کردند و می گفتند که ترسید و رزق و روزی، دست خداست. و همین طور هم شد و امام گروهی را به جنوب فرستادند که در بین آنها آقای هاشمی رفسنجانی هم بودند و آقای جزایری هم حضور داشتند و پولی را که امام از سهم امام فرستاده بودند، بین کارکنان شرکت نفت توزیع کردند.

تحلیل شما از نقش آقای جمی در دوران مقاومت آبادان و نیز دیگر مقاطع و عرصه های دفاع مقدس چیست؟ ارتباط چهره به چهره ما در طول هشت سال دفاع مقدس شکل گرفت و صحنه های باشکوه و زیبای فراوانی دارد از حضور مردم از مقاومت مردم و از نبرد رزمندگان و از پیروزی ها و فتوحات بزرگی مثل آزادی خرمشهر. یکی از صحنه های باشکوه و زیبای جنگ حضور روحانیت در صحنه های دفاع مقدس، به خصوص در خط مقدم و در شکل حضوری چون حضور آقای جمی در صحنه است. در واقع حضور جناب آقای جمی، نمایشی از حضور جمهوری اسلامی در حالت اشغال و محاصره است. آبادان را اگر نمادی از کل جمهوری اسلامی بدانیم، در حالت محاصره هم به خوبی اداره می شد، یعنی نماز جمعه اش برقرار بود، زندگی عادی مردم برقرار بود. شهر محاصره کامل بود و فقط از طریق دریا می شد به آنجا آب و غذا رساند، ولی چنین شهری به خوبی اداره می شد. غیر از موضوع محاصره و حضور دشمن در چهار طرف شهر، دائماً آنجا بمباران می شد و یا با توپ و خمپاره و حتی با تیربار مستقیم و دوشکا، از آن طرف رودخانه اروند، خانه ها و دیوارهای شهر را می زدند. محور اداره شهر جناب آقای جمی بود. اولاً حضور خود آقای جمی به همه آرامش می داد و همه احساس می کردند حکومت حضور دارد. گویی که امام هست، رئیس جمهور هست، دولت هست، اثر



درآمد:

سرلشکر حسنی سعدی از معدود چهره هائی است که در روزهای پر التهاب حصر آبادان در کنار حجت الاسلام جمی به تدبیر مقاومت این شهر پرداخته و از نزدیک، شاهد حالات ایشان در این مقطع بوده است. او در گفت و شنود با ما به شکلی شفاف و منقح، برخی از خاطرات خود را از آن رویداد تاریخی و نیز سلوک ماندگار نماد مقاومت آبادان بیان داشته است.

«حجت الاسلام جمی و شکست حصر آبادان» در گفت و شنود
شاهد یاران با سرلشکر حسنی سعدی

زندگی او معجزه است...

بعد تشریف بردند. این جمله از همان ابتدا در ذهن ما نقش بست. این وضعیت ادامه پیدا کرد و فشار دشمن هم روز به روز بیشتر می شد و واقعاً روزهای بسیار دشواری بود و در چنین موقعیتی چنین وظیفه سنگینی را بر عهده من گذاشتند. از تصرف خرمشهر توسط دشمن یعنی چه خاطره ای دارید؟ ما همان جاد در آبادان بودیم که در روز سوم آبادان پل خرمشهر به طور کامل به تصرف عراقی ها درآمد. ساعت پنج و شش بعد از ظهر روز سوم بود که نیروهای ما از پل خرمشهر آبادان به این طرف آمدند و نیروهای عراقی تا پای پل آمدند و خرمشهر اشغال شد. وضعیت بسیار حادی بود و انسان واقعاً نمی تواند بعد از بیش از بیست سال، آن شرایط را توصیف و بیان کند. در قالب واژه ها نمی گنجد. وضعیت طوری بود که ما به شدت نگران بودیم که دشمن از پل عبور کند و بیاید و وارد آبادان شود. تعدادی از رزمندگان ما که مدت ها بود جنگیده بودند و به شدت هم احساس خستگی می کردند، جمع و مسئول حفاظت از پل خرمشهر کردیم و خدا رحمت کند شهید اقارب پرست را هم مسئول اینها قرار دادیم. او هم از نیروهای غیر سازمانی بود، اما برای کمک به جبهه آبادان خرمشهر آمده بود. یک سری مین را هم تعجیلی روی پل ریختیم که اگر می خواستند شبانه حمله کنند، به هر حال مانعی سرراشان باشد. این شرایط ادامه پیدا کرد تا روز چهارم آبان که تصمیم گرفتیم علیه نیروهای آبادان تحرکی داشته باشیم، چون نگران بودیم که اینها از پل ایستگاه ۷ و ۱۲ وارد آبادان شوند. با فراخوانی همه نیروهای موجود در آبادان، این عملیات را انجام دادیم که بی تأثیر هم نبود و نیروهای عراقی را تا حدی از آبادان دور کرد.

نقش آقای جمی را در این شرایط و وضعیت چگونه تحلیل می کنید؟

شرایط بسیار دشواری بر آبادان و روحیه رزمندگان حاکم بود و آن چیزی که می توانست در این وضعیت روحیه رزمندگان را تقویت کند، باید یک جنبه معنوی می داشت. روحانیت معظم در این جنگ نقش بسیار مؤثری داشتند. در رأس همه حضرات امام رحمت الله علیه و بعد رهبر معظم انقلاب که مدت نسبتاً زیادی در منطقه بودند، ولی در منطقه آبادان حقاً نقش آقای جمی، بدیل و

آبادان برویم که دیدیم آنجا هم تحت اشغال عراقی هاست. در همین موقع بود که ستاد ارون تشکیل شد. سرهنگ فرزوان در آن موقع فرمانده ژاندارمری وقت بود و به فرماندهی تعیین شد و آمد و ستاد خود را در ماهشهر تشکیل داد. ما هم در تلاش بودیم که به هر شکلی که شده به آبادان برویم و دانشجویان را تعویض کنیم. حتی از طریق آب هم مقدور نبود که دانشجویان را به آبادان ببریم که در همین موقع، سرهنگ فرزوان نامه ای به من داد و گفت شما برو آبادان و فرماندهی عملیات آبادان خرمشهر را به عهده بگیر و سرهنگ رضوی را بگو بیاید و به تهران برود. ما هم حرکت کردیم و با هیلکوپتر رفتیم خسرو آباد و از آنجا رفتیم ستاد آبادان و نامه را دادیم به سرهنگ رضوی و ایشان هم بلافاصله منطقه را ترک کرد و رفت و ما کارمان در آنجا شروع شد. اولین کسی که سراغ من آمد حضرت آقای جمی بودند. خیرمقدمی گفتند و یک مقداری موقعیت را تشریح کردند و جمله ای را گفتند که ای کاش می توانستم ده ها بار تکرار کنم و آن هم این بود که، «من هیچگونه مزاحمتی برای شما ایجاد نمی کنم و فقط شما بگویید که چه کار می توانم بکنم؟» چند دقیقه هم بیشتر نشستند و گفتند مزاحم وقت شما نمی شوم و

اولین کسی که سراغ من آمد حضرت آقای جمی بودند. خیرمقدمی گفتند و یک مقداری موقعیت را تشریح کردند و جمله ای را گفتند که ای کاش می توانستم ده ها بار تکرار کنم و آن هم این بود که، «من هیچگونه مزاحمتی برای شما ایجاد نمی کنم و فقط شما بگویید که چه کار می توانم بکنم؟» چند دقیقه هم بیشتر نشستند و گفتند مزاحم وقت شما نمی شوم و بعد تشریف بردند.

از نحوه آشنایی خود با حجت الاسلام جمی نکاتی را ذکر کنید. ابتدا باید سپاسگزاری کنم از این اقدام شایسته ای که در جهت تقدیر از بزرگانی که در تاریخ ما حضور بسار تأثیرگذار و تعیین کننده ای داشته اند. قبل از ورود به بحث اصلی لازم می دانم مختصری درباره نحوه ورود من به جنگ و آشنایی با آقای جمی بیان کنم. من در سال ۵۹ فرمانده تیپ دانشجویان دانشکده افسری و همکار شهید نامجو بودم. ایشان فرمانده دانشکده بودند و من فرمانده تیپ. در روز ۳۱ شهریور، ساعت تقریباً دو سه دقیقه به یک بود و نماز برگزار شده بود و داشتیم همراه با شهید نامجو از مسجد به طرف ستاد دانشکده افسری می رفتیم که صدای غرش هواپیماها را شنیدیم و بعد هم مشخص شد که هواپیماهای عراقی فرودگاه مهرآباد را بمباران کرده اند. شهید نامجو ارتباط جمعی وسیعی داشتند. بلافاصله تماس گرفتند و مشخص شد رژیم بعثی غیر از فرودگاه مهرآباد، چند فرودگاه دیگر را هم بمباران و حمله به شهرهای مرزی را آغاز کرده است. با تماسی که با ستاد ارتش و ستاد نیروی زمینی گرفته شد، شهید نامجو بلافاصله فرمان آمادگی و دانشجویان و دانشکده افسری به جبهه را صادر کردند. در ظرف ۴۸ ساعت، سه گردان پیاده سبک رزمی از دانشجویان را آماده کردیم و عصر روز دوم مهر ماه با هواپیما وارد اهواز شدیم. وقتی رسیدیم دیدیم که اوضاع اهواز به شدت حاد است و گزارشاتی که از آبادان و خرمشهر می رسید نشان می داد که اوضاع آن دو شهر از اهواز هم بدتر است. تصمیم گرفت شد که دو گردان از دانشجویان را به طرف آبادان و خرمشهر اعزام کنیم. شهید نامجو دائماً به این دو گردان سرکشی می کرد و مراقب وضعیت دانشجویان بودیم و فعالیت های آنها را هدایت و بررسی می کردیم. البته خرمشهر و آبادان در آن موقع، فرمانده عملیات داشت و مادر کار آنها دخالت نمی کردیم، ولی به دانشجویان خودمان سرکشی و از آنها پشتیبانی می کردیم. این برنامه تا روز ۲۶ مهر ۵۹ ادامه پیدا کرد. در آن روز تصمیم گرفتیم برخی از دانشجویان را تعویض کنیم، چون اینها نقش بسیار مؤثری در آبادان و خرمشهر داشتند و انصافاً به شکل بسیار مؤثری فعالیت کرده و لذا بسیار خسته بودند. محور اهواز آبادان را عراقی ها اشغال کرده بود، لذا تصمیم گرفتیم از محور ماهشهر



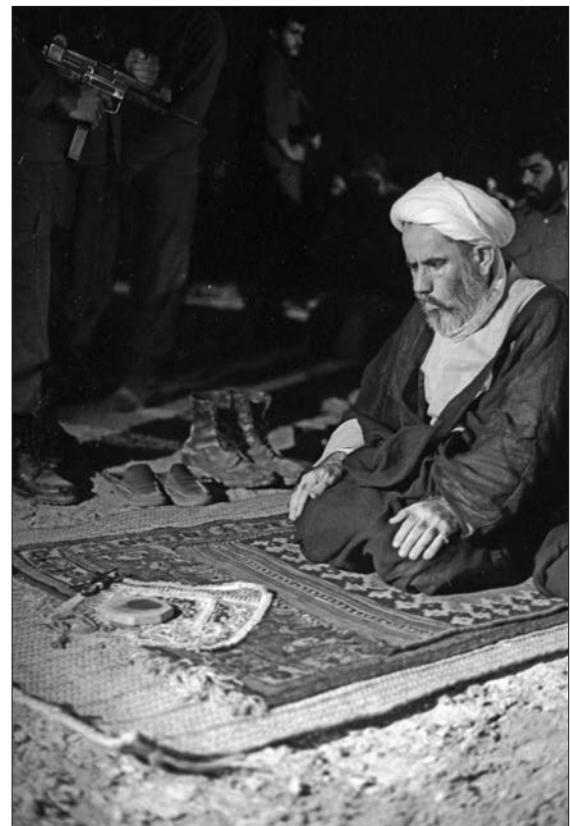
آقای جمی به دلیل استمرار خدمت در آبادان، آثار پایداری از خود باقی گذاشته است که تابع حیات فیزیکی وی نیست و بعد از حیات جسمانی او هم پایدار خواهند ماند. تقویت این واقعیت و جلوگیری از متمرکز شدن همه توجهات ما به عبارت «یادش به خیر آقای جمی» و انتقال ارزش هائی که ایشان نماد آن است، از نسل‌های همعصر وی به نسل‌های جدید، تلاشی است که کنگره تجلیل از ایشان می‌تواند نقطه آغازین آن و در حکم جرقه‌ای برای برافروختن شعله هائی گرمی بخش باشد.

ولی در مورد آقای جمی، ایشان بی‌تردید و بی‌برگرد از یاران امام بود و این را می‌توان به ضرس قاطع گفت. آقای جمی با توجه به فیزیک بدنش طوری است که من وقتی اولین بار که ایشان را دیدم یاد فریره افتادم. ایشان در همه موضوعات بسیار سریع العکس العملی بود. آقای جمی از کمک به یک مستمند گرفته تا انتقال یک خانواده به بیرون از محاصره آبادان، از درخواست نیرو تا انتقال سریع وضعیت‌های مختلف عملیاتی در صحنه خرمشهر و آبادان، به شکل فی الفور و آنی عمل می‌کرد. فکر می‌کنم آقای جمی به دلیل استمرار خدمت در آبادان، آثار پایداری از خود باقی گذاشته است که تابع حیات فیزیکی وی نیست و بعد از حیات جسمانی او هم پایدار خواهند ماند. تقویت این واقعیت و جلوگیری از متمرکز شدن همه توجهات ما به عبارت «یادش به خیر آقای جمی» و انتقال ارزش هائی که ایشان نماد آن است، از نسل‌های همعصر وی به نسل‌های جدید، تلاشی است که کنگره تجلیل از ایشان می‌تواند نقطه آغازین آن و در حکم جرقه‌ای برای برافروختن شعله هائی گرمی بخش باشد؛ ولی قطعاً، این نقطه آغاز، اگر توأم با برنامه، استمرار و جلوگیری همزمان از غلو و از سانسور و اجتناب از بزرگنمایی کاذب و یا کوچک نمائی مصلحتی باشد، حتماً نتایج قابل اعتماد و اتکائی از تلاش‌های آقای جمی برای انتقال به نسل جدید منطقه جنوب به همراه خواهد داشت.

امثال آقای جمی دستمایه‌های قوی فرهنگی ما هستند و بزرگ شماری و تجلیل آنان، سکوی آغاز تحرک فرهنگی و اجتماعی ماست. صحنه زندگی آقای جمی و سیر وقایع تاریخی مرتبط با حیات سیاسی و فرهنگی وی، در ذهن من از او مثلی را می‌سازد که یک ضلع آن اهرم است و دشتستانی که دلبران تنگستانی و رئیس علی دلواری را به خاطر می‌آورد. ضلع دیگر این مثلث، ارتباط آقای جمی است با عشایر عرب و واقعه جهاد دشت آزادگان در مقابله با انگلیسی‌ها که خود یک حماسه بسیار بزرگ و متأسفانه مکتوم است و ضلع سوم، حضور وی در جبهه‌های جنگ و هشت سال دفاع مقدس است. برآیند این سه نقطه، پتانسیل فرهنگی پرباری را فراهم می‌آورد. پرداختن به آقای جمی در واقع یادآور این سه رویداد بزرگ و در مقابل، پرداختن به هر یک از این رویدادها، یادآور ایشان است، لذا ضرورت دارد که دست‌اندر کاران این نکوداشت، آقای جمی را فقط در جنگ و در جنگ هم فقط در

مخصوصاً در والفجر ۸ که در منطقه عمومی آبادان انجام داد، ضرورت اطلاع‌رسانی به ایشان و نقش فعالشان را در تبیین شرایط به گونه‌ای که بحث غافلگیری در عملیات محفوظ بماند، ایجاب می‌کرد و قطعاً آقای جمی در این موضوع نیز نقش برجسته‌ای را ایفا کرد و به همین دلایل است که دوستان ایشان و بچه‌های جنگ آبادان تصمیم گرفته‌اند با توجه به نقشی که آقای جمی به عهده داشت، از ایشان تجلیل به عمل آورند و این، کاری اصولی است. در اینجا یاد این مورد افتادم که در شبیه، هنگامی که نماز میت می‌خوانیم، می‌گوییم، «اللهم انا لانعلم منه الا خیراً»، خدایا ما جز خوبی از او نمی‌دانیم.»، به همین دلیل است که من معتقدم در جمهوری اسلامی، ایران، هیچ مرده خوب و هیچ زنده بدی نداریم. اولین بار است که می‌خواهیم این معادله را عوض کنیم و «لا نعلم الا خیراً» را در حیات فردی بگوییم و این زیباست. در ثبت یک رویداد، این گونه نیست که تلاش‌های افراد به فراموشی سپرده شوند. البته آبادانی‌ها، هم قبل از انقلاب و هم قبل از جنگ، آقای جمی را کاملاً می‌شناختند. ایشان نقش بسیار فعالی در نهضت امام داشت و شرح حال و زندگی ایشان از ابتدای چگونگی ورود به عالم روحانیت و چگونگی ورود به نهضت، کاملاً برای مردم مشخص است؛ به خصوص در آبادان که از نظر خطوط سیاسی، یکی از پر مسئله‌ترین شهرهای خوزستان بود، یعنی چپ مارکسیسم، قومگرایی، افراط و التقات، به دلیل کارگری بودن محیط، کاملاً فعال بودند. یکی از عوامل تثبیت این وضعیت به نفع نیروهای خط انقلاب و خط امام، به طور قطع آقای جمی بود.

نکته دیگری که در کنار تجلیل از زندگان می‌خواهم عرض کنم این است که اخیراً باب شده در انتهای اطلاعاتیه‌هایی که برای فوت چاپ می‌شوند، بدون استثنا می‌نویسند، «وی از یاران امام بود» سخن اینجاست که اگر حضرت امام، این همه یار و یاور داشتند که در خرداد ۴۲ کار را به نتیجه می‌رساندند و یا انقلاب، قبل از بهمن ۵۷ محقق می‌شد،



موضوع محاصره آبادان نبینند. قبل از جنگ در صحنه آبادان ناامنی‌های بی‌شماری وجود داشت و مقابله با گروهک‌های محارب که بستر ساز تجاوز عراق به ایران بودند، امر خطیری بود. قبل از پیروزی انقلاب، یک حرکت فرهنگی قدرتمند ضرورت داشت تا مانع از رسوخ و نفوذ فرهنگی غربی شود که همراه با پمپاژ نفت به غرب، به درون آبادان پمپاژ می‌شد؛ فرهنگی که مانع از گسترش و تعمیق فرهنگ وارداتی غرب شود و آقای جمی در این عرصه نیز حضوری مؤثر و مستمر داشت. در اثر نهضت امام، فرهنگ سطحی وارداتی به سرعت پاکسازی شد.

حوادث سه‌گانه‌ای که در ارتباط با حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آقای جمی بر شمردم؛ هر یک می‌توانند موجد یک کار عظیم فرهنگی باشند تا مردم جنوب و آبادان، سیر این حوادث را به شکل مواریثی پابرجا، پرافتخار و ماندگار ببینند. این رویدادها، مخازن فرهنگی و اجتماعی عظیمی هستند که می‌توان از آنها بهره گرفت و آنها را به بستر اجتماعی جنوب و آبادان تزریق کرد.

آقای جمی اینک در سنین کهنسالی به سر می‌برد. وی هم از لحاظ سنی و هم از نظر مصائبی که در طول حیات سیاسی و اجتماعی خود تحمل کرده، چهره‌ای است که من پرهیز می‌کنم از اینکه او را چهره ماندگار نامگذاری کنم، چون چهره ماندگار همواره پیام صدمه‌زدن مثبت به جامعه ندارد، اما چهره پر افتخار چهره‌ای است که پیام غیر مثبت ندارد و پیام او به جامعه، مطلقاً مثبت است.

از خاطرات شخصی خود درباره ایشان بگویید.
ببینید! من اساساً آدم خاطره‌گویی نیستم و خاطره‌گویی را نوعی ابزار فرار از عبرت می‌دانم، یعنی اصولاً خاطره‌گویی و خاطره نویسی نباید وسیله‌ای برای گریز از عبرت‌آموزی از حوادث باشد. در خاطراتی که نقل می‌شوند، حوادثی توضیح داده می‌شوند. این حوادث، بی‌روح هستند. مدیر ندارند، رئیس ندارند، بستر اعتقادی ندارند، بستر تاریخی ندارند، افرادش فاقد نقش هستند. این در حقیقت بی‌آدرس سازی یک حادثه است. من به همین دلیل زبانم، زبان خاطره‌گویی نیست و لذا هرکس که برای این کار به من مراجعه کرد، به او گفتم که من روی hardware خاطراتم، دکمه delete را زده‌ام و از هیچ کس خاطره‌ای ندارم.



زندگی آقای جمی در آبادان، یک زندگی واقعاً معجزه‌آسا بود. با آن سن و سال و وضعیت جسمی که رژیم غذایی خاصی را می‌طلبید، در آبادان مانده بودند و جز برادر شهیدشان که از ایشان مراقبت می‌کرد، از اعضای خانواده، کسی در کنارشان نبود. با اینکه باید غذای خاصی می‌خوردند، اما این طور نبود و همان غذایی را که برای رزمندگان در مسجد تهیه می‌شد، می‌خوردند.

این ترتیب که دشمن وارد سرزمین کنیم و بعد آنها را محاصره کنیم و به آنها ضربه بزنیم و حتی یکی از عوامل سقوط خرمشهر را هم همین دیدگاه می‌دانند.

من قبول ندارم که برنامه ارتش این طرح زمین‌های سوخته باشد، مضافاً بر اینکه حضرت امام از کانال‌های مختلف، از جمله نمایندگان مجلس، فرماندهان سپاه و امثالهم اطلاعات کاملی را از آبادان دریافت می‌کردند و از همه مهم‌تر از طریق خط تلفن مستقیم، دائماً با آقای جمی در تماس بودند. من از روز دوم جنگ خوزستان بودم و داغ‌ترین صحنه جنگ هم در خوزستان، یعنی در سوسنگرد و در اهواز، و سپس خرمشهر و آبادان بود. اینکه چنین برنامه‌ای بوده باشد که دشمن را بیاریم داخل کشور و بعد محاصره‌اش کنیم، ابداً این طور نبود. عرض من همین

طریق آب تدارکات می‌رسید، یا از طریق هلیکوپتر که بسیار امکان محدودی بود و یا عراق که از هر سو آبادان را می‌کوبید، با این میزان تدارکات نمی‌شد مقابله کرد. ما مهماتمان «روز مصرف» بود، یعنی هر چه مهمات می‌آوردند در همان روز مصرف می‌کردیم و ذخیره‌ای برای روز بعد نمی‌ماند. جبهه آبادان تقریباً شکل گرفت و یک خط دفاعی در مقابل عراق ایجاد کردیم. یک روز قرار بود رئیس جمهور وقت، بنی‌صدر، برای بازدید آبادان بیاید. سرهنگ فروزان تماس گرفت و گفت بعد از ظهر می‌آییم. بعد از ظهر با هلیکوپتر آمدند و از همان جا برای بازدید منطقه رفتند و بعد به ستاد آبادان برگشتند. قرار شد جلسه‌ای در ستاد بگذاریم و وضعیت را برای رئیس جمهور که در آن موقع جانشین فرمانده کل قوا بود، تشریح کنیم. ساعت تقریباً ۵/۵ و نزدیک غروب بود و در سالن بزرگ بانک ملی میزی گذاشتیم و قرار شد من وضعیت منطقه را روی تخته سیاه بزرگی تشریح کنم. خدا رحمت کند شهید ملاحی، شهید فکوری و شهید نامجو و تعداد دیگری از نظامیان همراهش بودند. من شروع کردم وضعیت منطقه را تشریح کردن و عین واقعیت را توضیح دادم و گفتم که وضعیت محاصره آبادان این گونه است و ما فقط حدود ۳۰ درجه را در اختیار داریم، وضعیت مهمات و تدارکاتمان این است و این مقدار نیرو داریم و با وجود این رزمندگان ما با نهایت فداکاری این کارها را انجام داده‌اند و نیاز به مهمات و تدارکات داریم تا بتوانیم به مقاومت ادامه بدهیم. همین طور که توضیح می‌دادم، دیدیم که بنی‌صدر غش کرد.

واقعاً یا مصلحتی؟

نه واقعاً غش کرد. دکتر شیبانی که خداوند حفظشان کند و ایشان هم در قضیه مقاومت آبادان نقش بسیار بالایی دارند، آمد بالای سر او و او را بردند به زیرزمین بانک که جای محفوظی بود و به او سرم وصل کردند و ما دیگر نفهمیدیم چه موقع به هوش



است که تاریخ جنگ را باید کامل دید و تفسیر کرد. رژیم عراق پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ارتش خود را تقویت کرد و ۶ لشکر را به ۱۲ لشکر تبدیل کرد، تجهیزات خود را کامل کرد، نیروهایش را آموزش داد، طراحی کرد، خود را برای حمله آماده کرد. آن وقت ما چه وضعیتی داشتیم؟ در دولت موقت سربازی شد یک سال و دیگر سربازی باقی نماند. ارتش را با برنامه به هم ریختند و به اضمحلال کشاندند. ولی در مقابل عراق داشت جبهه‌اش را تقویت و خودش را برای حمله به کشور ما آماده می‌کرد. ما با آن امکانات اندک در مقابل رژیمی جنگیدیم که یک سال نیروهایش را آماده و ارتش خود را تجهیز کرده بود. نقش ارتش را نباید در جنگ دست کم گرفت. ارتش با همه وجود جنگید. خدا رحمت

آمد و فردا صبح هنوز هوا گرم و میش بود که آمدند و او را بردند. این کسی بود که به عنوان فرمانده کل قوا آمده بود جنگ را هدایت کند و به رزمندگان روحیه بدهد. حالا شما مقایسه کنید آقای جمی را که با آن سن و سال و بیماری، مثل شمعی در میان رزمندگان می‌سوخت و به همه نور امید می‌داد با فرمانده کل قوا که فقط با شنیدن توصیف وضعیت، غش کرد. ما از نظر نیروی انسانی، تدارکات، وضعیت دشمن و امثالهم در آبادان در چنین شرایط دشواری قرار داشتیم و همه تلاشمان هم این بود که به فرموده امام، حصر آبادان را بشکنیم.

ظاهراً در گزارشی هم که به لحاظ کارشناسی به حضرت امام می‌دادند، از طرح اشکان یا زمین‌های سوخته نام می‌بردند، به

کند ظهیرنژاد را، هر وقت با او صحبت می‌کردیم می‌گفت، «من باید یک جایی بگویم که من در اول جنگ با پنجاه هزار سرباز وارد جنگ شدم، آن هم در جبهه‌ای به طول هزار و خرده‌ای کیلومتر،» چه کسی این را می‌داند؟ این طور نبود که نخواهند بچنگند یا نیروها را پای کار نیاورده باشند. اساساً نیرو و امکاناتی نبود. و در این مدت وضعیت آبادان هدف اصلی دشمن شد. همه این اطلاعات هم به حضرت امام می‌رسید و لذا آن پیام تاریخی را دادند. امید همه مردم هم متوجه آبادان و خرمشهر شده بود. در روز ۱۹ دی ۵۹ عملیاتی انجام شد که گمان می‌کنم نامش را عملیات توکل گذاشتند. این عملیات قرار بود از دو جبهه، یکی از طرف آبادان به طرف نیروهای عراق و یکی از طرف جاده ماهشهر انجام شود. این عملیات انجام هم شد و ضرباتی هم به دشمن زده شد، ولی حصر آبادان شکسته نشد. عراقی‌ها یک لشکر زرهی کامل را آورده و در جاده ماهشهر آبادان مستقر کرده بودند. ما هم عملیات شناسایی توسط ارتش و سپاه‌هایی که از تمام استان‌ها آمده و در آبادان مستقر شده بودند، شروع کردیم. جادارد در این جا از شهید باکری هم نام ببریم که فرمانده گردان آذربایجان شرقی بود و آمد و خود را به ستاد آبادان معرفی کرد و گفت، «من فرمانده گردانی هستم که از آذربایجان آمده و ۲۳۰ نفر پرسنل با خودم دارم. من کجا باید بروم؟» این اولین واحد منظمی بود که به کمک ما آمد. ما به او منطقه دادیم و گفتیم بروید در این منطقه مستقر شوید. و به این ترتیب جبهه‌ها را شکل دادیم. تمام تلاشمان این بود که به هر نحو ممکن حصر آبادان را بشکنیم. به تدریج نیروهای ما در آبادان و خرمشهر شکل گرفتند و تقویت شدند و سپس لشکر ۷۷ خراسان هم به طور کامل آمد و با سه تیپ و عناصر سپاه پاسداران و نیروهای مردمی که در اینجا بودند، آماده شدند و دو سه عملیات از جمله عملیات مدن هم در اینجا انجام شد تا به روز پنجم مهر ۶۰ رسیدیم که در عملیات ثامن الائمه حصر آبادان شکسته شد. به نظر من گردآوری این اطلاعات ضرورت حیاتی دارد.

با توجه به طمع‌ورزی‌های مستمر غرب به سرکردگی آمریکا نسبت به کشور ما، به نظر شما چگونه می‌توان مقاومت و مبارزه نسل سوم و چهارمی که دوران انقلاب و جنگ را تجربه نکرده، در عرصه پیکار رویاروی با این دشمن همیشگی تضمین کرد؟

کشور ما به دلیل موقعیت ژئوپلتیک خود، پیوسته مورد طمع بیگانگان بوده است. کشور ایران از نظر جغرافیایی در یک منطقه خاص دنیا قرار گرفته و سه قاره اروپا، آسیا و آفریقا را به هم وصل می‌کند و حتی از نظر کشورهای تازه استقلال یافته شوروی هم پلی است برای دسترسی به آب‌های گرم. شما هیچ جایی در دنیا چنین ویژگی‌ای را نمی‌بینید. اضافه کنید منابع غنی سرشار این کشور را تا اهمیت آن ده‌ها برابر شود. الان هم ما در محاصره کامل غرب هستیم. ابرقدرت‌ها آمده و مستقیماً در منطقه حضور پیدا کرده‌اند. آمریکا در افغانستان، پاکستان، عراق و کشورهای خلیج فارس به طور مستقیم و غیر مستقیم مستقر شده. چرا؟ آمریکا خیلی خوب روحیه مردم ایران را محک زده است و می‌داند که با چه کسانی روبروست. وظیفه ما این است که نسل سوم انقلاب را نسبت به گذشته خود، روزهای دشواری که گذرانیدیم، شهدایی که دادیم و نقش خود در منطقه در دنیا آگاه سازیم. ما موظفیم تاریخ انقلاب و جنگ را برای آنها بازگو کنیم. نسل سوم باید بداند هموطنانش چگونه در مقابل عراقی ایستادند که همه دنیا از او حمایت می‌کرد. ما در این زمینه کم کاری کرده‌ایم. فعالیت‌هایی می‌شود، ولی کافی نیست. در پایان ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که ارتش ما در قوی‌ترین جایگاه قرار داد و با فرماندهی مقام معظم رهبری به شما اطمینان می‌دهم که اگر دشمنان کشور بار دیگر به این آب و خاک طمع بورزند، سرنوشتی بسیار تلخ‌تر از رژیم بعث عراق خواهند یافت. ما بحمدالله بیش از هر زمان دیگری، دارای ارتش قدرتمند، با ایمان و مقتدر هستیم. در ضمن اینکه نتوانستم نقش حاج آقای جمی را در ایستادگی آبادان را آن گونه که شایسته شأن و مقام ایشان بود، عرض کنم، عذر می‌خواهم و امیدوارم شما بتوانید به مناسبت این کنگره، واقعاً نقش برجسته ایشان را به نسل جدید بشناسانید. ■

اعطای درجه به سرلشگر حسینی سعدی توسط حجت الاسلام جمی .



حضرت حجت الاسلام جمی دائماً در میان رزمنده ها بودند و لحظه ای آرام و قرار نداشتند. به همه جا سرکشی می کردند و هر کس که وجود این مرد را با این سن و سال و وضعیت جسمانی می دید، به خودش اجازه نمی داد که در کارش کوتاهی کند. حضور ایشان بسیار در تقویت روحیه رزمنده ها که می دیدند ایشان نهایت تلاش خود را برای تهیه امکانات انجام می دهند و همه جا هم حضور دارند، مؤثر بود.

بودند. برادران را در آنجا که باید از آنها در اینجا نام ببریم، قایق های محلی را جمع می کردند و می آوردند و واقعاً کمک بزرگی بودند و یکی از برادرها هم شهید شد. زندگی آقای جمی در آبادان، یک زندگی واقعاً معجزه آسا بود. با آن سن و سال و وضعیت جسمی که رژیم غذایی خاصی را می طلبید، در آبادان مانده بودند و جز برادر شهیدشان که از ایشان مراقبت می کرد، از اعضای خانواده، کسی در کنارشان نبود. با اینکه باید غذای خاصی می خوردند، اما این طور نبود و همان غذایی را که برای رزمنده ها در مسجد تهیه می شد، می خوردند. وضعیت جسمی و ضعف بدنی شان طوری بود که باید دست کم از نظر غذا رسیدگی خاصی به ایشان می شد، اما قناعت می کردند و از همان غذای رزمنده ها استفاده می کردند. به هر حال عرض می کردم که نیروهای مادشمن را از بهمنشیر بیرون کردند. سه چهار روز بعد دشمن سعی کرد از فیاضیه عبور کند و نخل های حاشیه بهمنشیر را قطع کرد و نیروهای اطلاعاتی خبر دادند که عراق در آنجا تحرکاتی را آغاز کرده و باز لطف خدا بود که گردان ۱۳۶ از لشکر ۷۷ رسید. ما شبانه یک گروهان فرستادیم و در فیاضیه ایستادگی کرد و دشمن در آنجا ناکام ماند و عقب رفت و در امتداد ایران گاز مستقر شد. اطلاعات به طور کامل به امام می رسید و ایشان اشراف کامل به وضعیت آبادان داشتند. رسیدن مهمات و تدارکات به نیروهای رزمنده در آبادان کار بسیار مشکلی بود. از طریق زمین که به هیچ وجه نمی شد کمکمان کنند. یا باید از

رزمنده ها که می دیدند ایشان نهایت تلاش خود را برای تهیه امکانات انجام می دهند و همه جا هم حضور دارند، مؤثر بود. ایشان واقعاً یک ستون محکم برای همه بودند. این را هم اضافه کنم که تقریباً ۳۲۰ درجه از آبادان در اختیار عراقی ها بود و مادر حدود ۴۰،۳۰ درجه را در اختیار داشتیم. در چنین شرایطی فراهم آوردن امکانات و تدارکات هم کار بسیار دشواری بود. ایشان به ما مجوز دادند که برویم و از مغازه های آبادان، ما یحتاج خوراکی و سایر نیازها را تهیه کنیم. همه رزمنده ها و خانواده هایی که مانده بودند، به وسیله چیزهایی که در مغازه های آبادان مانده بود، تدارک می شدند. ایشان واقعاً نقش بسیار مؤثری در همه زمینه ها داشت. ایشان هر وقت وارد ستاد می شدند، چند دقیقه ای می نشستند، به همه رزمنده ها روحیه می دادند و بعد همان جمله مشهورشان را می گفتند که، «آقا! از دست من چه کمکی برمی آید؟»

تا مدتی پس از این پیروزی هم، حصر آبادان ادامه داشت. به نظر شما چه عوامل و عناصری باعث شد که حضرت امام (ره) دستور قاطع شکسته شدن حصر آبادان را صادر کنند؟ نقش خرمشهر و آبادان در سرنوشت کل جنگ هنوز آن گونه که باید به تصویر کشیده نشده و مکتوب هم نشده است. واقعیت این است که اگر آبادان سقوط می کرد و این شهر به دست رژیم عراق می افتاد، صدام تمام نیروهای خود را متوجه حفظ آنجا می کرد و با توجه به موقعیت بهمنشیر، یک نیروی دفاعی قوی را در آنجا مستقر می ساخت که ما به این آسانی نتوانیم به آبادان دسترسی پیدا کنیم و این قضیه واقعاً سرنوشت جنگ را تغییر می داد. عراق در هفته اول در جبهه غرب و در خوزستان، در دزفول و هویزه متوقف شده بود و به اهداف از پیش تعیین شده خود نرسیده بود و لذا همه تلاش و توان خود را مصروف محاصره آبادان کرده بود. اگر آبادان را می گرفت، برگ برنده را به دست می آورد. بهانه شروع جنگ او هم اروند رود بود و اگر می توانست آنجا را تصرف کند، به هدف اصلی خود می رسید. تلاش رزمندگان هم این بود که به هر شکل ممکن او را از آبادان دور کند و امکانات ما واقعاً کم

بی نظیر بود و ضرورت داشت که در آن شرایط، چنین اسوه مقاومت و تقوایی در بین رزمنده ها وجود داشته باشد. همه تلاش عراق این بود که بیاورد و وارد آبادان شود. روز پنجم آبادان بود که احساس کردیم پل ایستگاه ۷ و ۱۲ در معرض خطر است و هر لحظه امکان ورود دشمن به آبادان از این طریق وجود دارد. شب ساعت ۱۱ بود که پیامی برای آقای جمی فرستادیم و وضعیت به این شکل است و ضرورت دارد که هر چقدر نیرو که می توانیم به ایستگاه ۷ و ۱۲ اعزام کنیم و خودمان هم به طرف مسجد جامع که ایشان در آنجا نماز جماعت برگزار می کردند، حرکت کردیم. در آنجا عده ای از رزمنده ها را که به شدت خسته بودند و می خواستند در آنجا استراحت کنند، حرکت دادیم و به طرف ایستگاه ۷ و ۱۲ راه افتادیم و در آنجا مقاومتی داشته باشیم، چون واقعاً نگران بودیم که نیروهای عراق از آن ناحیه وارد آبادان نشوند. در هفتم آبادان بود که عراقی به طرف نخلستان های شمال بهمنشیر حرکتی را انجام می داد و در همان شب شهید تندگویان در جاده ماهشهر آبادان اسیر شد. آن شب از نخلستان رفتند، ولی در هشتم آبادان آمدند و نخلستان را اشغال کردند. ما در بعدازظهر روز هشتم به طرف نخلستان ها رفتیم. خدا رحمت کند سرهنگ شکرریز را که در دفاع از آبادان نقش بسیار زیادی داشت و ای کاش خاطرات ایشان از آن روزها، به نوعی ثبت شده بود. ایشان جانشین دانشکده افسری بودند و به کمک ما آمدند. در آن موقع در آبادان از گروه فداییان اسلام هم گروهی بودند که در منطقه می جنگیدند و مجتبی هاشمی مسئول فداییان اسلام بود و شهید شد. ما داشتیم با ایشان با ماشین سریع می رفتیم که نزدیک بود اسیر شویم. در شب نهم تصمیم گرفتیم به هر نحوی که شده به آن سوی بهمنشیر برویم و عراقی ها را از نخلستان بیرون کنیم. آن شب امکانات فراهم نشد. ما تا ساعت ۴/۵، ۵ صبح در قبرستان آبادان بودیم و صدای غرش ماشین ها و اراپه ها را می شنیدیم و نمی دانستیم این سروصداها برای چیست. آنها در این فاصله داشتند نخل ها را قطع می کردند تا جاده ای بزنند و بیاوند و از روی پل عبور کنند. ساعت یک ربع به ۷ صبح بود که به قرارگاه آبادان برگشتیم تا کمی استراحت کنیم. هنوز ده دقیقه نگذشته بود که یکی آمد صدایم زد و گفت عراق وارد آبادان شد. به سرعت نیروها را که متشکل از گردان ۱۵۳ سرهنگ کهری، نیروهای ژاندارمری، نیروهای شهریانی، نیروهای سپاه آبادان و نیروهای فداییان اسلام را بسیج و به طرف ذوالفقاری حرکت دادیم و واقعاً لطف خدا و معجزه ای بود که طومار عراقی ها تا غروب در ذوالفقاری به هم پیچیده شد و نیروهای آنها را از بهمنشیر بیرون ریختند. اینها تا نزدیک جاده خسرو آباد آمده و موشک هایی آورده و در ۴۰۰، ۵۰۰ متری خسرو آباد مستقر کرده بودند و چیزی نمانده بود که اینها به اروند رود وصل شوند و محاصره آبادان تکمیل شود. حضرت حجت الاسلام جمی دائماً در میان رزمنده ها بودند و لحظه ای آرام و قرار نداشتند. به همه جا سرکشی می کردند و هر کس که وجود این مرد را با این سن و سال و وضعیت جسمانی می دید، به خودش اجازه نمی داد که در کارش کوتاهی کند. حضور ایشان بسیار در تقویت روحیه





پس از هماهنگی با سرهنگ کهری، در یک ستون حرکت به سمت نقطه شرقی کردیم. سه قبضه خمپاره را در منازل مسکونی مردم استقرار دادیم و بلافاصله با تجربه‌ای که داشتم، برادر خیری و شمگانی از سپاه اصفهان را مسئول خمپاره‌ها و مرتضی کیوان داریان را مسئول تخریب و کار تخصصی مهندسی کردم و شهید ربانی و شهید خیرالهی را به عنوان فرماندهان دسته و شهید صادقیان را هم به عنوان دستیار، در کنار خودم قرار دادیم. شهید نوری را نیز به عنوان مسئول پشتیبانی و برادر رضانی

را به عنوان فرمانده دسته سازماندهی کردم و با نام خدا و خواندن قرآن به سمت نخلستان و رودخانه بهمنشیر در ذوالفقاری روانه شدیم. رادیوی کوچکی داشتم که روشن بود. آیت‌الله جمعی پیامی داد و سفارش به توکل بر خدا و توسل به ائمه معصوم کرد. پیام امام را چندین بار قرائت کردند. این، مه توان نظامی و امکانات مادی و معنوی رزمندگان و مردم در داخل محاصره بود. از ساعت ۱۰:۳۰ صبح تا ساعت ۵ بعدازظهر درگیری ادامه داشت و آتش و حرکت نیروهای رزمنده ایران به طور خودجوش در حرکت بودند تا بحمدالله تا ساعت چهار عصر، با جنگ تن به تن و درگیری در داخل منازل و نخلستان کوی ذوالفقاری به لب رودخانه بهمنشیر رسیدیم و درگیری و زد و خورد تا ساعت ۷ بعدازظهر ادامه یافت و اولین اسرای عراقی را گرفتیم و با اصابت گلوله‌های خمپاره ارتشی و سپاهی به هدف‌های اصلی دشمن، بالغ بر یکصد نفر عراقی کشته شدند. بولدوزرها، جیپ‌های ۱۰۶ و همه موشک‌های دشمن منهدم شده بودند. صد و بیست نفر اسیر گرفتیم و سر پل اصلی تجاوز عراق به آبادان به دست رزمندگان افتاد. غروب بود و در تاریکی نه آب داشتیم نه غذا. جان در بدن ما نبود، ولی عشق و تکلیف الهی و پیام امام و علاقه به پیروزی بود که با کمترین امکانات به پیروزی دست یافتیم و خواب از چشم همه ما گریخت. بعد از اذان مغرب و عشا بود که

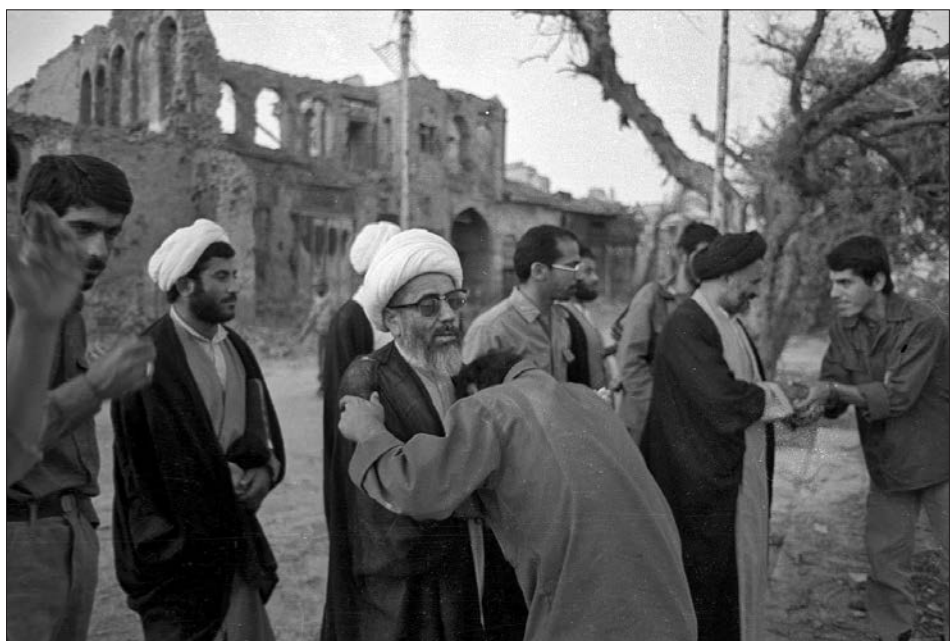
همدیگر می‌گشتند تا اینکه من به محل استقرار نیروهای چهارمینی آمدیم و همیشه همی یکترا آمدیم و در محل نیلدا کردند. تعدادی از بچه‌های رزمنده سپاه سیستان و بلوچستان که همگی اصفهانی بودند، به جمع ما پیوستند. در این زمان بود که پیام آیت‌الله جمعی: امام جمعه آبادان را از رادیو شنیدیم که رزمندگان حاضر در محاصره آبادان را دعوت به مقاومت و صبر و شکیبایی و توکل به خدا می‌کرد. در هر صورت، آن روز، سلاح‌های خودمان را آماده کردیم و به ستاد جنگ آبادان رفتیم و با سرهنگ اقارب پرست، سرهنگ شریف نسب، سرهنگ حسینی سعدی ملاقات کردیم و چند خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری گرفتیم و آنها را به هتل جاده خسروآباد در جاده ارونرود و با ترس و لرز از حضور دشمن و آتش سنگین او، با چند دستگاه ماشین ترکش خورده سیم‌خ، مهمات آوردیم. شب را نخواستیم. همه دلهره داشتند. معلوم نبود نیروهای عراقی از کدام محور، قصد نفوذ به شهر آبادان را دارند. نیمه‌های شب از محور ذوالفقاری رودخانه عبور کرده و به محل اوراق فروشی دریاقولی رسیده و دست و پای دریاقولی را بسته و رفته بودند. دریاقولی دست و پای خود را باز کرده بود تا به بچه‌ها بگوید که عراقی‌ها از کجا وارد شهر شده‌اند. صبح نماز می‌خواندم که اعلام کردند که برای رفتن به کوی ذوالفقاری آماده شویم. در این زمان ارتباط با بی سیم و تلفن ضعیف بود و همه کارها با پیک انجام می‌شدند. در این زمان بود که پیام امام مبنی بر تکلیف شرعی و الهی بودن شکست حصر آبادان اعلام شد. حاج آقا جمعی: امام جمعه آبادان از رادیو آبادان اعلام فرمودند، «برادران! تکلیف شرعی تا مرز شهادت است. اگر خدا را یاری کنید خدا هم شما را یاری خواهد کرد.» اعلام شد که جبهه ذوالفقاری در حال تصرف عراقی‌هاست. پس از پخش پیام امام و حاج آقا جمعی، با دو دستگاه اتوبوس و کامیون، از هتل به خسروآباد و مخازن نفتی آبادان حرکت کردیم. سرهنگ کهری را که با یک گروهان در حرکت بود، در مسیر دیدیم و کارها را با وی هماهنگ کردیم. مثل اینکه خدا خودش دست برادران ارتشی و سپاه را گرفته بود و به محور اصلی نفوذ عراقی‌ها هدایت می‌کرد. هیچگونه اطلاعی در دست نبود. وقتی به خسروآباد رسیدیم، از مردم سؤال کردیم کوره‌پز خانه‌ها و محل ذوالفقاری کجا هستند و آنها را به ما نشان دادند.



تمام مردم ایران می‌دانستند که حفظ آبادان، حفظ تمامیت ارضی ایران به حساب می‌آمد. حاج آقا جمعی نماد حکومت واقعی اسلام در این محاصره بود. شهر آبادان مقیاس کوچکی از کل ایران بود. آقای جمعی امام و رهبر این سرزمین در محاصره محسوب می‌شد و همه مستقیماً از او کسب احکام شرعی می‌کردند و روحیه می‌گرفتند.

آیت‌الله جمعی، پیام پیروزی را اعلام کرد. آیت‌الله جمعی مردی است بسیار ساده و مخلص و خداشناس که بسیار زیبا حرف می‌زد و با لحنی روحانی، همه را هدایت می‌کرد. او بیشترین ارتباط تلفنی را از آبادان با دفتر امام و حاج احمد آقا خمینی داشت. حاج آقا جمعی روزی پنج بار با دفتر امام تماس داشت و تا امام زنده بودند، شاید هر دو ماه یک بار به ملاقات حضوری شرفیاب می‌شد و خط اصلی راه را از امام دریافت می‌کرد. دستور مستقیم را زودتر از نظامیان سپاه و ارتشی، آیت‌الله جمعی از امام می‌گرفت. به همین خاطر بود که ارتشی، سپاهی، مرد و زن داخل محاصره علاقه و عشق خاصی به آیت‌الله جمعی پیدا کرده بودند و حرف ایشان تأثیر اساسی داشت. مردم ایران خیلی زیرک و دانا هستند. حضور آیت‌الله جمعی و حضور مداوم ایشان در آبادان، از ایشان تصویری مقاوم و شجاع در اذهان بچه‌های داخل محاصره گذاشت و حضور ایشان باعث دلگرمی ارتش و سپاه و از بین رفتن ترس و دلهره رزمندگان از دشمن شد. خدا می‌داند وقتی حاج آقا را می‌دیدیم، تا یک هفته اثر روحانی و معنوی ایشان آرامش خوبی به قلب و روحمان تزریق می‌کرد.

تمام مردم ایران می‌دانستند که حفظ آبادان، حفظ تمامیت ارضی ایران به حساب می‌آمد. حاج آقا جمعی نماد حکومت واقعی اسلام در این محاصره بود. شهر آبادان مقیاس کوچکی از کل ایران بود. آقای جمعی امام و رهبر این سرزمین در محاصره محسوب می‌شد و همه مستقیماً از او کسب احکام شرعی می‌کردند و روحیه می‌گرفتند. به هر



سه دقیقه نشد که شیخ شریف گفت، «باید بروم صد دستگاه گمرک. به نیرو نیاز داریم.» گفتم، «حاج آقا ما آماده ایم.» شیخ شریف پرسید، «از کجا آمده اید؟» حاج آقا جمی گفت، «اینجا بچه های اصفهان هستند و امام جمعه اصفهان آنها را تأیید کرده است.» با شیخ شریف رفیق شدیم و با اولین ماشین وانتی که به طرف پل نو و جاده شلمچه و صد دستگاه می رفت، همراه با او که روحانی شجاعی بود؛ حرکت کردیم. واقعاً حضور آقایان محترم با لباس روحانیت، جلوه دیگری به صحنه رزم و دفاع می داد. در وجود همه بچه ها که فقط چند ساعت بیشتر نبود که با هم آشنا شده بودیم، اطمینان خاصی دیده می شد و اساس آن، حضور امامان جمعه و جماعت در میان ما بود.

در هر صورت بالغ بر ۳۰ روز به اتفاق برادران برای دفاع از خرمشهر ماندیم و در جبهه های مختلف گمرک، درب سنتاب، پل نو، صد دستگاه، پلیس راه، پادگان دژ، سیل بند خرمشهر، جبهه صابون پزی و هر جایی که عراقی ها تحرکی نشان می دادند، با ماشین و با پای پیاده، نبرد را ادامه دادیم و دشمن را زمینگیر کردیم. هر روز هم در خرمشهر به منزل امام جمعه سر می زدیم و با علما همدلی و هماهنگی می کردیم تا اینکه منزل امام جمعه، هدف گلوله توپ قرار گرفت و خراب شد. امام جمعه آبادان: آقای جمی و آقای محمدی: امام جمعه موقت، در روزهای بعدی، دیگر در خرمشهر نبودند و به آبادان رفتند.

در روز بیست و چهارم جنگ، سر حجت الاسلام شیخ شریف، هدف گلوله تک تیرانداز عراقی گرفت و دستش هم در اثر اصابت خمپاره، از بدنش جدا شد. روز بسیار سخت و سنگینی برای رزمندگان داخل شهر بود. با شهادت شیخ شریف، بچه ها آبدیده تر و محکم تر شدند. رزمندگان شاید در ساعات اولیه جنگ، نگران بودند، ولی شهادت شهید قنوتی: اولین روحانی جنگ و اولین سردار شهید روحانی که در سخت ترین منطقه نبرد و در نزدیک ترین جبهه خودی با دشمن، در فاصله ۵۰ متری با جبهه عراقی ها، مورد اصابت تیر مستقیم تک تیرانداز عراقی قرار گرفت، تأثیر بسیار زیادی بر روحیه آنها گذاشت و عزمشان را برای ادامه نبرد، صد چندان کرد.

روز ۲۴ مهر، روز بسیار سخت و سنگینی بود. تمام شهر زیر آتش بود. عراقی ها تا نزدیک مسجد جامع پیش آمده بودند. به اتفاق بهروز مرادی و چند نفر دیگر از جمله گل محمدی، فرخی، شفیعی و در حالی که جمعا ۱۵ نفر می شدیم؛ به عراقی ها حمله بردیم و خرمشهر تا شب، از سقوط نجات پیدا کرد. نزدیک دیوار شرقی شهر، عراقی ها را بیرون راندیم و چند نفر از برادران، شهید شدند و جنازه آنها در کوچه ماند. تا روز دوم آبان از رسیدن دشمن به پل و مسجد جامع جلوگیری کردیم. نیروها خسته شده بودند. ۳۰ روزی بود که کسی حمام نگرفته بود. ۳۰ روزی بود که کسی غذای گرم نخورده بود. ۳۰ روزی بود که در مقابل وحشیگری های عراقی ها مقاومت کرده بودیم، سلاح های ما مختلف بودند و مهمات و پشتیبانی نداشتیم، ولی عشق به شهادت، در اوج خود بود. در یک حماسه بزرگ ۳۲ روزه، تلفات سنگینی بر عراقی ها وارد شد و تک تک نیروها در این روزها، شجاع، جنگ دیده و ورزیده شدند. در این روزها چند نفر دیگر از برادران، شهید شدند و من هم زخمی شدم. در این زمان بود که مهمات و آذوقه و توان نیروها تمام شدند. باید راهی بیمارستان می شدم. با یک تاکتیک مناسب به عقب آمدم و با آمبولانس به بیمارستان طالقانی رفتم. در آنجا بود که عراقی ها از ذوالفقاری به آبادان حمله کردند. بچه ها متفرق شده بودند. باقیمانده بچه ها در روز سی و



سردار مرتضی قربانی

بر قله اخلاص...

تعداد ۳۴ نفر از ۷۲ نفر به اتفاق اینجانب، وسایل و امکانات را برداشتیم و حرکت کردیم. نماز صبح را در جاده اهواز آبادان خواندیم و صبح ساعت ۷ رسیدیم آبادان. در منطقه جنوب کارون در داخل شهر آبادان، یک مدرسه پیدا کردیم و وسائل اضافه را در آنجا قرار دادیم و با چند دستگاه وانت، از جزیره آبادان وارد خرمشهر شدیم. همه شهر زیر آتش سنگین بود و ما هم هیچگونه اطلاعی از شهر و از نیروهای خودی و از نیروهای دشمن نداشتیم. دشمن، مقر سپاه پاسداران خرمشهر را گلوله باران کرده و بچه های سپاه، مقر خود را جابه جا کرده بودند. آدرس منزل امام جمعه را گرفتیم. در خیابان اصلی مسجد جامع، روبروی کوچه گلخانه خرمشهر بود. به هر شکلی که بود، خودمان را به منزل امام جمعه خرمشهر: آقای نوری رساندیم. دو سه نفر از بچه ها همراه ما بودند. بقیه برادران به لحاظ ازدیاد آتش دشمن، در منازل و کوچه های اطراف پراکنده سنگر گرفته بودند تا تکلیف مشخص شود. همین که جلوی در منزل امام جمعه رسیدیم، آیت الله جمی: امام جمعه آبادان، آیت الله محمدی: امام جماعت موقت خرمشهر، آیت الله نوری: امام جمعه شهر و آیت الله موسوی: امام جماعت مسجد جامع را دیدیم که هر کدام سلاح ژ-۳ به دوش داشتند و در خیابان مشغول هدایت بچه ها برای حرکت به سمت عراقی ها بودند. من جلو رفتم و پس از سلام، اعلام کردم که یک گروهان نیرو هستیم و از اصفهان آمده ایم. سپس سلام آیت الله طاهری را رساندم. آنها مطمئن شدند و گفتند، «خوش آمدید.» سؤال کردیم، «چه کار کنیم؟» فرمودند، «دشمن در همین جا در حال پیشروی است. از همین جا شروع کنید.» به این ترتیب با آیت الله جمی و آیت الله نوری آشنا شدیم. گروهان ما و بچه های اصفهان با دیدن روحانیون در شهر، روحیه مضاعفی پیدا کردند و با اینکه دائماً گلوله می بارید، عشق به جنگ با متجاوزین زیادتر شد. در همین زمان بود که روحانی بزرگوار و جوانی به نام شیخ شریف قنوتی از جبهه درگیری شلمچه رسید و گزارش وضع نیروهای خودی و دشمن را اعلام کرد. شاید

روز اول جنگ بود که اینجانب به اتفاق ۱۷ روحانی و ۵ نفر از برادران داوطلب، از اصفهان با سلاح های مختلف ام-۱، برنو، ژ-۳، یوزی و بمب های دست ساز به طرف خوزستان حرکت کردیم. روز سوم جنگ بود که رسیدیم به دانشگاه جندی شاپور اهواز و بر اساس نیاز نیرو در محور سوسنگرد حیدریه، به آن منطقه منتقل شدیم و یک روز در آن محور، با عراقی ها که در حال پیشروی به سمت اهواز بودند، به جنگ پرداختیم. شب آمدم اهواز. آیت الله طاهری: امام جمعه اصفهان، از همان روز اول جنگ به اهواز آمدند و ساختمانی را از استانداری را گرفتند و مستقر شدند و تماس آیت الله جمی: امام جمعه آبادان و آیت الله نوری: امام جمعه خرمشهر تلفنی با دفتر آیت الله طاهری: امام جمعه اصفهان در شهر اهواز برقرار شد. بر اساس اطلاعاتی که آیت الله جمی و آیت الله نوری دادند، معلوم شد که خرمشهر در حال سقوط است. شب چهارم جنگ بود، ساعت سه بعد از نیمه شب اعلام کردند نیروهای داوطلبی که آماده شهادت هستند، آماده شوند که بروند خرمشهر.



جمی مردی است بسیار ساده و مخلص و خداشناس که بسیار زیبا حرف می زدند و با لحنی روحانی، همه را هدایت می کند. او بیشترین ارتباط تلفنی را از آبادان با دفتر امام و حاج احمد آقا خمینی داشت. حاج آقا جمی روزی پنج بار با دفتر امام تماس داشت و تا امام زنده بودند، شاید هر دو ماه یک بار به ملاقات حضوری شرفیاب می شد و خط اصلی راه را از امام دریافت می کرد.



■ به بهانه برگزاری کنگره نکوداشت

حجت الاسلام والمسلمین جمی

حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی

نزول الجبال و لاتزل...

چند روزی که در آبادان میهمان آیت الله قائمی بودم تا راه اعزام به نجف هموار گردد، توفیق همراه شد و در خدمت ایشان، به دیدار علمای معروف آن زمان آبادان، حضرات آقایان سناآبادی، مصدرالامور، غلامحسین جمی، حاج آقا مکی، حاج آقا صدر هاشمی و برهانی و حاجی خرمی پرداختیم... (البته اشاره کنم که یک هفته بعد وسایل سفر قاچاقی اینجانب به عراق، توسط آیت الله قائمی فراهم شد و من عازم عراق شدم که داستان طولانی و مفصل آن را در جای دیگر نوشته‌ام و در اینجانبی آورم.)

آشنایی من با حضرت آقای جمی از آن زمان آغاز شد و بعد به هنگام سفر ایشان به قم که مکرر بود، خدمت ایشان می‌رسیدیم و گاهی هم ایشان در مسجد «قلب اسلام» و روزنامه «ندای حق» (چاپ تهران) مقاله می‌نوشتند که مورد استفاده قرار می‌گرفت.

□□□

حوادث به سرعت، یکی پس از دیگری رخ می‌دادند و می‌گذشتند و آنگاه که انقلاب اسلامی پیروزی شد، چیزی نگذشت که تجاوز بعث عراق به ایران اسلامی به کمک ارتجاع عرب و دستور و هدایت امپریالیسم غرب و در رأس آن آمریکا، آغاز شد و آبادان و خرمشهر و اهواز و نخستین شهرهای نزدیک به عراق، مورد تهاجم وحشیانه متجاوز قرار گرفتند و به محاصره درآمدند. سپس بعضی از شهرها سقوط کردند و آبادان بر اثر مقاومت مردمی و استقامت نیروهای مسلح به دست دشمن نیفتاد؛ ولی همچنان در محاصره باقی ماند. حضرت آقای جمی به تعبیر امام (ره) مانند کوهی استوار که با طوفان شدید هم از جای خود تکان نمی‌خورد، در جای خود باقی ماند و با نور الهی به دفاع همه جانبه از آبادان پرداخت، «فقمتم بالأمر حین فشلوا مضیت بنور الله حین وقفوا و استبددت برهانها کالجبل لا تحرکه القواصف و لاتزله العواصف و...» و حتی اگر کوه‌ها هم متلاشی و نابود می‌شدند و از بین می‌رفتند، او استقامت می‌ورزید چون می‌دانست که پیروزی از جانب خداوند است. «نزول الجبال و لاتزل... و اعلم ان النصر من عند الله.»

□□□

امام خمینی (ره) در پیامی خواستار شکستن حصر آبادان و نیروها از همه جا بسیج و رهسپار آبادان شدند. همشیره‌زاده‌ام مهندس باقر پشمینه آذر، دانشگاه و همه کارهایش را رها کرد و همراه گروهی از همکاران خود، برای شکستن حصر آبادان عازم جبهه نبرد شد و قبل از حرکت از تبریز تلفنی با من تماس گرفت و خداحافظی کرد. من از او خواستم که به هنگام ملاقات حضرت آقای جمی، سلام مرا برساند و علت عدم توفیق حضور در شکست حصر آبادان را بگوید. باقر رفت و به هنگام نبرد برای شکست حصر

نزدیکی‌های نصف شب، به بند ۲ آمد و اسامی آقایان ربانی شیرازی، انصاری شیرازی، خلخالی، جهانتاب و اینجانب و چند نفر دیگر از روحانیون و طلاب را خواند و گفت، «آقایان وسایل خود را جمع کنند و حاضر شوند.» من به آقای خلخالی گفتم، «این احضار نیمه شبی چه مفهومی دارد؟» و او با لحن خاصی گفت، «خوب معلوم است دیگر. احضار نصف شب یعنی اعدام!» ولی بعد معلوم شد که قرار است ما آزاد شویم. به همین دلیل با مرحوم داریوش فروهر و دوستان خود در بند ۲ و دو نفر از زندانیان توده‌ای، خاوری و حکمت جو، خداحافظی کردیم و در اتاق سرهنگ، در مورد عواطف ملوکانه! و رقه‌های را امضا کردیم و همگی آزاد شدیم؛ با التزام به اینکه هر وقت «احضار» شدیم، خود را «معرفی» کنیم.

من چند روزی در قم ماندم و به علت خبرهای نگران کننده‌ای که از ادامه فشار و شکنجه دستگیرشدگان روحانی و غیر روحانی، به ویژه اعضای مؤتلفه، می‌رسید؛ چون احتمال تعقیب مجدد وجود داشت، تصمیم گرفتم برنامه قبل از دستگیری، یعنی سفر به عراق، نجف، اجرا کنم.

□□□

با تغییر لباس، با قطار شبانه اهواز جنوب و خرمشهر شدم. یک روز در خرمشهر خدمت مرحوم آیت الله شیخ سلمان خاقانی بودم و روز بعد همراه یکی از مریدان ایشان به آبادان رفتم و این بار در مدرسه علمیه آیت الله شیخ عبدالرسول قائمی که محل اقامت دوستان و اساتیدی بود که از شهرهای مختلف برای تبلیغ راهی آبادان می‌شدند؛ میهمان ایشان شدم. در اینجایی مناسبت نیست اشاره کنم که آیت الله قائمی اصلاً اصفهانی بود و پس از تحصیل مقدمات و سطح در آن شهر، عازم نجف شد و سالیانی دراز از محضر علما و مراجعی چون آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی استفاده‌های علمی کرد و در سال ۱۳۲۱ شمسی با صلاح‌دید معظم‌له، برای مقابله با بهائیکری و گروه‌های دیگر و گروه‌های چپ که در منطقه جنوب فعال بودند، عازم آبادان شد و در آن شهر اقامت گزید و سپس نماینده تام‌الاختیار مراجع عظام نجف و قم؛ سید ابوالحسن اصفهانی، سید حسین بروجردی، سید محسن حکیم، سید ابوالقاسم خویی و امام خمینی و آقای گلپایگانی و دیگران و در همه زمینه‌ها منشأ آثار خیر و برکات بسیاری شد و علاوه بر تدریس، حوزه علمیه آبادان را تأسیس کرد و یک کانون فرهنگی برای بانوان به وجود آورد و مساجد نو، مهدی و چند مسجد دیگر در آبادان و جزیره خارک و... بنا نمود و تا اوایل جنگ متجاوزین بعثی در آبادان انجام وظیفه و سپس به اصفهان مراجعت کرد و به اقامه نماز جماعت و تدریس و تفسیر قرآن پرداخت و در بهمن ۱۳۷۲ به رحمت حق پیوست.

□□□

شماره چهاردهم ماهنامه «بعثت» که به عنوان نشریه داخلی دانشجویان حوزه علمیه قم به طور مخفیانه در قم منتشر می‌شد، در خرداد ۱۳۴۴ ش محرم الحرام ۱۳۸۵ ه. انتشار یافت که مقالاتی درباره شهدای پانزده خرداد، فلسطین، رسوایی رژیم ایران، شکست آمریکا، امپریالیسم جدید (همکاری آلمان و اسرائیل)، هویدا، افسانه حقوق بشر و سرانجام شکنجه آقای هاشمی در زندان قزل قلعه و اخبار جدید در آن درج شده بود. بیشترین مقالات این شماره را که آخرین شماره «بعثت» هم بود، به علت دستگیری آقای هاشمی رفسنجانی و فراری شدن شادروان علی حجتی کرمانی، اینجانب نوشته بودم و امور اجرایی آن هم طبق معمول به عهده برادر عزیز جناب سید محمود دعایی بود که هنوز در قم بود. چندی بعد، شادروان علی حجتی هم دستگیر شد و به زندان رفت و در ملاقاتی با همسر خود، خانم مریم صدر، دختر آیت الله حاج سید رضا صدر قدس سره، پیغام فرستاده بود که به دنبال آقای دعایی و آقای خسروشاهی هستند. بهتر است که از قم بروند یا مخفی شوند. آقای دعایی در آن زمان در کلاس آموزش زبان انگلیسی که مرحوم سید یحیی برقی برای طلاب در یکی از اتاق‌های چاپخانه خود در خیابان ارم تشکیل داده بود و آقای احمد احمدی هم در آنجا اشتغال داشت، شرکت می‌کرد. به محض اطلاع از پیام، نزدیک غروب بود که به آموزشگاه آقای برقی رفتم، ولی نرسیده به کلاس، آقای دعایی را دیدم که از کلاس بیرون آمده بود و عازم مدرسه خان بود که به نام مدرسه آیت الله بروجردی معروف شده بود. هشدار آقای حجتی را ابلاغ کردم. خیلی اهمیت نداد و دقیقاً یادم هست که پس از گفتگو در آخر سخن گفت، «خیلی هم مهم نیست!» و خداحافظی کردیم. بعدها شنیدم که ایشان وقتی به در مدرسه خان می‌رسد، با یکی از مأمورین شهرستانی که نوعاً مأمور بازداشت بودند روبرو می‌شود که از او می‌پرسد، «آقای دعایی را می‌شناسید؟ من از شهرستان آمده‌ام و با ایشان کار دارم؟» آقای دعایی که متوجه او شده بود، در پاسخ می‌گوید، «بلی می‌شناسم! الان اینجا بود. کمی صبر کنید برمی‌گردد!» و خود داخل مدرسه می‌شود و گویا از پشت بام مدرسه، راهی خانه امن می‌گردد و از آنجا هم مهاجر «عراق» می‌شود که این هجرت یازده سال تمام طول کشید. چند روز بعد هم اینجانب که قصد سفر به نجف را داشتم، دستگیر و به تهران زندان قزل قلعه اعزام شدم و در بند زندان در کنار بزرگان و دوستانی چون آیات و حجج ربانی شیرازی، هاشمی رفسنجانی، انصاری شیرازی، رضا گلسرخی، صادق خلخالی، جهانتاب و حاج مرتضی تجربیشی و دیگران اسکان یافتیم. روزها به بازجویی از دوستان می‌گذشت. آقای هاشمی رفسنجانی و مرحوم گلسرخی به بند انفرادی منتقل شدند و طبق خبرها که یک سرباز ترک، همشهری تبریزی مسئول تقسیم غذا بین زندانیان برای اینجانب می‌آورد، آقای رفسنجانی و آقای گلسرخی به نحو وحشیانه‌ای شکنجه شده و حتی با اتوی داغ، پای ایشان را سوزانده بودند. نگرانی فراگیر شد که مبادا نوبت به ما برسد؛ ولی عید نوروز فرا رسید و درست در شب سال تحویل که مرحوم داریوش فروهر در بند یک که در واقع همیشه ساکن آنجا بود، سفره هفت سین چیده و همه علما را دعوت کرده بود که مراسم دعای سال تحویل را در بند یک برگزار کنند؛ ساقی، رئیس زندان، با ورقه‌ای در دست



حضرت آقای جمی به تعبیر امام (ره) مانند کوهی استوار که با طوفان شدید هم از جای خود تکان نمی‌خورد، در جای خود باقی ماند و با نور الهی به دفاع همه جانبه از آبادان پرداخت، «فقمتم بالأمر حین فشلوا مضیت بنور الله حین وقفوا و استبددت برهانها کالجبل لا تحرکه القواصف و لاتزله العواصف و...» و حتی اگر کوه‌ها هم متلاشی و نابود می‌شدند و از بین می‌رفتند، او استقامت می‌ورزید چون می‌دانست که پیروزی از جانب خداوند است.



چند نفر طلبه دیگر هم بودند. شروع به صحبت کردیم و گزارشی از خط و مسائلی که از خرمشهر تا آبادان و خط ایستگاه ۷ به وجود آمده بود، خدمت حاج آقا عرض کردم و گفتم، «ما در همسایگی شما آتش خمپاره‌ها را قرار دادیم. عراقی‌ها هم ضد آتشبار اجرا می‌کنند و شما اذیت می‌شوید. اگر اجازه بفرمایید ما از این محل جابه‌جا شویم.» ایشان فرمودند، «نه، بودن شما برای ما دلگرمی است. ما هم باید در جنگ سهم

داشته باشیم.» از نترسی و شجاعت حاج آقا جمی خوشم آمد. نزدیک اذان ظهر بود به اتفاق حاج آقا و چند نفر از جمله مهدی و محمود: فرزندان حاج آقا، نماز خواندیم و ناهار مختصری هم خوردیم. حاج آقا جمی از این خرماهای خشک داشتند که با چای خیلی خوش طعم بود. چای را صرف کردیم و برای رفتن به خط مقدم آماده شدیم. در حین خداحافظی، حاج آقا باز مرا در آغوش گرفت و برای ما دعا خواند و فرمود، «به ما سر بزنید.»

در چند روز اول جنگ، نماز جمعه به صورت رسمی برگزار نمی‌شد. بعد از دو ماه که از جنگ گذشت، حاج آقا جمی نماز جمعه را در سالن زیرزمین کمیته ارازا راه‌اندازی کرد و هر روز جمعه، در محاصره، در نماز حاج آقا شرکت می‌کردیم. عصر روزهای پنجشنبه هم سعی می‌کردیم به حاج آقا جمی سر بزنیم و نماز را در خدمت ایشان باشیم. یا شامی و چایی صرف می‌شد و یا به مسجد قدس که در آنجا نماز می‌خواندند، می‌رفتیم. در طول مدت محاصره آبادان، اینجانب و همه رزمندگان از معنویات و ارشادات این روحانی

بزرگ و مجاهد بدون ادعا اینجانب بهره‌مند می‌شدیم و کمبود روحیه و امکانات را با ارتباط با حاج آقا و روحانیونی که با ایشان بودند، جبران می‌کردیم. حاج آقا جمی شخصیتی تمام عیار بود. سجایای اخلاقی و اجتماعی ایشان مثل امام خمینی کامل بود. اکثر روزها حاج آقا جمی به مقرها و جبهه‌ها سر می‌زد. به مغازه‌هایی که باز بودند، سر می‌زد و روحیه مردم را تقویت می‌کرد. حاج آقا جمی در طول جنگ، پیوسته با لباس روحانیت کامل حضور داشتند. فقط در چند مرحله و برای عملیات‌ها، با لباس سپاه در سنگرها فرماندهی دیده شدند.

یکی دیگر از ویژگی‌های حاج آقا جمی، روحیه شهادت طلبی در ایشان بود. یادم است که برادر حاج آقا، راننده و محافظ ایشان بود. او در محاصره آبادان، همراه حاج آقا رفته بود که در کنار فرمانداری گلوله توپ آمد و عبدالرسول جمی به فیض شهادت رسید. این حادثه، کوچک‌ترین خللی در روحیه حاج آقا به وجود نیاورد. حاج آقا در همان محاصره، برادرش را در آبادان به خاک سپرد. عراقی‌ها منطقه را با هواپیما بمباران و اعلامیه پخش و در آنها به حاج آقا جمی توهین می‌کردند.

عملیات ثامن الائمه در تاریخ ۶۰/۷/۵ شروع شد و رزمندگان اسلام در ظرف ۴۸ ساعت به همه اهداف از پیش تعیین شده دست یافتند. بزرگ‌ترین برکات و نتایج این عملیات که الگویی

صورت حمله دشمن در کوی ذوالفقاری، در جاده شرقی بهمنشیر و در جبهه تپه‌های مدن با هدف سقوط قطعی شهر آبادان طراحی شده بود. دشمن بهترین مسیر را برای حمله به آبادان و محاصره آن انتخاب کرده بود، اما با لطف خدا و با کمترین امکانات و نیرو این تجاوز دفع شد. بعد از چند روز، بچه‌های اصفهان را از جبهه ذوالفقاری به ایستگاه ۷ جاده ماهشهر آبادان اهواز آبادان بردم و جبهه جدیدی را در آن منطقه تشکیل دادم. بعد از استقرار، به سراغ آماده کردن محلی برای ادوات و خمپاره‌ها برآمدیم. ایستگاه ۳ آبادان تا لب رودخانه بهمنشیر، در عقبه خط ایستگاه ۷ و جبهه ایران گاز قرار داشت. من توانستم در محاصره آبادان، جمعاً ۹ قبضه خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری را که آتش بسیار خوبی بود، برای ایستگاه هفت تهیه کنم. ۳۰ قبضه را برادران: مهدی باکری، بخشی، امینی، حسین شفیع زاده و جمشید از بچه‌های تبریز در اختیار گرفتند و واحد خمپاره و مسئولیت دیده‌بانی محور را عهده‌دار شدند. برادران آبادان ۳ قبضه ۱۲۰ داشتند و عی عساکره فرمانده آنها بود. برادران اصفهان ۳ قبضه داشتند و شهید سلیمانی فرمانده آنها بود. من به عنوان احتیاط بیشتر، آنها را در کوچه‌های ایستگاه ۳ قرار دادم و شروع به شلیک کردیم. عراقی‌ها با شدت پاسخ می‌دادند. بعد از چند روز آیت‌الله جمی آمدند و به برادران ما که پای قبضه‌های خمپاره بودند، سرکشی کردند و فرمودند، «ما در همسایگی شما هستیم. شما که شلیک می‌کنید، عراقی‌ها هم با توپخانه ما را هم به فیض می‌رسانند.» من وقتی فهمیدم منزل آیت‌الله جمی در چند قدمی ماست. برای دومین بار بعد از محاصره خرمشهر خدمت حاج آقا رسیدم. وقتی وارد منزل شدم، سلام کردم. حاج آقا با آن لهجه زیبا فرمودند، «علیکم السلام! ای والله اصفهانی! تو هستی؟ ما فکر می‌کردیم شهید شدی. چرا به ما سر نمی‌زدی؟» حاج آقا جمی مرا در آغوش گرفت و بعد از احوالپرسی به اتاق ایشان رفتیم.



یکی دیگر از ویژگی‌های حاج آقا جمی، روحیه شهادت طلبی در ایشان بود. یادم است که برادر حاج آقا، راننده و محافظ ایشان بود. او در محاصره آبادان، همراه حاج آقا رفته بود که در کنار فرمانداری گلوله توپ آمد و عبدالرسول جمی به فیض شهادت رسید. این حادثه، کوچک‌ترین خللی در روحیه حاج آقا به وجود نیاورد. حاج آقا در همان محاصره، برادرش را در آبادان به خاک سپرد. عراقی‌ها منطقه را با هواپیما بمباران و اعلامیه پخش و در آنها به حاج آقا جمی توهین می‌کردند.

برای ادامه نبرد شد، عبارتند از:

۱. مقاومت مردم آبادان تا شکسته شدن محاصره که اساس آن، دستور امام و اجرای تکلیف شرعی توسط مردم باید محسوب کرد.
 ۲. نقش روحانیت و آیت‌الله جمی در انسجام و یکدستی و یکپارچه کردن رزمندگان در محاصره که نتیجه بزرگ آن، اولین عملیات مشترک سپاه و ارتش بود.
 ۳. فرماندهی مستقیم امام در هدایت اولین عملیات مشترکی که در آن امام شخصاً دستور شکستن حصر آبادان را صادر و طرح عملیات را امضا فرمودند.
- به لطف خدا پس از انجام تکلیف شرعی و الهی و به برکت اجرای فرمان امام، بعد از شکستن محاصره و به دست آوردن پیروزی برای دیگر عملیات‌ها، روانه مناطق دیگر جبهه شدیم. من ارتباط معنوی و روحانی خودم را با آیت‌الله جمی قطع نکردم. هر وقت به آبادان می‌رفتم و خدمت حاج آقا می‌رسیدم. بعد از عملیات فتح المبین و بیت المقدس، مقدار زیادی پول عراقی را که شاید چند کیسه بزرگ می‌شد، به حاج آقا دادم. ایشان هم این پول‌ها را به مجاهدین عراقی و آیت‌الله سید باقر حکیم می‌دادند. ما هم به لحاظ اعتماد و اطمینانی که به حاج آقا جمی داشتیم، دلمان قرص بود که ایشان با نظر حضرت امام، این پول‌ها را به آیت‌الله حکیم داده‌اند. بعد از جنگ هر وقت با خانواده به آبادان می‌رفتم، سری هم به حاج آقا می‌زدم و چندین بار هم، چند روزی پیش ایشان ماندم. با آمدن حاج آقا جمی به تهران هم خدمت ایشان رفتم.

امام جمعه شهر آبادان، پیوسته یک الگوی روشن و انکارناشدنی و باعث عزت جهان تشیع و شیعه در ایران خواهد بود. ■



مشخصات و سوابق ایشان شده بودند.

در گزارش ساواک، پیوست پرونده حضرت آقای جمی چنین آمده است:

خیلی محرمانه صفحه شماره یک از یک

۱. به ۶/۵

۲. از ۳۱۶

۳. منبع: پیک

موضوع: غلامحسین جمی

نامبرده بالا نامه‌ای از آبادان به سید هادی خسروشاهی ارسال و در آن نامه، اعدام سید قطب رهبر اخوان المسلمین مصر را به خسروشاهی تسلیت گفته و اضافه کرده است هر چند در جامعه اسلامی، مخصوصاً حوزه علمیه قم، سید قطب آشنایان و علاقمندان زیادی دارد؛ اما به تشخیص خود کسانی که این طور خدمتگزار و مجاهد واقعی اسلام بوده و قرآن را چون شما شناخته باشند، خیلی معدودند. اما چرا شما سید قطب را خوب شناخته‌اید؟ برای اینکه عدالت اجتماعی سید قطب را ترجمه و نگارش کرده و بیشتر دلم می‌خواست و در انتظار بودم که این مقاله با بسط بیشتری در صفحات مکتب اسلام چاپ شود تا به گوش جهان اسلام برسد که اعدام و مرگ شخصی چون سید قطب به این زودی‌ها تازگی خود را از دست نداده و فراموش نخواهد شد.

ملاحظات:

خواهشمند است دستور فرمایید ضمن تعیین مشخصات کامل غلامحسین جمی و اعلام خلاصه‌ای از سوابق نامبرده، نحوه فعالیت وی را مشخص سازند و اعمال و رفتار یاد شده را تحت کنترل قرار دهند.

۴۱۶/۳۹۴۲

□□□

پس از وصول نامه حضرت آقای جمی و پیشنهاد دیگر دوستداران و علاقمندان سید قطب، موضع در جلسه هیئت تحریریه مجله مکتب اسلام مطرح شد که خوشبختانه به رغم جو حاکم بر حوزه علمیه سنتی در آن دوران، مسئولین و اساتید محترم، با نوشتن مقاله‌ای درباره زندگی علمی سید قطب موافقت کردند و آن مقاله، طبق پیشنهاد حضرت آقای جمی، در شماره بعدی مجله «مکتب اسلام» (شماره ۱۲ سال هفتم، مورخ مهرماه ۱۳۴۵، صفحه ۲۴ تا ۲۷) منتشر گردید.

□□□

برادر عزیز آقای محمد رضا کائینی خبر داد که حضرت آقای جمی در تهران تشریف دارند. مشتاقانه همراه دوستان به دیدارش شتافتم. آقای جمی در ۸۴ سالگی هم با نشاط و سرزنده بود و با شادی و امید سخن می‌گفت و از یاران و برادران به خیر و نیکی یاد می‌کرد. ساعتی در کنار ایشان و دوستانی که حضور داشتند، سپری شد و به ذکر پاره‌ای از خاطرات نیم قرن گذشته، گذشت. در پایان دیدار، دو سه کتاب جدید الطبع حقیر از جمله «اهل البیت فی مصر»، «قصه التقریب» و «شیعه و سنی و غوغای ساختگی» به ایشان اهدا و تقدیم شد، به امید آنکه دعای خیر ایشان، بدرقه راه باشد.

و این دیدار به تاریخ ششم رمضان المبارک ۱۴۲۸ه، ۲۷ شهریور ماه ۸۶ بود.

تهران: سید هادی خسروشاهی

۸۶/۶/۲۸

شعله‌های فروزان احساسات پاک و آمیخته با تعقل و درک صحیح این مرد شهید قرآن و اسلام پی برده باشند، خیلی معدودند و یا اقلاً من آنها را درست نمی‌شناسم. اما چرا شما سید قطب را خوب شناخته‌اید؟ علت این امر پیش خودم واضح است: کسی که عدالت اجتماعی سید قطب را ترجمه و نگارش داده، قطعاً به روح موج و جوشان این فقید اسلام راهی یافته و برای بهتر شناختن او، حتماً در «فی ظلال القرآن» و «خصائص التصورش» و... سیر و سیاحتی عمیق و متاملانه داشته است. بی‌خود نبود که از روز وقوع این حادثه اسفانگیز در انتظار شنیدن ناله و سوز شما بودم، زیرا، «گر بود در ماتمی صد نوحه‌گر صاحب درد را باشد اثر».

این ناله را امروز از زبان خامه شیوا و شورانگیز شما در نشریه ندای حق شنیدم و دیدم که چگونه سایه‌ای بسیار روشن از هیجانات روحی و احساسات عمیق، بعضی از صفحات ندای حق را فرا گرفته است و در این مقال کوتاه حق مطلب را ادا و سید قطب را چنانکه در خور حوصله مقاله بسیار فشرده و متناسب با صفحات محدود ندای حق باشد، معرفی کرده‌اید و هیئت حاکمه خون آشام مصر را رسوا و پرده‌های خائن و دشمنان اسلام و دوستان استکبار را خوب بالا زده‌اید، به خصوص آنجا که صحبت از فرمان عفو مصطفی امین، متهم به جاسوسی به نفع امپریالیسم به میان آورده‌اید.

اما آقای خسروشاهی دلم می‌خواست و در انتظار بودم که این مقاله را با بسط بیشتری در صفحات مکتب اسلام بخوانم و با درج این مقاله هماهنگ با ابراز تأثر هیئت تحریریه و حوزه علمیه، مجله، همدردی خود را با جامعه اسلامی به گوش جهان اسلام می‌رساند. یقین دارم تنها انتظار من از مکتب اسلام چنین نبوده که تمام علاقمندان و ارادتمندان سید قطب که در دنیای پهناور اسلام کم نیستند، همین توقع را از مجله دارند و گمان می‌کنم اینکه در شماره ۱۱ اثری از انعکاس این حادثه مصیبت بار اسلامی نیست، علت عدم فرصت بوده و قبل از وقوع حادثه، مجله از چاپ خارج شده، ولی در شماره ۱۲ جبران ممکن است، به خصوص که از زمان حادثه هم خیلی فاصله گرفته نشده است. به علاوه، اعدام و مرگ شخصی چون سید قطب به این زودی‌ها تازگی خود را از دست نداده و فراموش نمی‌شود. دیگر نمی‌دانم نظر آقای مکارم و آقای سبحانی و سایر رفقا چه باشد؟

۴۵/۶/۲۱

ارادتمند غلامحسین جمی

□□□

این نامه چون از طریق پست ارسال شده بود، قبل از رسیدن به دست اینجانب و به آدرس دفتر مجله مکتب اسلام، توسط ساواک سانسور و بازبینی شده بود و بعد به دست ما رسید تا پاسخ و واکنش اینجانب را ببینند. همزمان، گزارشی از سوی ساواک به نامه آقای جمی اضافه شده که ضمن اشاره به محتوای نامه، خواستار تعیین



اکنون که حضرت آقای جمی به تهران آمده و مراسم نکوداشتی در تجلیل از ایشان برگزار خواهد شد؛ به پیشنهاد دوستان، نامه‌ای را که ایشان چهل سال قبل ۱۳۴۵ به اینجانب نوشته‌اند، به عنوان یک سند تاریخی نقل و منتشر می‌سازم تا به خوبی روشن شود که حضرت آقای جمی فقط در اندیشه میهن خویش نیست، بلکه در فکر مشکلات دیگر مسلمانان جهان هم هست.

آبادان، همراه دو تن از یاران مهندسی، به شهادت رسید و پیام و سلام ما گویا به آقای جمی ابلاغ نشد؛ ولی حصر آبادان با فداکاری دیگر برادران شکسته شد. سپس ما عازم سفرهای دور و درازی شدیم و توفیق دیدار سلب گردید. اکنون که حضرت آقای جمی به تهران آمده و مراسم نکوداشتی در تجلیل از ایشان برگزار خواهد شد؛ به پیشنهاد دوستان، نامه‌ای را که ایشان چهل سال قبل ۱۳۴۵ به اینجانب نوشته‌اند، به عنوان یک سند تاریخی نقل و منتشر می‌سازم تا به خوبی روشن شود که حضرت آقای جمی فقط در اندیشه میهن خویش نیست، بلکه در فکر مشکلات دیگر مسلمانان جهان هم هست.

□□□

پس از اعدام ناجوانمرده شهید سید قطب، اندیشمند بزرگ و مفسر عالیقدر قرآن مجید و مؤلف تفسیر سی جلدی «فی ظلال القرآن» توسط جمال عبدالناصر در مصر، اینجانب مقاله‌ای در هفته نامه «ندای حق» چاپ تهران نوشتم و این جنایت ضد انسانی را به شدت محکوم کردم. حضرت آقای جمی آن مقاله را در آبادان خوانده بودند و نامه‌ای به من نوشتند و خواستند که در مجله مکتب اسلام هم مطلبی بنویسم و ابراز انزجار حوزه علمیه قم نیز اعلام شود.

□□□

متن نامه حضرت آقای جمی

باسمه تعالی

جناب آقای خسروشاهی دام توفیقه

ضمن عرض سلام و درخواست موفقیت برای آن جناب از پروردگار متعال، مصیبت بزرگ اسلام، اعدام سید قطب را به شما تسلیت می‌گویم. چرا شما؟ برای اینکه هر چند در جامعه اسلامی ایران و به خصوص در حوزه علمیه قم، سید قطب، آشنایان و علاقمندان فراوانی دارد، اما به تشخیص خودم، کسانی که این خدمتگزار و مجاهد واقعی اسلام و قرآن را چون شما شناخته و به عمق فکری و



● نامه حجت الاسلام جمی به حجت الاسلام خسروشاهی به مناسبت اعلام سید قطب.



درآمد:

دقت نظر، حضور در صحنه‌های مبارزه و آشنایی دیرین با حجت الاسلام جمعی سبب شده است که مصاحبه با ایرج صفاتی، مشحون از نکات ناگفته و دقیق و صحیحی باشد که کمتر به آنها اشاره شده است. وی در گفت و گویی طولانی، با وسواسی علمی، سعی داشت جزئیات مبارزات و زندگی سرشار حجت الاسلام جمعی را بازگویی کند که متأسفانه مجال اندک مصاحبه، این امر را میسر نداشت، با این همه، گفت و گوی حاضر در واکاوی و تفحص درباره سال‌های خطیر جنگ و به ویژه حصر آبادان و نقش تعیین کننده آقای جمعی، بسیار تأثیرگذار خواهد بود.

■ «جلوه‌هایی از سلوک سیاسی حجت الاسلام جمعی» در گفت و شنود

شاهد یاران با ایرج صفاتی دزفولی

مقبولیت او در آبادان، راهگشای انقلاب بود...

بشود گفت آبادان ۱۴ تا سینما داشت، در حالی که در اغلب شهرهای ایران حتی یک سینما هم نبود. در مجموع وضعیت بسیار دشوار بود. تنها روحانی‌ای که روی او «ان قلتی» نگذاشته بودند، آقای جمعی بود. ویژگی بسیار بارز ایشان این بود که در نهضت امام خمینی (ره) تنها روحانی‌ای بود که آشکارا از سیره امام پیروی و در باره آن را تبلیغ می‌کرد و نه تنها در آبادان که در سراسر خوزستان، روحانی اهل منطقه‌ای را پیدا نمی‌کردید که این چنین باشد و امام (ره) را همراهی کند.

بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ از طرف روحانیت آبادان جلساتی هفتگی در بعد از ظهرهای جمعه برگزار می‌شد که سخنران آن آقای جمعی بود که به صورت کنایه و در لافافه، از رژیم انتقاد می‌کرد و همه هم متوجه می‌شدند که منظور ایشان چه بود. در اوایل دهه ۵۰، پسر بزرگشان، آقا مهدی، به مدت یک هفته ناپدید شد و بعد معلوم شد ساواک او را گرفته است. به دنبال این قضیه حال آقای جمعی بد شد؛ ولی از انجام آزمایشات مشخص شد که باید عمل جراحی شوند. ایشان ۱۱ ساعت زیر عمل جراحی بود و به ایشان هم گفته بودند که شانس زنده ماندنش بسیار کم است. از مدت جراحی می‌شود فهمید که مشکل چقدر جدی بوده است. خداوند تفضل کرد و ایشان زنده ماند. در سال ۵۵ عبدالرسول جمعی برادر ایشان آمد و به من گفت، «فلانی! آقااتی از انجمن حجتیه آمده و این پیغام داده که برای تو بیاورم که ما می‌دانیم که برادر تو چریک است و نمی‌گذارد ما برای انجمن حجتیه عضوگیری کنیم و اگر دست برندارد، او را لو می‌دهیم»، حدود اول ماه مهر بود. من بسیار نگران شدم، چون می‌دانستم حجم فعالیت برادرم خیلی زیاد شده. بلیط گرفتم و آمدم تهران و به هر جا سرزدم و نتوانستم او را پیدا کنم. رفتم دانشگاه علم و صنعت و از صبح تا ظهر همان جا بودم و از هر کسی که آمد، سراغ او را گرفتم و به نتیجه‌ای نرسیدم و دست خالی برگشتم. آن موقع‌ها من خودم دانشجوی رشته ریاضی اهواز بودم. آذرماه بود و من امتحان نیمه‌ترم داشتم که شنیدم ایشان به آبادان آمده است. دو شبی آنجا بود. وقتی من از اهواز رسیدم، او داشت می‌رفت. نیم‌ساعتی با هم حرف زدیم و من جریان را به او گفتم. موقعی که داشت از در بیرون می‌رفت، ناگهان از حالت چهره‌اش احساس کردم این آخرین باری است که او را می‌بینم و او شهید خواهد شد. پیشانی او را بوسیدم. او به تهران و از آنجا به اصفهان رفت و در یک درگیری شهید شد و روز بعدش هم آمدند مرا گرفتند. آن روز من در مدرسه آریا، هشت ساعت تدریس داشتم. عصر که برگشتم، مادرم گفت که عبدالرسول جمعی یک بسته برای تو آورده و نیم‌ساعتی هم منتظرت نشسته و گفته که این بسته را مطالعه کن و نیم ساعت دیگر برمی‌گردد و آن را می‌گیرد. بسته را باز کردم و دیدم روی آن نوشته حجت‌السلام و المسلمین آقای جمعی. وقتی باز کردم دیدم علم مبارزه با پلیس و اعلامیه مجاهدین و شهدای اولیه آن سازمان است. من آنها را همان جا گذاشتم و رفتم مشغول وضو گرفتن شدم

چگونه رابطه شما با ایشان گسترده شد؟

اخوی شهید ایشان، شهید عبدالرسول جمعی، در صرافای آبادان حاج بردولی کار می‌کرد. چون پدر ما کویت بود و از آنجا توسط حاج بردولی برای ما پول می‌فرستاد، ما به آن صرافای می‌رفتیم و با شهید عبدالرسول، آشنا و با او بسیار صمیمی شدیم و هفته‌ای سه چهار نوبت پیش ایشان می‌رفتیم و بعدها هم با هم زندان افتادیم و این هم یکی از وسایلی شد که ما به آقای جمعی خیلی نزدیک شدیم.

از ویژگی‌های آقای جمعی بگوئید.

سخنور بودن و باهوش بودن. حافظه بسیار خوبی دارند. همین الان که بیمار هستند، باز می‌بینید که حافظه قوی‌ای دارند. با بیماری‌های مختلف و فشارهای روحی فراوانی که ایشان متحمل شد، باز هم حافظه قوی، هوش و استعداد بالایی دارند. دیگر از ویژگی‌های ایشان متانت است، یعنی احساساتی نیستند. بعضی‌ها زود عصبانی می‌شوند و از کوره در می‌روند. ایشان وزانت خاصی دارند. دیگر جاذبه قوی ایشان در جذب نوجوانان و جوانان است که از همان سال‌های قبل از انقلاب مشاهده می‌کنیم. ایشان افراد تحصیلکرده را با یک جلسه صحبت جذب می‌کرد و به سمت خود می‌کشاند و این ویژگی، به خصوص قبل از انقلاب و در جریان نهضت ملی نفت، یعنی دهه ۳۰، بسیار بارز بود. روحانیت در آبادان به دلایل گوناگون، از جمله فساد محیط، چندان مقبولیتی نزد نوجوانان و جوانان نداشت. اگر بخواهم مظاهر فساد را در آبادان بشمرم، از حد فزون می‌شود. همین قدر اشاره کنم که قدم به قدم مغازه مشروب‌فروشی در آنجا دایر بود. در پیاده‌رو که راه می‌رفتی، بوی الکل به مشام انسان می‌خورد. شهر پر از سینما و تئاتر بود. شاید

ابتدا کمی از خود و تحصیلاتتان نکاتی را ذکر کنید. من خودم متولد سال ۱۳۱۸ در آبادان هستم. در آنجا تحصیل کردم. ابتدائی و متوسطه را در دبستان مهرگان و دبیرستان‌های ابن سینا و فرخی گذراندم و در خرداد سال ۳۸ دیپلم گرفتم و سه چهار ماه بعد به آموزش و پرورش (فرهنگ آن زمان) وارد شدم و در دبستان فرهنگ مشغول تدریس شدم.

از چه زمانی و چگونه با آقای جمعی آشنا شدید؟

تابستان سال ۱۳۳۰، در ایام ماه مبارک رمضان که اوج مبارزات سیاسی و جریان‌ات پس از نهضت نفت بود. من از کلاس دوم ابتدائی با مسجد «نو» آبادان آشنا شدم که مرحوم آیت‌الله قائمی در آنجا پیشنماز بودند و مرکز تمام فعالیت‌های گروه‌های مذهبی سیاسی، از جمله فدائیان اسلام بود. کلاس چهارم ابتدائی و تابستان بود که در ماه رمضان می‌رفتم آنجا. افراد مختلفی را از قم و جاهای دیگر برای سخنرانی دعوت می‌کردند. در آن ماه رمضان، آقای فیروزنیا، داماد آقای شیخ عباسعلی اسلامی، مؤسس جامعه تعلیمات اسلامی، به آنجا آمد. در مراسم ماه رمضان ابتدا ادعای افتتاح خوانده می‌شد و بعد ایشان سخنرانی می‌کرد. یادم هست که همه احزاب از جمله حزب توده، فدائیان اسلام، حزب ایران و خلاصه هر گروهی که در ایران شکل گرفته بود، در آبادان فعال بود. آقای فیروزنیا درباره زندگی زنبور عسل سخنرانی می‌کرد که این البته ظاهر قضیه بود و در اصل، سیاسی بود. این سخنرانی‌ها تا شب ۲۱ ماه رمضان کشید و مجلس هم مملو از جمعیت بود. از آن طرف هم تمام این احزاب در خیابان‌های اطراف اجتماع می‌کردند. مسجد دو در شمالی و جنوبی داشت. ایشان که شروع کرد به صحبت، از بیرون شعارهایی علیه ایشان داده شد و می‌خواستند به داخل مسجد حمله کنند که درهای مسجد را بستند. جمعیت در حیاط مسجد بودند. آنها از بیرون شروع کردند به سنگ انداختن. من برای اینکه سنگ به من نخورد رفتم زیر منبر. آقای فیروزنیا را عده‌ای از مؤمنین به مدرسه آقای قائمی بردند. از فردا شب، آقای جمعی به منبر رفتند و ده شب تا آخر ماه رمضان صحبت کردند. هنگامی که ایشان آمد، اوضاع آرام گرفت. یکی از ویژگی‌های آقای جمعی سخنوری ایشان بود. خطیب مسلط، مبرز و توانائی بود. اوج سخنرانی‌های ایشان بعد از خرداد ۴۲ بود و توانست اوضاع را مهار کند. صحبت‌های ایشان طوری بود که اوضاع متشنج را کنترل می‌کرد. لذا آشنائی من با ایشان، در حدود سن ۱۱ سالگی و از مسجده و جلسات سخنرانی بود. من از کلاس دوم ابتدائی از مدرسه به مسجد می‌رفتم و نماز می‌خواندم و مکبر آیت‌الله قائمی بودم. به مدرسه علمیه ایشان هم رفت و آمد داشتم و با روحانیون رابطه داشتم. آقای جمعی هم آنجا می‌آمدند. در آنجا جو طوری بود که افراد مسجدی، به خصوص جوان و نوجوان خیلی کم بودند. جو آبادان خیلی خاص بود. یکی از عواملی که باعث شد ما از بلایای آن زمان آبادان محفوظ بمانیم، همین مسجد بود.



ویژگی بسیار بارز ایشان این بود که در نهضت امام خمینی (ره) تنها روحانی‌ای بود که آشکارا از سیره امام پیروی و در باره آن را تبلیغ می‌کرد و نه تنها در آبادان که در سراسر خوزستان، روحانی اهل منطقه‌ای را پیدا نمی‌کردید که این چنین باشد و امام (ره) را همراهی کند.



از کم و کیف نمازهای جمعه آقای جمی در ایام حصر بگویید.

من تا سه ماه اول جنگ به طور مستمر در آبادان حضور داشتم. کم و کیف نمازها بسیار عالی بود و همه رزمندگان می آمدند. بعد از جریان ذوالفقاری حدود سی هزار نفر زن و مرد در آبادان بودند و یک ماه طول کشید تا ما با آنها را با لنج به ماهشهر منتقل کنیم. در روزهای جمعه، رزمندگان جمع می شدند و آقای جمی هم سخنرانی های روحیه بخشی را ایراد می کرد. همه این سخنرانی ها از اخبار صدا و سیما پخش می شدند. صحبت های ایشان بسیار برای رزمندگان الهام دهنده بود که از جبهه های مختلف می آمدند، روحیه بخش بودند و نماز جمعه سنگر محکمی بود و امام (ره) عنایت خاصی به نماز جمعه آبادان

داشتند و به آنها گوش می دادند. یک بار نماز جمعه برگزار نشد و امام سؤال کرده بودند که چه شده و آقای جمی چگونه است؟ زمانی که آبادان زیر آتش تهیه می رفت، شهر مثل جبهه می شد. وقتی می خواستند به جبهه تگ یا پاتک بزنند، ابتدا در آنجا آتش تهیه می ریختند، یعنی آن قدر گلوله می ریختند که هر کسی که کوچک ترین تکانی می خورد، ترکش گلوله به او اصابت می کرد. آنها با آبادان هم همین گونه رفتار می کردند، به طوری که اگر در روزهایی که آتش تهیه می ریختند، اگر کسی از پناهگاه بیرون می آمد، حتماً ترکش به او می خورد. در چنین شرایطی آقای جمی در آبادان زندگی می کرد. وقتی اوضاع آبادان به این شکل حاد شد، محل برگزاری نماز جمعه از مسجد قدس، روبروی دبیرستان فرخی که شرکت نفت بنا کرده بود، در احمد آباد و به ساختمانی چهار طبقه که زیرزمین بزرگی داشت، منتقل شد و نماز جمعه را آنجا برگزار کردند. یک بار هم شهید رجایی همان جا آمد و با آقای جمی ملاقات کرد. تمام مسئولین کشور که به آبادان می آمدند، با آقای جمی ملاقات می کردند و آنها هم از ایشان روحیه می گرفتند. این را بگویم که آبادان را خدا نگه داشت. سه ماه اول جنگ همه چیز رها بود. حتی یک نفر به شهید تندگویان نگفته بود که به آبادان نروید و وضعیت بحرانی است. آمده بود به پالایشگاه سرکشی کند و در سی کیلومتری جنوب آبادان به اسم خضر، اسیر شد. این قضیه در اوج درگیری های ذوالفقاری بود. آن قدر هم اوضاع به هم ریخته بود که وزیر نفت ما این طور اسیر و بعد هم شهید شد. بعد از سه ماه شروع جنگ، من به تهران برگشتم و هر چند وقت یک بار می رفتم آبادان. در یک نگاه کلی، نقش آقای جمی را در حفظ اقتدار و حاکمیت نظام اسلامی در خوزستان چگونه ارزیابی می کنید؟

ایشان به عنوان یک روحانی منفق، پاک و انقلابی، قبل از انقلاب در مبارزه با رژیم، نقش بسیار برجسته ای دارد که ما فقط چند جمله می گویم و می گذریم. در آن موقع کسی نمی آمد خودش و زندگیش را به مخاطره بیندازد. تحولی که در انقلاب به وجود آمد، از سال ۵۶ به بعد و پس از شهادت حاج آقا مصطفی بود. قبل از آن انگار گرد مرده به همه جا پاشیده بودند. حرکتی نبود، چیزی نبود. آقای جمی در دهه ۴۰ مبارزه خود را با دستگاه شروع کرد. سخنرانی های هفتگی علیه رژیم داشت. در تمام خوزستان فقط یک روحانی مبارز وجود داشت و ایشان کسی جز آقای جمی نبود. در پیروزی انقلاب هم نقطه اتکای جوان ها و مبارزان بود و هیچ یک از روحانیون در این عرصه قدم به میدان نگذاشت. بعد از انقلاب هم یکنه همه کارها را مدیریت می کرد. روحانی دیگری جرئت نمی کرد جلو بیاید، چون به او انگ می زدند. کسی جرئت نمی کرد به آقای جمی انگ می زدند و ایشان مورد قبول همه بود. ایشان هم مسئول کمیته ۴۸ بود، هم مسئول حزب جمهوری و هم سرکشی به کمیته انقلاب و سپاه و همه



در پیروزی انقلاب هم نقطه اتکای جوان ها و مبارزان بود و هیچ یک از روحانیون در این عرصه قدم به میدان نگذاشت. بعد از انقلاب هم یکنه همه کارها را مدیریت می کرد. روحانی دیگری جرئت نمی کرد جلو بیاید، چون به او انگ می زدند. کسی جرئت نمی کرد به آقای جمی انگ می زدند و ایشان مورد قبول همه بود. ایشان هم مسئول کمیته ۴۸ بود، هم مسئول حزب جمهوری و هم سرکشی به کمیته انقلاب و سپاه و همه از ایشان حرف شنوی داشتند. بعد هم که جنگ شروع شد، با آن حال و با آن جراحی و مشکلاتی که داشتند، یک لحظه پاپس نکشیدند.

ذوالفقاری کشته شدند. عده ای هم در بهمنشیر غرق شدند و بقیه هم عقب نشینی کردند و تاتیه های مدن رفتند و در ۵ مهر سال ۶۰ آن منطقه به کلی پاکسازی شد. آقای جمی در همه جا حضور داشتند. در آن موقع آقای جمی نه محافظ داشت نه راننده و شهید عبدالرسول هر دو وظیفه را به عهده داشت. آقای جمی روزها کارش این بود که به رادیو، فرمانداری، اتاق جنگ و این طرف و آن طرف سرکشی کند. آقای جمی در رادیو هم برای سخنرانی رفته بود. شهید عبدالرسول در همان جا سرش را می تراشد و آقا را می برد به فرمانداری که آن روزها دائماً جایش را عوض می کردند. فرمانداری در انتهای لین (line) یک در کنار سینما ایران بود. به خاطر وضعیتی که فرمانداری داشت و افراد نفوذی از دانشجویان دانشکده نفت که من و شهید رسول با آنها سرسازگاری نداشتیم، شهید رسول ماند پایین و نفرت بالا و آقا رفت داخل فرمانداری. ایشان می ماند پایین و سر خیابان، در نزدیکی مسجد مودت. در همین حیص و بیص گلوله توپ یا خمپاره ای می آید و در جادو نفر شهید می شوند. یکی همین عبدالرسول جمی بود و دیگری جهادگری بود به نام صابری. الان قبرشان کنار هم است. عبدالرسول رفیق سی ساله ما بود و با هم خیلی اخت بودیم. حاج آقا آمدند پایین و جنازه را بردند سردخانه. پس فردای آن روز رفتیم و جنازه را تحویل گرفتیم و گذاشتیم توی وانت، چون آمبولانس نبود. من و آقا مهدی و آقای جمی و آقای جعفری بودیم که راه افتادیم تا از جاده ای عبور کنیم که در کنار آن تانک های حاوی نفت تصفیه شده و بنزین و این چیزها قرار داشتند. عراق تادو سال اینها را می زد و آتش سوزی راه می افتاد. وقتی رسیدیم قبرستان، هوا خیلی گرم بود و جنازه که تا آن موقع توی سردخانه بود، یکمرتبه باز شد و خون زد بیرون. شکم جنازه پر از پنبه بود و دست قطع شده جنازه را کنارش گذاشته بودند. من نگاه کردم به آقای جمی و دیدم که چهره اش ابداً تغییر نکرد. نمی دانم ایشان چه عظمتی را می دید که در مقابل جنازه تکه پاره شده برادرش خم به ابرو نیاورد. جنازه را تیمم دادند و آقای جمی و ما سه چهار نفر نماز میت خواندیم و آن را زیر باران خمپاره ها دفن کردیم.



از ایشان حرف شنوی داشتند. بعد هم که جنگ شروع شد، با آن حال و با آن جراحی و مشکلاتی که داشتند، یک لحظه پاپس نکشیدند. ایشان حق بسیار بزرگی به گردن آبادان و خوزستان و بلکه ایران دارند. من اوایل جنگ، سه ماه در آبادان بودم و وقتی برمی گشتم تا یک هفته گیج و منگ بودم. در خانه ام در تهران، کلید برق را که می زدم و راحت روشن می شد، گیج می شدم، چون سه ماه تمام در آبادان در تاریکی مطلق زندگی کرده بودم. آب در آبادان قطع بود و با هزار بدبختی در هر منزلی، برکه ای می زدند. در آبادان دائماً صدای شلیک خمپاره و انفجار بود و اعصاب برای انسان باقی نمی گذاشت. اغلب کسانی که در منطقه جنگی بودند، الان گوششان سنگین است. حالا تصور کنید هشت سال در چنین منطقه ای ماندن چه اعصاب پولادینی می خواهد، آن هم کسی که دائماً به همه جا سرکشی می کند، در اتاق فرماندهی هست، شب و روز همه جا می رفت و مراجعات مکرر، از هر نوعی به سمت ایشان بود. اینها کار هر کسی نیست. آقای جمی در هر مقطعی که تصورش را نکنید، حق بزرگی به گردن همه دارد. خوشبختانه آقای جمی همه این خاطرات را یادداشت می کرد که دارد چاپ می شود. تازه بعد از جنگ، مشکلات بازسازی پیش آمد که متأسفانه کسی گوش به توصیه های حضرت امام (ره) نداد و شهرهای جنگ زده و مخصوصاً آبادان وضعیت تأسفباری پیدا کردند. مشکلات مرحله بازسازی و سیل مردم خشمگینی که پس از جنگ به ایشان مراجعه می کردند و وضعیت اسفبار بازسازی و برنامه ریزی بسیار بد برای بازسازی، واقعاً ایشان را از پا انداخت. بعد از جنگ، شش هفت سال فشارهای عجیب و غریبی به ایشان وارد شد.

نسل جوان آبادان چقدر آقای جمی را می شناسند و چقدر نسبت به ایشان حس حق شناسی دارند؟

آبادان از نظر بافت اجتماعی کاملاً دگرگون شده، یعنی خود من وقتی آنجا می روم احساس غربت می کنم. آبادان از نظر فرهنگی شهری سطح خیلی بالایی داشت. جنگ که شد، همه کوچ کردند. ۷۵ درصد این جمعیت فارسی زبان بودند و ۲۵ درصد عرب زبان که عمدتاً در روستاها بودند. ما در آبادان عربی یاد نگرفتیم، چون در شهر کسی عربی حرف نمی زد. قبل از سال ۱۳۰۵ آبادانی نبود. فقط چند تا کپیر بود. از این سال که پالایشگاه زده شد، از جاهای مختلف ایران مهاجرانی آمدند و بافت شهر را تشکیل دادند. نشانه اش هم حسینه های مختلفی است که در این شهر می بینید. حسینه دزفولی ها، تبریزی ها و الی آخر و این نشان دهنده بافت اجتماعی و فرهنگی آبادان است. ولی بعد از جنگ، فارس ها همه رفتند و بعد از اتمام جنگ، بچه هایشان برگشتند، به طوری که در حال حاضر بافت جمعیتی آبادان حدود ۳۰ درصد فارس و ۷۰ درصد عرب هستند. اینها اغلب شناختی از خود آبادان هم ندارند، چه رسد به شناخت آقای جمی. الان شما به آبادان که می روید، احساس می کنید وارد یک شهر عربی شده اید. در ادارات، در مغازه ها، در خیابان، همه عربی صحبت می کنند. روستایی ها اغلب به شهر آمده و مستقر شده اند و مردم آبادان هم که رفته اند، الان انتخابات که می شود، هر سه نماینده عرب هستند، در حالی که در دور اول همه فارس بودند. آقای جمی را هم افراد قدیمی می شناسند. ■



شکم جنازه شهید عبدالرسول جمی پر از پنبه بود و دست قطع شده جنازه را کنارش گذاشته بودند. من نگاه کردم به آقای جمی و دیدم که چهره‌اش ابداً تغییر نکرد. نمی‌دانم ایشان چه عظمتی را می‌دید که در مقابل جنازه تکه پاره شده برادرش خم به ابرو نیاورد. جنازه را تیمم دادند و آقای جمی و ما سه چهار نفر نماز میت خواندیم و آن را زیر باران خمپاره‌ها دفن کردیم.

و تازه داشتیم مسح سرم را می کشیدم که ناگهان در خانه را که تخته‌ای بود و خوب بسته نشده بود، پنج شش نفر ریختند داخل خانه و مرا گرفتند و کشان کشان بردند ساواک آبادان و بعد آوردند تهران به کمیته مشترک و زیر شکنجه و چندروز بعد هم عبدالرسول جمی را گرفتند و آوردند. ما از ۷ بهمن ۵۵ تا ۵ آبان ۵۷ در زندان بودیم و در اثر انقلاب آزاد شدیم.

نقش حجت الاسلام جمی در جریانات پیش از انقلاب چگونه بود؟
ایشان بسیار فعال بودند و اسفندیاری، فرمانده حکومت نظامی، ایشان را دستگیر کرد و حتی محاسن ایشان را تراشیدند و بسیار ایشان را اذیت و آزار کردند. من پس از آزادی در ۹ آبان به آبادان رسیدم که دیدم در دبستان مهرگان، ۱۵ خرداد فعلی، تحصن شده است. آقای تشکری آمد سراغ ما و گفت که معلم‌ها تحصن کرده‌اند و اغلب هم چپی هستند و اوضاع را در دست گرفته‌اند. در ۱۳ آبان در دبیرستان فلاح سخنرانی کردم که در گزارش ساواک اینجا هست. بعد از سخنرانی، تحت تعقیب قرار گرفتم و از تهران آمدم. پس از پیروزی انقلاب برگشتم آبادان. ایشان مسئولیت اداره امور را برعهده داشت و از طرف امام (ره) به امامت جمعه آبادان منصوب شد. نماز جمعه‌ها در دانشکده نفت برگزار می شدند و ایشان سخنرانی خطبه‌ها را برعهده داشت. جو آبادان هم خیلی جو بدی بود.

چرا؟

چون چریک‌های فدائی، مجاهدین و توده‌ای‌ها و مائوئیست‌ها و همه گروه‌ها به شدت فعال بودند. اغلب دانشجویان دانشکده نفت تحت تأثیر چپی‌ها قرار داشتند، حتی دانشجویان مسلمان آنجا هم تحت تأثیر مجاهدین یا امتی‌ها (جنبش مسلمانان مبارز) بودند. اغلب اینها، هم در کمیته بودند و هم در سپاه نفوذ کرده بودند که مسائل بیشتری را ایجاد کردند.

آقای جمی در پاکسازی این گروه‌ها به چه شکلی عمل کردند؟
تکلیف آنهایی که معارض و معاند بودند و از زمانی که من در زندان بودم، تعارض و عناد خود را با افکار امام به صراحت اعلام می کردند، معلوم بود. ما به منافقین می‌گفتمیم که باید خط خودمان را از مارکسیست‌ها به کلی جدا کنیم، ولی آنها می‌گفتند همه ما داریم مبارزه می‌کنیم و جدا شدن از آنها صحیح نیست. در زندان شماره ۴ قصر، زمانی که آقا مصطفی به شهادت رسید و مجلس فاتحه‌ای هم برای ایشان گرفته شد، آمدند سراغ من. ما سه گروه بودیم. یکی جمعی بود که شهید رجایی هم در آن بود و جمعاً ۳۳ نفر بودیم. در

همین حدود هم منافقین بودند و حدوداً همین قدر هم چپی‌ها بودند. گروه ما تصمیم گرفت برای آقا مصطفی مجلس ترحیمی بگیرد و قرآن خوانشان هم من بودم. منافقین حاضر نشدند در این تصمیم با ما مشارکت کنند. ما در تمام مدت نگران بودیم که ساواکی‌ها نریزند و ما را نگیرند که الحمدالله خبری نشد. منافقین از ترسشان رفتند توی اتاق خودشان نشستند و بیرون نیامدند و راهروها کاملاً خلوت شد. ما هم نشستیم و فاتحه را برگزار کردیم و ۲۵ دقیقه‌ای طول کشید. جو آبادان هم به این شکل بود و ابراهیم ذاکری که الان مسئول نظامی منافقین در عراق است، توسط مسعود جوی فرستاده شده بود به آبادان و توانسته بودند عده زیادی را جذب کنند. در رأی گیری در مجلس اول هم کاندید بود و ۲۶۰۰۰ نفری به او رأی دادند و یکی از رقبای ما بود. افرادی هم که مذهبی‌های دانشکده نفت بودند، به یک نحوی تحت تأثیر این افکار قرار داشتند. همین دانشجویها، هم در کمیته ۴۸ آمدند و هم در سپاه نگذاشتند حتی یک روحانی وارد سپاه شود. اوضاع طوری بود که وقتی شهید بهشتی آمد آبادان، اینها در همان جلسه سخنرانی بلند شدند و به ایشان اعتراض کردند و عکس او را پایین آوردند. می‌خواهم بگویم در آن روزها حتی در سپاه آبادان اوضاع این‌گونه بود. بعد که آقای فلاحیان از طرف شهید بهشتی آمد و حزب جمهوری اسلامی را تشکیل داد، آقای جمی دبیر این حزب شدند. به هر شکل با منافقین نمی‌شد درگیر شد، چون ظاهر اسلامی داشتند و همه سپاه و کمیته را قبضه کرده بودند. آقای جمی از طریق حزب جمهوری و یا صحبت‌هایی که در نماز جمعه می‌کردند، به افشاگری می‌پرداختند، در عین حال که رفتارشان طوری نبود که با اینها درگیری ایجاد شود. ایشان انسان بسیار وزین و متینی است و احساساتی نیست و لذا جوری رفتار می‌کردند که اینها را دفع نکند. در عین حال که اینها را نگه می‌داشتند، ولی با آنها همراه نبودند.

از نقش آقای جمی در جنگ و به ویژه حصر آبادان خاطراتی را نقل کنید.
ده روز قبل از جنگ من به آبادان رفتم. اوضاع کاملاً به هم ریخته بود. تقریباً از یک هفته قبل از آن درگیری‌های مرزی شروع شده بود و با خمپاره از نهر خین تا شلمچه را کوبیده بودند و اوضاع خیلی آشفته بود. سری به خسرو آباد زدم که در آنجا یک گردان از لشکر ۹۲ زرهی مستقر شده بود. بعد به شلمچه و پاسگاه نهر خین رفتم. در آنجا مردم روستایی در نخیلات بودند که عراقی‌ها آن را از بین



بردند و مین گذاری کردند که هنوز هم گمانم کاملاً پاکسازی نشده باشد. بعد من برگشتم تهران و رفتم خدمت مقام معظم رهبری و گزارش دادم که همه می‌گویند جنگ قریب الوقوع است و حتی پالایشگاه شعوبیه بصره تخلیه شده و همین نشان از آغاز جنگ دارد و مردم می‌گویند که تا سه روز دیگر جنگ خواهد شد. ساعت ۱۱ روز ۳۱ شهریور بود که در کمیسیون دفاع، اینها را خدمت ایشان که رئیس کمیسیون دفاع بودند، عرض کردم و گفتم، «جنگ قریب الوقوع است. دستور بدهید پالایشگاه آبادان را خاموش کنند. صد و هشتاد مخازن نفت و بنزین و فرآورده‌ها هست که آنها را باید تخلیه کنند.» این حرف را ساعت ۱۱ گفتم و دلم تاب نیاورد، دوباره ساعت ۱/۵ هم رفتم نزد شهید رجایی که از بالکن بالای مجلس صدای انفجاری را که در فرودگاه مهرآباد پیش آمده بود، دیدم و با تلفن سیاسی با شهید رجایی صحبت کردم و ایشان گفت، «جنگ شروع شده.» من بسیار بی تاب بودم. روز دوم مهرماه بود و من در مجلس بودم و آقای هادی غفاری گفت ما داریم می‌رویم خوزستان. گفتم من هم می‌آیم و دیگر خانه نرفتم و با یک هواپیمای فالکن ۹ نفره که در آن بنی صدر و تیمسار فلاحی و عده دیگری بودند، رفتیم. آن شب می‌خواستیم برویم خرمشهر که نشد، چون آتش عراقی‌ها روی جاده خرمشهر خیلی زیاد بود. برگشتیم و فردا صبح رفتیم دشت عباس و پادگان عین خوش و نیم ساعت بعد از آنکه برگشتیم، پادگان عین خوش سقوط کرد و ما بعد از ظهر همان روز رفتیم آبادان و من آنجا ماندم. من رفتم و در اتاق جنگ مستقر شدم. آبادان فضای غم‌انگیزی داشت و فقط شعله‌های پالایشگاه که می‌سوخت، هوا را روشن می‌کرد، نه برقی بود نه روشنایی‌ای. در آن شب‌ها ما به اتفاق حاج آقا به مساجد سرکشی می‌کردیم، چون نیروهای خودجوش در مساجد مستقر بودند. آقای جمی صحبت می‌کردند و به جوان‌هایی که در مساجد سنگر گرفته بودند، روحیه می‌دادند. ایشان به همه جا سرکشی می‌کرد. فرمانداری، رادیو، اتاق جنگ و اوضاع را از نزدیک نظاره می‌کرد. گاهی هم به مسجد خرمشهر و مسجد جامع که ستاد تدارکات خودجوش رزمندگان بود، از جمله به شهید قنوتی، شهید سرهنگ شریف نسب که در درگیری‌های خرمشهر شهید شدند، سر می‌زدند. آقای جمی در آبادان مستقر بود و از آنجا بیرون نرفت. در جلساتی که در اتاق جنگ با حضور فرماندهان سپاه و ارتش، از جمله مرحوم سرهنگ شکرریز که شنیده‌ام چند ماه پیش فوت کردند، تشکیل می‌شدند، شرکت می‌کردند. ایشان مسئول اتاق جنگ بود. در جلسه‌ای یادم هست که کاملاً معلوم بود که آبادان در محاصره در آمده بود. آقای جمی هم در آن جلسه بودند. همه فرماندهان جمع بودند و آقای شکرریز گفتند که بحث عقب‌نشینی مطرح نیست. تا آخرین نفر اینجا می‌مانیم و می‌جنگیم. تمام مناطق شهر را باید خرج گذاری کنیم و هیچ جا نباید سالم به دست عراقی‌ها بیفتد. کار به این مرحله هم کشیده بود. در تمام این شرایط و دشواری‌ها، آقای جمی حضور داشتند، از جمله روزی که عراقی‌ها از بهمنشیر عبور کردند و در محله‌ای به نام ذوالفقاری آمدند و مستقر شدند. فردا صبح ساعت ۶، من به اتاق جنگ رفتم و دیدم آقای جمی هم آنجا حضور دارند. وضعیت بسیار خطرناکی بود. آقای جمی مثل شیر ایستاده بود. سرهنگ حسنی سعدی به من گفت، «شما نماینده این شهری! بروید و بگویید جمعیت بریزد توی ذوالفقاری.» که خودش داستان مفصلی دارد. سنگر به سنگر و مسجد به مسجد رفتیم و گفتیم که بچه‌ها بروند کوی ذوالفقاری. آقای جمی در تمام این اوضاع به همه روحیه می‌داد. شب‌ها گشت می‌زد، حتی شبی که گفتند عراقی‌ها آمده‌اند و به کشتارگاه نفوذ کرده‌اند. من خودم راننده آقای جمی بودم و باید با چراغ خاموش حرکت می‌کردیم و هیچ نور و برقی نبود. آقای جمی کنار دست من نشستند و شهید عبدالرسول هم توی ماشین بود. من با سرعت می‌رفتم به طوری که آقای جمی فرمودند، «چه خبر است؟ چرا این قدر با سرعت بالا می‌روی؟» آمدم و از تانکی ابوالحسن عبور کردم و به سمت میدان طیب (بارفروش‌ها) راه افتادم. همان‌طور که با سرعت می‌رفتم، زدم به جدول و ماشین رفت روی جدول و ایشان با من دعا کرد که چرا این‌طور رانندگی می‌کنی؟ بعد از جریان کوی ذوالفقاری که موجب پیروزی شد، اولین شکست مهم عراق آنجا بود. در این پیروزی، هم مردم، هم ارتش و هم گردان قوچان به فرماندهی سرهنگ کهتری، مرحوم شکرریز، سرهنگ حسنی و سپاه سهیم بودند. حدود دویست تن از عراقی‌ها در



درآمد:

همراهی با پدر و نکته آموزی از جنبه های گوناگون سلوک و شخصیت وی، ذهن و ضمیر فرزندان را به سان گنجینه ای از نکات ظریف و ارجمند در آورده است. در شرایطی که بحران ارتباط والدین و فرزندان، دغدغه های فراوانی را پدید آورده است، ایمان و اعتقاد فرزندان آقای جمی به پدر، بسی عبرت آموز است. امید آنکه این خاطرات چراغی باشد فراوی آنان که در پی شناخت پویندگان طریق حیات طیبه اند.

۱ «حجت الاسلام جمی در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با احمد جمی

شخصیت او برای دوست و دشمن، جذاب است...

کردم که عموها و پسرعموها هم برای ادامه تحصیل، پیش ما زندگی می کردند. مادرمان البته این شرایط را پذیرفته بود و همراهی می کرد. پدر و مادرمان همدیگر را کاملاً درک می کردند و رابطه منطقی و شفاف و صمیمانه ای با هم داشتند. حاج آقا کاملاً متوجه مشکلاتی که برای مادر وجود داشت، بود و با رفتار محبت آمیز و مدارا و مسالمت، از سنگینی این بار می کاست.

آیا با پسر و دختر رفتار متفاوتی داشتند؟

ما چهار برادر بودیم که پشت سر هم به دنیا آمدیم و خواهرها با فاصله سه چهار ساله. البته به دلیل اینکه ما بزرگ شده بودیم و آنها کوچک تر بودند، نوعی تفاوت در رفتار حاج آقا نسبت به دخترها دیده می شد، ولی به دلیل کوچک تر بودنشان بودن به دلیل دختر بودنشان. محبت حاج آقا نسبت به همه یکسان بود. آیا نسبت به ادامه تحصیل و نوع رشته ای که تحصیل می کردید حساسیت به خرج می دادند؟

در خانواده روحانیون مرسوم هست که پدرها سعی می کنند فرزندانهم هم معمم شوند، ولی پدر ما چنین تحکمی نداشت. پدر خیلی علاقمند بودند که ما به تحصیلاتمان ادامه بدهیم، ولی برای تعیین رشته و این مسائل، اجباری در کار نبود. از وضعیت درسی مان می پرسیدند و اگر نمرات خوبی نمی گرفتیم، خیلی ضعیف انتقاد می کردند، ولی تحکم و سرزنشی در کار نبود. شیوه رفتار ایشان به گونه ای بود که اگر اندکی از دست ما ناراحت می شدند، خود ما به شدت نگران می شدیم و سعی می کردیم به هر نحو ممکن از دلشان بیوریم.

علت این تأثیر را چه می دانید؟

جاذبه های شخصیتی ایشان، حاج آقا انسان خود ساخته ای است. تقوا، زهد، حلم و بردباری و مهربانی از ویژگی هایی هستند که شاید انسان نتواند از آنها تعریف خاصی به دست بدهد، ولی مجموعه شان از فرد شخصیتی را می سازد که برای دوست و دشمن، جذاب است. مناعت طبع حاج آقا بی نظیر بود و در اوج گرفتاری های شخصی، طبع بسیار بلندی داشت. هرگز ندیدم که

کمی از ارتباط پدر و مادر تان بگویید.

رابطه این دو تا آنجا که من یادم هست، یک رابطه کاملاً منطقی بود. فضای خانه ما یک فضای صمیمی و شفاف بود. حدود وظایف و مسئولیت ها مشخص بودند. در خانواده های مختلف، سلسله مراتب ها متفاوت است. ما به هر حال جنوبی هستیم و در خانواده های جنوبی نوعی روحیه مردسالارانه حاکم است، با این همه حاج آقا کاملاً رفتار عادلانه ای داشت. اساساً به شکل تحکم آمیز برخورد نمی کرد و به همه احترام می گذاشت و مادر ما هم که از احترام خاصی برخوردار بود. هرگز به یاد ندارم که این دو با هم مجادله و یا صدایشان را برای همدیگر بلند کرده باشند. مادر ما هم خیلی حوصله می کرد، چون واقعاً زندگی مان سخت بود و ایشان باید بار یک زندگی نه نفره را به دوش می کشید. خودش هم جوان بود و نیازهای طبیعی یک جوان را داشت، اما باید مسئولیت این خانواده پر جمعیت را هم به دوش می کشید، مضافاً بر اینکه عرض



پدر خیلی علاقمند بودند که ما به تحصیلاتمان ادامه بدهیم؛ ولی برای تعیین رشته و این مسائل، اجباری در کار نبود. از وضعیت درسی مان می پرسیدند و اگر نمرات خوبی نمی گرفتیم، خیلی ضعیف انتقاد می کردند، ولی تحکم و سرزنشی در کار نبود. شیوه رفتار ایشان به گونه ای بود که اگر اندکی از دست ما ناراحت می شدند، خود ما به شدت نگران می شدیم و سعی می کردیم به هر نحو ممکن از دلشان بیوریم.

از کودکی خود و شیوه های تربیتی پدر بگویید.

در سال ۱۳۳۴ در آبادان به دنیا آمدم و همان جا هم بزرگ شدم و تحصیلات را در آنجا گذراندم. از سال ۵۹ مسائل جنگ و مقتضیات آن به هر حال روی خانواده تأثیر گذاشت و مسائل خودش را داشت و لذت بیشتر خاطرات ما به آن دوران برمی گردد. پدر ما شخصیت جامعی دارد. ایشان هم به مسائل خانوادگی دقت داشت، هم به مسائل فامیلی و هم به مسائل اجتماعی و سیاسی. ما از نظر معیشتی زندگی آسانی نداشتیم. به هر حال متعلق به قشر متوسط پایین بودیم. خانه ای داشتیم که دو تا اتاق داشت و خانواده پر جمعیتی هم بودیم. در تنگستان شرایط بسیار دشوار بود و زمینه رشد و تحصیل برای عموهایم فراهم نبود. حاج آقا با همان زندگی سخت، آنها را هم آورد و در همان دو اتاق در کنار ما امکان تحصیل و رشد را برایشان فراهم کرد. برادر بزرگ تر بود و حکم پدر را برای برادرهایش داشت. محیط تنگستان هم بسته بود و بیشتر از دوره ابتدایی نداشت، لذا ایشان دو تا از برادرها و یکی از پسرعموهایش را آورد پیش خودش در همان خانه کوچک. می خواهم بگویم که حاج آقا از حداقل امکانات خود برای فراهم کردن زمینه های تحصیلی و شغلی بستگان خود هم بهره می گرفت. در آن دوران با تجمع کوچک همشهری های خود نیز ارتباط کامل اجتماعی داشت و تا حدی که مقدورش بود، به مسائل و مشکلات آنها می رسید. محیطی که ما در آن بزرگ شدیم، یک فضای کاملاً سنتی و مذهبی بود و حاج آقا بین مسائل اجتماعی، سیاسی و خانوادگی، مرزبندی های مشخصی داشت و هیچ یک از این حیطه ها در حیطه های دیگر تداخل پیدا نمی کردند. ایشان همین مرزبندی را هم در داخل خانه هم داشت. به مسائل تربیتی، بسیار توجه می کرد. بسیار رؤوف و عطوف بود و با آنکه در خانواده مشکلات زیادی داشتیم، اما ایشان لحظه ای صبر و مهربانی خود را از دست نداد. هر کسی که با حاج آقا روبرو شده یا زندگی کرده باشد، همین برداشت را از او دارد. با این ویژگی ها، در هر جمعی قرار می گرفت، شخصیتش برجسته بود.



درآمد:

نقش حجت الاسلام والمسلمین جمی در ایجاد جریانی روشن بین و کار آمد از جوانان حوزه و دانشگاه، از جمله فصول درخور توجه در کارنامه فرهنگی و سیاسی اوست. حجت الاسلام والمسلمین نورالهیان که سابقه آشنائی وی با آقای جمی به دوران قبل از انقلاب بر می گردد، خاطرات خویش را در این موضوع با شاهد یاران باز گفته است.

« حجت الاسلام جمی، طلاب و حوزه های علمیه » در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین محمد رضا نورالهیان

او تکیه گاه طلاب انقلابی بود...

همگامی در امر مبارزه، با حضرت آیت الله خامنه ای ارتباط صمیمانه ای داشتند، منتهی چون حضرت آقا عموماً در تبعید و مبارزه بودند، خیلی از صحنه های دیدار این دو بزرگوار در مشهد، مشاهده نمی کردیم، اما ارتباط و هماهنگی خوبی بین آنها وجود داشت و بعدها هم در جریان پیروزی انقلاب و آغاز جنگ، ادامه پیدا کرد و به ویژه با حضور مقام معظم رهبری در جبهه ها و اشرافی که به جریان حصر آبادان داشتند، طبیعتاً این ارتباط هم بیشتر شد. حاج آقا جمی چقدر از پایگاه فرهنگ و اندیشه برای انقلاب، از میان طلاب و دانشجویان سرزنجیری کرد و روش و منش فرهنگی ایشان در جهت کادرسازی برای انقلاب چقدر نقش داشت؟ وجود جناب آقای جمی به مفهوم واقعی کلمه مثل یک چراغ بود، یعنی هر جوانی اعم از حوزوی و دانشگاهی پی حقیقت بود و سودای تغییر آن وضعیت فساد و نامطلوب را در سر داشت، سریع جذب این بزرگوار می شد. ایشان با گرده هم آوردن چنین جوانانی توانست بحران های سخت و مشکل اول انقلاب را از سر بگذرانند. جوانانی که نزد او تربیت شدند، جهان آراهای خوزستان بودند. مشکلات و ناآرامی های بعد از انقلاب در آبادان، در واقع ریشه در مسائل قبل از پیروزی انقلاب داشت و به تنوع فکر و سیاسی این شهر ارتباط پیدا می کرد. این موضوع بعد از انقلاب به شکلی تمدید شد. اولاً نفس انتصاب تیمسار در یادار مدنی به عنوان استاندار خوزستان از طرف نهضت آزادی مشکل بزرگی بود. بعد از آن مقطع مناقضین و همچنین تحریکاتی که حزب بعث عراق در منطقه می کرد و حملات و پاتک های فرهنگی موجود، همه اینها موجب شده بود که آبادان چندان وضعیت مناسبی نداشته باشد. حاج آقا جمی توانست به مدد همین جوان های که تربیت و جذب کرده بود، توانست فضا را حفظ کند و در دست بگیرد. این واقعاً برای روحانیت و در مجموع برای علمای شیعه افتخار بزرگی است.

آیا در ایام حصر به آبادان رفتید؟

من در آن ایام به خاطر مسئولیتی که در تهران داشتم و معاون وزیر بودم، توفیق نشد، اما یک بار با هلیکوپتر مسافرتی به آنجا داشتم و دیدیم که تانک هایی در پشت منابع نفت مستقر شده بودند و پالایشگاه آبادان همچنان در آتش می سوخت. واقعاً وضعیت اضطراری و دشواری بود، ولی وقتی چشمم به آقای جمی افتاد، لبخند آرامش بخش ایشان را هرگز از یاد نمی برم. در یک منزل معمولی که هر آن احتمال تعرض و حمله نسبت به آن وجود داشت، سکنی داشتند و با یک وقار و آرامش و دوراندیشی بدیعی، شهر را اراده می کرد و می خواست نشان دهد که هنوز علائم حیاتی شهر برقرار هستند. واقعاً چه کسی می توانست در آن شرایط تحت تأثیر شخصیت آقای جمی قرار نگیرد؟ تمام کسانی که همراه ایشان بودند و آن پایمردی را دیدند، هرگز مقاومت و پایداری ایشان را فراموش نمی کنند و اکنون هم در زمره یاران صدیق ایشان هستند. واقعاً زنده کردن این الگودر قالب این کنگره خدمت بزرگی به ترویج فرهنگ ایثار و شهادت در جامعه و تضمین کننده آینده این جامعه است. ■

بودند و نقش اساسی در شکل گیری و هدایت فکری و نظری و عملی انقلاب داشتند. به نظر من از این جنبه هم باید به شخصیت ایشان پرداخت. می دانید که مرحوم شهید آیت الله مطهری خراسانی و اهل فریمان بودند. از فریمان تا مشهد یک ساعت راه هست. هنگامی که ایشان به مشهد تشریف می آوردند، معمولاً نماز مغرب را در مسجد ملا هاشم می خواندند. این مسجد در بالا خیابان مشهد، یعنی دری که از بالا سر مرقد حضرت رضا (ع) خارج می شود، واقع شده و مأمین بسیاری از چهره های شاخص علمی و انقلابی بود. شهید مطهری موقعی که آنجا تشریف می آوردند، شهید هاشمی نژاد عموماً برای نماز تشریف می آوردند و جناب آقای جمی هم وقتی که به مشهد تشریف می آوردند، به آن مسجد می آمدند. یادم هست که شهید مطهری ربع ساعت بیست دقیقه ای زودتر از اذان به مسجد می آمد، عبایشان را هم روی دستشان می انداختند و می نشستند و مفصل با آقای جمی صحبت می کردند. حالتی که آندو به هنگام گفت و گو با هم داشتند، نشان از یک صمیمیت و هماهنگی خاصی داشت و کاملاً مشخص بود که ارتباط و گفت و گوی اینها در چه عرصه هایی است. عرصه های فکری، شبهات و آسیب هایی که فرهنگ دینی و همچنین اندیشه انقلابی را در جامعه تهدید می کند. طبیعتاً ما به حلقه این دو بزرگوار

یادداشت

به رغم اینکه ایشان در مرکز اقامت نداشتند، ولی با روشن بینی و روشنفکری، مسائل فکری و فرهنگی و سیاسی جامعه را رصد می کردند، در جریان آخرین مراحل و منزلگاه هایی که به لحاظ فکری در آنها قرار داریم، بودند و پیش بینی های اجتماعی و سیاسی بسیار صائبی داشتند. همین موجب شده بود که طلاب انقلابی، به ایشان به شکل یک پناهگاه نگاه کنند و فرصت ارتباط با ایشان را در آن برهه ای که به قم تشریف می آوردند، از دست ندهند.

راهی نداشتیم، اما بعد از اینکه گفت و گوی آنها تمام می شد، خدمتشان می رسیدیم. گاهی هم در حرم حضرت رضا (ع) با حیا و احتیاط جلو می رفتیم و به ایشان سلام می کردیم و واقعاً هم وقتی کسی در محفل و حلقه ای که دور این بزرگوار زده می شد، قرار می گرفت این شعر برایش تداعی می شد که «به دانش دل پیر، برنا بود» آن روشن بینی و دقت و بینش کم نظیر، همه را تحت تأثیر قرار می داد. البته ما مطلع بودیم که ایشان در همان مقطع هم به دلیل

آشنایی شما با جناب آقای جمی از چه مقطعی آغاز شد و ایشان اساساً چه نگاهی نسبت به وظایف و اقتضائات تحصیلی و فکری طلاب داشتند؟

بنده آیت الله جمی را از دوران تحصیل در قم شناختم، هم به شکل بی واسطه و هم به لحاظ ارتباطی که ایشان با آیت الله مطهری و آیت الله خامنه ای داشتند و ما هم با این دو بزرگوار مرتبط بودیم. ایشان به عنوان یک عالم روشن بین، وقتی به قم می آمدند، طلاب به طور طبیعی نسبت به ایشان علاقه و گرایش نشان می دادند و دور ایشان حلقه می زدند، به ویژه طلابی که در خط مبارزه و با روشن بینی پیگیر آخرین تحولات فکری و سیاسی کشور بودند، از هدایت های ایشان بهره می بردند. آقای جمی در خلال این دوران، به دو ویژگی بیش از سایر خصالشان آشنا شدند. اولین ویژگی روشنفکری به مفهوم واقعی کلمه بود، به رغم اینکه ایشان در مرکز اقامت نداشتند، ولی با روشن بینی و روشنفکری، مسائل فکری و فرهنگی و سیاسی جامعه را رصد می کردند، در جریان آخرین مراحل و منزلگاه هایی که به لحاظ فکری در آنها قرار داریم، بودند و پیش بینی های اجتماعی و سیاسی بسیار صائبی داشتند. همین موجب شده بود که طلاب انقلابی، به ایشان به شکل یک پناهگاه نگاه کنند و فرصت ارتباط با ایشان را در آن برهه ای که به قم تشریف می آوردند، از دست ندهند. در آن مقطع طبیعتاً طلاب دنبال چهره ای بودند که واقعاً فکر و اندیشه و عمل او به امام بسیار نزدیک باشد و بتواند اندیشه ناب و خالص امام را از طریق و مجرای او به دست بیاورند. همه می دانیم در آن مقطع عده دیگری بودند که در آن مقطع دعوی انقلابی بودند، داشتند، اما بعدها ماهیت واقعی خود را نشان دادند و حوادث بعدی معلوم کرد که آنها به کانون و مرکز ثقل مبارزه که همان رهبری انقلاب بود، قربانی نداشتند و در واقع بیشتر مروج افکار ایشان به شکل یک پناهگاه و تکیه گاه فکری و اندیشگی نگاه کنیم، البته این حالت، بیشتر در میان طلاب خوزستانی وجود داشت و آنها طبیعتاً ترجیح می دادند معارف و وظایف انقلابی خود را از زبان آقای جمی بشنوند. ویژگی دوم ایشان، شجاعت و جسارت بارز ایشان بودند. بسیاری از افراد هستند که اندیشمندند، اهل تفسیر و تحلیل هستند و ممکن است که مسائل را به خوبی رصد کنند و پیش بینی های درستی هم داشته باشند، اما وقتی پای عمل به میان می آید، شجاعت لازم را برای حضور در صحنه و ابراز نظر ندارند. آنچه که به آقای جمی جاذبه می داد این بود که همراه با آن فکر بلند و اندیشه عمیق، اهل حرکت، اهل تلاش و اهل خطر کردن بودند. ایشان بارها توسط ساواک دستگیر شدند و مشکلاتی برایشان پیش آمد و حتی مدتی مخفی بودند. آن نکته ای که باعث گرایش طلاب به شخصیت هایی چون آقای جمی می شد، این بود که همبازی گرایش فکری و نظری، تلاش عملی هم انجام می دادند. علاوه بر این، نکته دیگری که همه ماها و سایر طلاب انقلابی را به ایجاد رابطه صمیمانه تر با ایشان تشجیع می کرد، هماهنگی و ارتباط ایشان با چهره های شاخص و شناخته شده انقلاب بود. علمایی که از چهره های طراز اول شاگردان امام



حاج آقا به شدت اهل مطالعه است. در کتابخانه وسیع ایشان از کانت گرفته تا فلاسفه جدید و از ریاضیات گرفته تا الهیات، کتاب پیدا می‌کنید. ایشان اغلب نشریات را مطالعه می‌کردند و یادم هست که حتی زن روز و مجله خواندنیها را هم می‌خواندند و کاملاً در جریان مسائل روز بودند. رادیوهای فارسی زبان خارجی و رادیوهای عربی را هم که با پیگیری تمام گوش می‌دادند و مخصوصاً موضوع فلسطین را دقیقاً دنبال می‌کردند.

و لطایف ادبی استفاده می‌کرد. روحیه لطیف و عارفانه‌ای داشت و بسیار خوش خلق و اهل مطایبه بود.

برخورد ایشان با مخالفان خود چگونه بود؟

مدارا و صبر. من هرگز ندیدم که در مقابل آنها عصبانی شود. اگر هم می‌خواست تشری بزند به ماها می‌زد. اگر در میان نزدیکان و بستگان انحرافی می‌دید، تذکر می‌داد و گاهی هم با مهربانی دعوایشان می‌کرد، ولی در مورد دیگران، حتی اگر لجبازی هم می‌کردند، صبوری به خرج می‌داد. خیلی اهل وارد شدن به این مباحث نبود.

اگر برای کسی زحمت می‌کشیدند و به او برای انجام کار خیر امید می‌بستند و آن فرد، درست از کار در نمی‌آمد، چه می‌کردند؟ با او دعوا می‌کرد، ولی اگر می‌دید که اساساً حرفش تأثیر ندارد، دنباله قضیه را نمی‌گرفت.

برخوردشان با مسئله ازدواج فرزندان‌شان چگونه بود؟ ازدواج خود من که با دختر عمه‌ام و بر اساس شناخت کامل بود.



تحركات گروه‌های سیاسی، به خصوص چپی‌ها هم در میان بود و محیط کارگری را آشفته می‌کردند. حاج آقا سعی می‌کرد با مدارا و صبر، این مسائل را حل کند خلاصه گرفتاری‌هایش زیاد بود. عوارض ناشی از عمل جراحی مغزی که در سال ۵۴ روی ایشان انجام شده بود، در این فشارها و مخصوصاً دشواری‌های دوره جنگ و حصر آبادان، در ایشان نمودی نداشت؟

خوشبختانه عمل جراحی خیلی خوب انجام شد و حاج آقا هم آن قدر مشغله داشت و کار می‌کرد که در واقع به خودش فرصت فکر کردن به مشکلات جسمی خود را نمی‌داد. البته ضعف و خستگی به هر حال بود، اما ایشان به روی خودش نمی‌آورد. عشق به خدمت و به مردم باعث می‌شد که حاج آقا همیشه بیشتر از ظرفیت جسمی از خودش کار می‌کشید.

با توجه به اینکه در سال‌های پیش از انقلاب جو خوزستان به طور اعم و جو آبادان به طور اخص، جو روحانیت پذیری نبود و رژیم نهایت سعی خود را می‌کرد که با ایجاد مراکز تفریحی به شیوه غربی، فضای شهر را اروپایی مآب و ضد دینی کند، علت موفقیت حاج آقا جمی در تبیین و گسترش ارزش‌های مذهبی دینی چه بود؟

ببینید. رژیم این تلاش‌ها را می‌کرد و با ایجاد مراکز تفریحی ناسالم و رواج بخش غلط فرهنگ غرب، سعی داشت زمینه‌های رشد ارزش‌های اسلامی را از بین ببرد و یا تضعیف کند، اما در عین حال به دلیل آزادی‌های نسبی که در برگزاری سخنرانی‌ها و روشنگری‌ها وجود داشت، چه در بخش جریانات دانشجویی و چه در بخش روحانیت و شخصیت‌های دینی، فعالیت‌های ریشه‌ای عمیقی صورت می‌گرفت. مثلاً در دانشکده آبادان جلسات سخنرانی با حضور افرادی چون دکتر شریعتی برگزار می‌شدند. یادم هست که دکتر شریعتی دست کم در حیطه دانشجویی و روشنفکری، تکلیف همه را روشن کرد و بین مبارزان و رژیم، خط مشخصی کشید. در جلسات هفتگی روحانیت در آبادان هم افراد بسیار عالم و شاخص و استخوانداری دعوت می‌شدند. کسانی که هر یک به تنهایی برای انقلاب و حرکت اسلامی ستون و وزنه‌ای بودند، لذا جریاناتی که در آبادان شکل گرفتند و تقویت شدند، جریانات عمیق و استخواندار و درستی بودند و سطحی‌نگری و حرکت‌های انگیزشی

و خلق الساعه، کمتر در آنها دیده می‌شد. رژیم سعی می‌کرد یک فرهنگ دقیق و سطحی را ترویج کند، ولی این جریانات در صدد تغییرات ریشه‌ای و بنیادی بودند. حاج آقا در این میان حکم کانال ارتباطی بین همه نیروهای مذهبی و متعهد را داشت. انصافاً قشرهای روشنفکری هم در آبادان، به شکل درستی شکل گرفتند، هم در آموزش و هم پرورش، هم در دانشکده نفت و هم در پالایشگاه. به هر حال حاج آقا چهره روحانی ثابت قدمی بود که همه‌قشرها به ایشان اعتماد داشتند.

می‌داشتند که باعث جذب جوان‌ها می‌شد. حاج آقا به شدت اهل مطالعه است. در کتابخانه وسیع ایشان از کانت گرفته تا فلاسفه جدید و از ریاضیات گرفته تا الهیات، کتاب پیدا می‌کنید. ایشان اغلب نشریات را مطالعه می‌کردند و یادم هست که حتی زن روز و مجله خواندنیها را هم می‌خواندند و کاملاً در جریان مسائل روز بودند. رادیوهای فارسی زبان خارجی و رادیوهای عربی را هم که با پیگیری تمام گوش می‌دادند و مخصوصاً موضوع فلسطین را دقیقاً دنبال می‌کردند.

بعضی از مهارت‌ها حاصل مطالعه نیستند و در بحث‌ها و چالش‌ها به دست می‌آیند.

ایشان دائماً با گروه‌های دانشجویی و فرهنگی در تماس بود و با آنها بحث داشت. به اعتقاد من مشرب عرفانی حاج آقا هم در این وسعت دید، خیلی اثر دارد. کسانی که با عرفان و عرفا سر و کار دارند، وسعت دید و اندیشه‌شان زیاد است. حاج آقا شعر زیاد می‌خواند و دیوان همه شعرا را پروین اعتصامی گرفته تا متقدمین را مطالعه می‌کرد و به ویژه علاقه خاصی به حافظ داشت و غالباً هم در صحبت‌ها و سخنرانی‌هایش از این اشعار

در سال ۵۸ در یک مراسم فوق العاده ساده ازدواج کردم. مشکلی نبود. عمه‌ام آمدند، صحبت کردند و حاج آقا هم با کمترین شرایط موافقت کردند.

آیا شما می‌توانستید مشکلاتتان را راحت به پدرتان بگویید. می‌توانستیم، اما نمی‌گفتیم. پدر ما همیشه آدم پر مشغله‌ای بود. البته در میان این مشغله‌ها متوجه ما و مسائل‌مان هم بود، ولی ما خودمان حتی الامکان مشکلاتمان را از ایشان پنهان می‌کردیم و سعی داشتیم خودمان مشکلاتمان را حل کنیم.

بارزترین ویژگی ایشان چیست؟

ایمان و توکل. حاج آقا موحد و واقعی است.

اگر قرار بود بر سر ایمان‌شان همه بچه‌هایشان را فدا کنند، می‌کردند؟

بی‌برو برگرد. پیوسته ثابت قدم بود. ایشان علاقه زیادی به برادر شهیدش داشت. یکی از شاهدان می‌گفت موقعی که حاج آقا از فرمانداری بیرون آمد و با جنازه برادرش روبرو شد، با نهایت وقار گفت، «انالله و انا الیه راجعون.» و به فرمانداری برگشت. ایشان هیچ وقت در شادی و غم از جادرمی‌رود و حالت اعتدالی دارد. من در طی این سال‌ها هرگز تزلزلی در پدرم ندیده‌ام.

پسر آقای جمی بودن سخت است یا آسان؟

ما واقعاً با این مسئله مشکل داریم. همه دلشان می‌خواهد به ما بگویند که، «گیرم پدر تو بود فاضل» و باقی قضایا. سایه حاج آقا خیلی سنگین است. جامعه هر کاری را از ما نمی‌پذیرد. **آبادان بدون آقای جمی یعنی چه؟**

حاج آقا جزو تاریخ آبادان است، مخصوصاً در طول جنگ، یکی از محورهای اصلی مقاومت شهر، ایشان بود و وگرنه در خرمشهر هم نیروهای رزمنده فداکار کم نبودند و با وجود همه این عناصر، خرمشهر سقوط کرد. آبادان فعلی از لحاظ فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی، زیرساخت‌های اساسی را دارد. اگر مسئله امنیت منطقه به لحاظ آشفستگی در کشور هم مرز، حل شود، آبادان دارای مجموعه ظرفیت‌های ارزشمندی است که اگر مرور زمان کمرنگ‌شان نکنند، می‌توان با اتکال به آنها آبادان را بار دیگر به شهر آبادی تبدیل کرد. آبادان در ابتدای امر قصبه کوچکی بیش نبود و در طول چند دهه تبدیل به یک شهر صنعتی پیشرفته شد، لذا این استعداد را دارد که خیلی سریع، موقعیت خوبی پیدا کند. زیر ساخت‌های آبادان را مناسب می‌بینم و لذا پیشرفت آن منوط به فرد یا افراد نیست. بعضی از شرایط ناخواسته بر این شهر تحمیل شد که انشاءالله برطرف می‌شوند.

و سخن آخر؟

می‌خواهم به دو نکته اشاره کنم. یکی علاقه‌ام به حاج آقا بود. من در بعضی از ملاقات‌های حاج آقا با امام حضور نداشتم و نمی‌دانم بین آنها چه می‌گذشت. حاج احمد آقا به حاج آقا تلفن می‌زدند و می‌گفتند بباید که امام با شما کار دارند و حاج آقا بدون تشریفات قبلی می‌رفتند. هر وقت حاج آقا خدمت امام می‌رفت، موقعی که برمی‌گشت، شارژ و سرحال بود و تا مدت‌ها حلاوت این ملاقات را در ایشان حس می‌کردیم. یک بار حاج آقا می‌خواست برود سفر و گفت که برویم دفتر امام که با آقای صناعی و آقای توسلی و دیگران خداحافظی کنیم. نمی‌دانم آقای توسلی یا آقای صناعی گفته بودند که امام می‌خواهند شما را ببینند. حاج آقا گفته بود، «به من وقت ملاقات نداده بودند.» گفته بودند، «خود امام علاقه دارند.» از همین برخورد کاملاً مشخص بود که امام هم به ایشان علاقه خاصی داشتند.

نکته دوم این است که یک بار آیت‌الله جنتی به حاج آقا گفته بودند، «شما نزد امام خیلی شأن دارید.» حاج آقا پرسیده بود، «چه شده؟» آقای جنتی گفته بودند، «یک روزموقعی که می‌خواستیم از خدمت امام خارج شویم و با ایشان خداحافظی کنیم، فرمودند: شنیده‌ام که در بحث مجلس خبرگان، این بحث مطرح شده که آقای جمی نباشد. این حرف چیست؟ ایشان در انقلاب زحمت کشیده و من صلاحیت ایشان را قبول دارم و باید در مجلس خبرگان باشد.» ■



چپ هم بسیار فعال بودند. در زمان عبدالناصر هم که مسائل ناسیونالیستی عرب مطرح شد، رژیم به مرزهای غربی حساس شده بود و به هر حال آبادان وضعیت خاصی داشت. همه اینها باعث شده بود ک ساواک هم در آنجا کمتر سختگیری کند و لذا فضای تبلیغی بازتری در آبادان وجود داشت، هم در محیط روشنفکری مثل دانشکده نفت که امثال مرحوم دکتر شریعتی برای سخنرانی می‌آمدند و هم در محیط روحانیت که افراد بسیار عالم و زبده‌ای می‌آمدند، مثل شهید مطهری، شهید مفتاح، آیت الله مکارم، آیت الله سبحانی...



پدرم به مرحوم حاج احمد آقا هم خیلی علاقه داشتند. مرحوم حاج احمد آقا به صورت گمنام می‌آمدند آبادان. در سال ۷۵،۷۴ هم یک باری با خانواده آمدند آبادان. مرحوم احمد آقا به ابوی گفته بودند، «من هر وقت شما را می‌بینم به یاد پدرم می‌افتم.» رابطه‌شان به این شکل بود.

از رابطه پدرتان با شهید مطهری نکته‌ای را به یاد دارید؟
بله ایشان زیاد می‌آمدند آبادان. یادم هست که زمستان بود و شهید مطهری یک هفته‌ای منزل ما بودند. یک بار هم حاج آقا تحت تعقیب بودند، یک ماهی در تهران در منزل شهید مطهری ماندند. رابطه بسیار صمیمانه‌ای داشتند. عده‌ای از آقایان علما در تبعید بودند و یادم هست که شهید مطهری و حاج آقا با متدینین شهر جلساتی می‌گذاشتند تا امکاناتی را برای آقایان در تبعید فراهم کنند و به آنها برسانند. حاج آقا به شدت به مرحوم مطهری علاقه داشت و از شهادت ایشان بسیار متأثر شد.

دیگر به چه کسانی علاقه ویژه‌ای داشتند؟

به مرحوم حاج احمد آقا هم خیلی علاقه داشت. مرحوم حاج احمد آقا به صورت گمنام می‌آمد آبادان. در سال ۷۵،۷۴ هم یک باری با خانواده آمدند آبادان. مرحوم احمد آقا به ابوی گفته بود، «من هر وقت شما را می‌بینم به یاد پدرم می‌افتم.» رابطه‌شان به این شکل بود. احمد آقا گفته بود، «شنیده‌ام در اینجا برای شما مشکلاتی پیش آمده. اجازه بدهید من بروم با مقام معظم رهبری صحبت کنم.» حاج آقا گفته بود، «چیز مهمی نیست. نگران نباشید.» و حاج احمد آقا گفته بود، «شما برای ما خیلی عزیز هستید و مرحوم امام به شما خیلی علاقه داشتند.» از رویدادهای حول و حوش پیروزی انقلاب و نقش پدرتان چه خاطراتی دارید؟

اوضاع آشفته و همه چیز از هم پاشیده بود. حاج آقا محور کارها بود و سعی می‌کرد سازمان‌ها و ارگان‌های رسمی را هماهنگ سازد.

آقا پرسید، «محمدت چطور است؟» ظاهر این محمد آقا خیلی شیطان بوده. پدرش توضیح داد که حالا او بزرگ شده است و به دانشگاه می‌رود.

حاج آقا بسیار خوش حافظه بود و کمتر چیزی از یادش می‌رفت. همه چیز را با دقت در ذهنش ثبت می‌کرد. طوری بود که وقتی دیگران در نقل قول‌هایشان از حاج آقا، حتی یک واو را کلمات پس و پیش می‌کردند، ایشان می‌گفت که دارد اشتباه می‌کند و من این را نگفتم.

چگونه است که آقای جمی در اوج مشکلات جنگ و مسائل متعددی که به هر حال مسئولیتش به عهده ایشان بود، متوجه مسائل جزئی و شخصی افرادی هم که با ایشان در ارتباط بودند، می‌شدند و بی‌آنکه این افراد کمکی بخواهند، در رفع آنها می‌کوشیدند؟

حاج آقا به هر حال خودشان با سختی بزرگ شده‌اند و مشکلات و سختی‌ها را خیلی خوب تشخیص می‌دهند. تولد ایشان هفت هشت سال بعد از قیام دلبران تنگستان بود و لذا از همان کودکی با مفهوم عدالت و مبارزه در راه احقاق حقوق مردم آشنا بودند. آدم‌های تیزهوش، وقتی خودشان سختی‌ها و مشکلات را تجربه می‌کنند، ضرورتی ندارد که به آنها بگویند در چه حایلد و چه وضعیتی دارید. اشارات بسیار ظریف هم آنها را به وضعیت اطرافیان، حساس می‌کند. محیط تنگستان تحت تأثیر دلبران تنگستان که قیامی با جنبه دینی و موافقت علما بود، قرار داشت. این گونه رویدادها در ارتقای سطح فکر و دقت نظر افرادی چون حاج آقا، فوق العاده تأثیر گذارند. بعد هم که با فاصله بسیار کمی در جریان نهضت نفت و رویداد ۱۵ خرداد قرار گرفتند و مسائل مبارزاتی و پیروزی انقلاب و جنگ پیش آمد و خلاصه، همه عمر حاج آقا در تلاطم‌ها و انقلاب‌ها گذشت و ایشان کاملاً در متن قضایا بود. این تجربه‌ها، انسان را نسبت به همه مسائل، اعم از فردی و اجتماعی و سیاسی حساس می‌کند.

بزرگ‌ترین درسی را که از پدرتان گرفته‌اید، چیست؟
حاج آقا قدر تک تک لحظات عمرش را می‌دانست و می‌داند و لحظه‌ای را به بطلان نمی‌گذراند. ایشان عرصه‌های مختلفی را تجربه کرده و معنای هر یک لحظه را می‌داند. یک وقتی به من می‌گفت، «تادندان بودن نبود، از وقتی که نان آمد دیگر دندانی نیست.» ایشان احساس می‌کرد بعد از انقلاب، شرایط بسیار مناسب‌تری برای خدمت فراهم شده و ای کاش ده سال جوان‌تر بود. ایشان و همین‌طور ما، متعلق به نسل‌هایی هستیم که محدودیت‌ها، مشکلات و فشارهای سیاسی و اجتماعی را احساس کرده و لذا قدر آزادی فعلی را می‌داند. کسی که به خاطر تهیه یک کتاب زجر نکشیده و راحت پشت کامپیوتر می‌نشیند و با کل دنیا ارتباط برقرار می‌کند، تصورش را هم نمی‌تواند بکند که ما برای خواندن یک خط کتاب و اعلامیه، باید چه خطراتی را به جان می‌خریدیم.

آشنایی حاج آقا با حضرت امام از سال ۴۴ آغاز می‌شود؟
بله، حاج آقا در قم درس خواند و امام را در آنجا درک کرد، ولی از سال ۴۲ کاملاً سمت‌گیری خود را مشخص کردند. اینکه حاج آقا اخبار و اطلاعات را از کجای می‌گرفت، نمی‌دانم. قطعاً روحانیون به ایشان اخبار را می‌رساندند. آبادان هم بعد از تهران، قوی‌ترین ساواک را داشت، چون هم پالایشگاه و طبقه کارگر گسترده‌ای در آنجا بود و هم شهر در منطقه مرزی با عراق قرار داشت. گروه‌های

نیازش را نزد کسی ببرد و یا از زندگی گلایه و شکایتی بکند. من در میان اسناد ایشان یک بار به سند جالبی برخورد کردم که مؤید همین نکته است. حاج آقا از دهه ۳۰ در آبادان بودند؛ منتهی تا سال ۵۵ نتوانستند برای خانواده، منزل شخصی تهیه کنند. کسانی که در ساخت مسجد آن جا شرکت داشتند، تصمیم می‌گیرند یک منزل هم برای آقایان سازند. حاج آقا فهرست اسامی کسانی را که این کمک را کرده بودند، می‌گیرد و از آنها تشکر می‌کند و می‌گوید که نیازی به این کار نیست. این نوع رفتارها روی اطرافیان تأثیر می‌گذارد. حاج آقا در عین نیاز، این طور طبع بلندی داشتند و از کسی کمکی را نمی‌پذیرفتند.

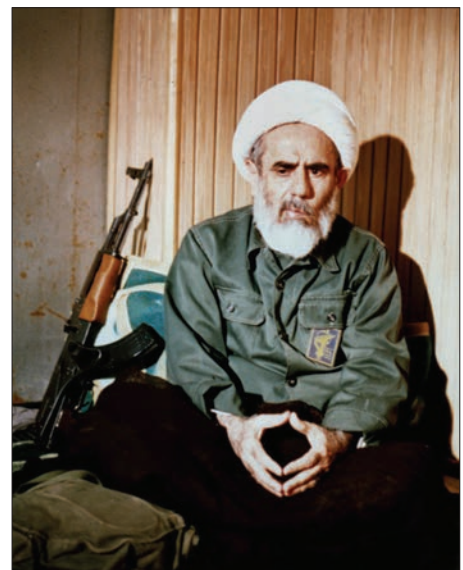
باتوجه به اینکه حاج آقا، پدرشان را خیلی زود از دست دادند و همه مسئولیت‌ها به نوعی روی دوش مادر بزرگتان قرار گرفت، از ایشان خاطراتی را نقل کنید.

مادر بزرگ ما سعی کرد هم جای پدر باشد و هم جای مادر و در مقابل ناملایمات هیچ ضعفی از خود نشان ندهد. او خودش شش تا یتیم داشت و دو تا هم بچه‌های برادر شوهرش بودند و باید هشت تا بچه را بزرگ می‌کرد و این بچه‌ها هم در سن و شرایطی نبودند که بتوانند برایش کاری بکنند. او محکم ایستاد و برای همه آنها هم مادری کرد و هم پدری. روحیه سخت و مقاومی داشت. **آقای جمی در شیوه‌های تربیتی خود روی چه مسائلی بیشتر حساسیت داشتند؟**

روی مسائل دینی. موقعی که درباره احکام دینی کاهلی می‌کردیم، تذکر می‌داد و گاهی هم اخم می‌کرد، ولی در همین حد. تحکم و سر و صدا و این کارها اساساً در شخصیتش نبود. به هر حال ما طوری بودیم که با یک اخم آقا حساب کارمان را می‌فهمیدیم. همین حالا هم با اینکه رابطه بین پدر و مادر و فرزندان تغییر کرده، به هر حال باز عده‌ای در این کار موفق‌ترند که صبر بیشتری دارند و کمتر تحکم می‌کنند.

علت محبوبیت آقای جمی در نزد نوجوانان و جوانان با وجود اختلاف سن زیاد چیست؟

حاج آقا درک خوبی از مسائل آنها دارد. یادم هست مسجد که می‌رفت، بچه‌هایی را که به آنجا می‌آمدند، به شدت تحت حمایت قرار می‌داد. حالاتی در مأمومین بود و حالا هم هست که بچه‌ها را پس می‌زنند و می‌گویند مسجد جای بچه نیست. حاج آقا به خاطر بچه‌ها با آنها دعوا می‌کرد و جالب اینجاست که با آنکه حاج آقا در سنین میانسالی و آن افراد، معمر بودند، از ایشان دلخور نمی‌شدند و کسی هم قهر نمی‌کرد. بچه‌ها هم به ذوق و شوق حاج آقا می‌آمدند و مسجد همیشه پر از بچه بود. اینها نسلی بودند که بعدها نوجوان و جوان شدند و آن حماسه‌ها را آفریدند و جالب‌تر اینکه بچه‌های آنها هم با حاج آقا رابطه صمیمانه داشتند و دارند. همین حالا هم حاج آقا با اینکه یک مقدار ضعیف و بیمار شده‌اند، از کسانی که به دیدنشان می‌آیند می‌پرسند بچه‌ها چطور است؟ ازدواج کرد؟ نکرد؟ از تحصیلات و شغل آنها می‌پرسند. مثلاً چند روز پیش آقایایی که مدتی استاندار خوزستان بود، نزد آقا آمده بود،





از ارتباط پدر و مادر و نحوه برخورد آنها با یکدیگر نکاتی را ذکر کنید.

حاج آقا پیوسته با احترام زیاد با مادرمان رفتار می‌کردند و می‌کنند. هرگز نشنیدم و ندیدم که حاج

آقا با صدای بلند و لحن تند با مادرم صحبت کرده باشند. حتی هنگامی که مادر خسته می‌شدند و صبوری را از دست می‌دادند، حاج آقا مراعات و صبر می‌کردند. احترامی که عرض کردم به خصوص در حضور بچه‌ها نمود بارزتری داشت. بین آندو ارتباط عاطفی خاصی برقرار بود که ما به عنوان فرزندان آنها حس و درک می‌کردیم. خیلی به هم وابستگی داشتند و زمانی که جنگ شد، مادرمان چندان راحت از آبادان بیرون نیامدند، اما مصلحت اقتضا می‌کرد که بچه‌ها آنجا نباشند.

و در این فاصله همه مسئولیت‌ها به دوش مادر بود؟ عمدتاً بله و همیشه من یا یکی از اخوی‌ها هم در کنار مادر حضور داشتیم.

مادرتان با نگرانی‌های ناشی از حضور حاج آقا در منطقه جنگی چگونه کنار می‌آمدند؟

این را پذیرفته بودند که حاج آقا غیر از مسئولیت‌خانوادگی، یک تکلیف دینی و اجتماعی را هم به عهده دارند و شیوه زندگی حاج آقا از ایام پیش از انقلاب، این مطلب را در خانواده جا انداخته بود و به هر حال کسی گلايه‌ای نداشت.

چه کسی به درس و مشق شما می‌رسید؟ آیا در تعیین رشته دانشگاهی، ایشان نظر خود اعمال می‌کردند؟

درس و مشقمان را که خودمان با توجه به شرایط ویژه خانوادگی



کسی که جذب ایشان می‌شود، معمولاً خیلی راحت نمی‌تواند از ایشان دل بکند و برای همیشه در کنار حاج آقا می‌ماند. مجلس ایشان هم مجلس گرمی است و خوش محضرند. مردم هم خیلی راحت به ایشان دسترسی داشتند، مگر برهه خاصی که به هر حال از نظر امنیتی، مراقبت بیشتر از ایشان ضرورت داشت.



۳۱. حجت الاسلام جمعی و فرزندش مهدی.

می‌خواندیم. از نظر رشته دانشگاهی هم با ایشان مشورت می‌کردیم، ولی همیشه می‌گفتند رشته‌ای را بخوانید که به آن علاقه دارید تا بتوانید پیشرفت کنید. سعی کنید دنبال اسم و رسم نروید. درسی را بخوانید که بتوانید خدمت درستی به جامعه‌تان بکنید. حتی گاهی می‌گفتند دلم می‌خواست پسرهایم لباس روحانیت بپوشند، ولی هیچ کدامان مجبور نیستید. دنبال علاقه‌تان بروید. یاد نمی‌آید که هیچ کدام از ما را به انتخاب رشته‌ای اجبار یا تحکم کرده باشند. البته یکی از اخوی‌هایم، آقامهدی درس طلبگی خواندند و تا سطوح بالا هم رسیدند، ولی لباس روحانیت نپوشیدند. یکی دیگر از اخوی‌ها، حمید آقا هم حقوق خوانده.

در طول این سال‌ها، بارزترین ویژگی پدرتان را چه دیدید؟ سعه صدر و صبوری حاج آقا خیلی شاخص است. ایشان همیشه در برابر مشکلات بسیار پر تحمل بودند و همین الان هم در برابر بیماریشان، تحمل زیادی دارند. همان عمل ۱۱ ساعته که روز مغز ایشان انجام شد، آن هم با امکانات اندک سال ۵۴ صبر و تحمل زیادی می‌خواست. ظاهراً به دکتر عباسیون، جراح ایشان گفته بودند که آیا بهتر نیست حاج آقا را ببریم خارج؟ و ایشان گفته بود هر عملی که هر جای دنیا انجام بدهند، در همین جا هم قابل اجراست، مگر اسرائیل که به هر حال تجهیزات بهتری دارد. وقتی به حاج آقا این را گفته بودند، حاج آقا جواب داده بود، «صد بار اینجا

بمیرم، بهتر است تا بروم اسرائیل. شما هم بهتر است به جای این جور پیشنه‌ها، اطمینان به دکتر و توکل به خدا کنید».

نحوه برخورد ایشان با مخالفان یا افراد تندرو و لجباز چه بود؟

مدارا و صبر. یادم هست عده‌ای از جوان‌ها بودند که خیلی شور و اشتیاق مبارزه از خودشان نشان می‌دادند و از حاج آقا ایراد می‌گرفتند که چرا هیچ اقدام تندی انجام نمی‌دهند و حاج آقا فقط صبر و بعد هم دعایشان می‌کردند. یکی از آنها که بسیار تندرو بود، بعد از چند سال به حاج آقا نامه نوشت و بسیار اظهار ندامت کرد که، «حالا متوجه شده‌ام که تندروی‌های امثال من چه فجایی به بار می‌آورد و شما ما را حلال کنید». هدف حاج آقا همیشه بر جذب افراد بود و تا جایی که اصول، زیر پا گذاشته نمی‌شدند، صبر و مدارا می‌کردند و اساساً از اینکه در دل همه جا دارند، همین است. کسی که جذب ایشان می‌شود، معمولاً خیلی راحت نمی‌تواند از ایشان دل بکند و برای همیشه در کنار حاج آقا می‌ماند. مجلس ایشان هم مجلس گرمی است و خوش محضرند. مردم هم خیلی راحت به ایشان دسترسی داشتند، مگر برهه خاصی که به هر حال از نظر امنیتی، مراقبت بیشتر از ایشان ضرورت داشت. تا چندین سال، حتی بعد از جنگ، حاج آقا پاسدار هم نداشتند. ایشان خیلی راحت به مسجد می‌رفتند و نماز برگزار می‌کردند و مردم هم راحت می‌آمدند و حرف‌هایشان را به حاج آقا می‌گفتند. هیچ مانعتی در کار نبود. در دوره جنگ هم که همان‌هایی که مانده بودند، خیلی راحت به حاج آقا مراجعه می‌کردند. گاهی اوقات که بد موقع بود، خود مادر خانه را باز می‌کردیم و به مراجعه کننده می‌گفتیم که حاج آقا دارند استراحت می‌کنند.

برای برآوردن حوائج مردم چه شیوه‌ای داشتند؟

تا جایی که از دستشان برمی‌آمد نهایت تلاش خود را می‌کردند و در جایی که به بن‌بست می‌رسیدند، سعی می‌کردند طرف مقابل را توجیه کنند و برایش توضیح بدهند که خیلی ناامید و مأیوس نشود.

پسر آقای جمعی بودن سخت است یا آسان؟

هم سخت است هم آسان. واقعیت این است که من شخصاً نتوانستم آن گونه که شایسته پدرم بود، حق فرزندی را ادا کنم. سخت است چون حاج آقا در جامعه جایگاه خاصی دارند. همین الان هم در آبادان گشتی برنید و ملاحظه خواهید کرد که حتی نسل جدید هم با دید دیگری به ایشان نگاه می‌کند و علاقه خاصی به ایشان دارد. صداقتی که همه در ظرف هشت سال جنگ از ایشان دیدند، پرهیز از شعار و دنیازدگی، ماندن در شرایطی که هیچ کس هم ایشان را مجبور نکرد بود که بمانند و حضور مخلصانه در کنار مردم باعث شد که مردم نه در حرف و شعار، بلکه عملاً این اخلاص را لمس کردند و ارادت خاصی به ایشان دارند و علاقه‌شان از جنس خاصی است و همین، کار ما را به عنوان فرزندان ایشان دشوار می‌کند و همیشه باید در گفتار و رفتارمان مراقب باشیم و امیدواریم که بتوانیم حرمت ایشان را نگه داریم و دین خودمان را به ایشان ادا کنیم. من که شخصاً ز عملکرد خودم در مقابل ایشان راضی نیستم.

ساختمان فرمانداری می‌مانند و خمپاره‌ای در نزدیکی‌شان به زمین می‌خورد و ایشان و یک نفر دیگر شهید می‌شوند. ظهر تقریباً حول و حوش اذان بود که در زدند. رفتم در را باز کردم و دیدم حاج آقا عبایشان روی یک دست است و دست دیگرشان خونی است. به محض اینکه این وضع را دیدم، جاخوردم و حالم به هم ریخت. حاج آقا گفتند، «ناراحت نباشید. عمویتان شهید شد.» و چیزی هم بیشتر از این نگفتند. حاج آقا علاقه بسیار زیادی به عمویمان داشتند و همه ما و اطرافیان ایشان به هنگام مصیبت، به ایشان نگاه می‌کردیم. طمأنینه و صبوری که حاج آقا به هنگام شهادت عمویمان و همه مصائب و شدائد از خود نشان دادند، انصافاً الگو و نمونه بود و باعث آرامش خاطر همه می‌شد. عمویمان خیلی مظلومانه هم دفن شد.

با سه تا ماشین رفتیم. جنازه را در وانت گذاشته بودیم که جلوتر از همه می‌رفت. دو ماشین دیگر هم پیکان بودند، در یکی از آنها آقای صفاتی نماینده آبادان که از دوستان بسیار نزدیک عمویمان بودند با دو سه نفر دیگر نشسته بودند و در ماشین دیگر هم ما و حاج آقا نشسته بودیم. قبرستان آبادان در جایی است که عراقی‌ها بر آن مسلط بودند. آنها هنگامی که چند ماشین را از دور می‌دیدند، به نظرشان می‌رسید که انگار کاروانی دارد عبور می‌کند. ما خیلی هم آرام حرکت می‌کردیم. به محض اینکه ما را دیدند، شروع کردند به خمپاره زدن و این طرف و آن طرف ماشین‌هایمان خمپاره بود که پایین می‌آمد و منفجر می‌شد. خیلی سریع خودمان را رساندیم به قبرستان. حاج آقا سریع نماز را خواندند و جنازه را دفن کردیم. در این فاصله باز هم عراق ما را می‌زد و به سرعت برگشتیم. خلاصه تشییع جنازه بسیار مظلومانه‌ای شد، هر چند از مرحوم عمومی مادر زمان جنگ مظلوم‌تر خیلی‌ها بودند که در همین حد هم تشییع و تدفین نداشتند.

در کدام مقاطع پدرتان را غمگین و شاد دیدید؟

در زمان رحلت امام (ره)، حاج آقا خیلی اندوهگین بودند. همین طور به هنگام فوت مرحوم حاج احمد آقا خیلی متأثر بودند. به هنگام برگشت امام شادی زایدالوصفی داشتند و نیز موقع پیروزی انقلاب. به هنگام شکست حصر آبادان من خودم در آنجا حضور نداشتم و شاهد نبودم، ولی نزدیکان می‌گفتند که حاج آقا خیلی شادمان بودند. پس از تحمل آن همه رنج باید هم این گونه می‌بوده است. به هنگام سقوط خرمشهر و در محاصره قرار گرفتن آبادان، ایشان را نگران دیدیم. در روز چندین بار با حضرت امام و دفتر رئیس جمهور وقت: بنی صدر تماس می‌گرفتند و اعلام می‌کردند که شهر دارد سقوط می‌کند و غالباً صحبت‌های حاج آقا با بنی صدر به جدل می‌کشید، چون دائماً می‌گفت داریم نیرو می‌فرستیم و از نیرو هم خبری نبود. سقوط خرمشهر خاطره بسیار تلخی برای ایشان بود. مقاطع نگران کننده زیاد بودند، ولی نقطه اوج ناراحتی ایشان رحلت حضرت امام بود.

به رغم اینکه آقای جمعی به علت مشغله‌های فراوان ناشی از شرایط انقلاب و بعد هم جنگ، حضور فیزیکی چندانی در خانواده نداشتند، اما به نظر می‌رسد که در تربیت فرزندان به سامان موفق بوده‌اند. شما علت را چه می‌دانید؟

حالا معلوم نیست مطابق خواسته‌های حاج آقا، ماها بچه‌های چندان به سامانی هم باشیم، ولی در مجموع حاج آقا روحیه بسیار آزادمنشی دارند و حتی از باب مسائل شرعی و عبادی هم چندان تحکم نمی‌کردند. ایشان با اعمال و رفتار خود فرزندان‌شان را تربیت می‌کردند و روششان مبتنی بر حوصله و صبر بود. ایشان پیوسته با رفتارشان، نکات اخلاقی را به اطرافیان‌شان یاد می‌دادند و کمتر اهل نصیحت بودند. خیلی چیزها را ما از اعمال حاج آقا یاد گرفتیم. هنگامی که برایتان مشکلی پیش می‌آمد به ایشان مراجعه می‌کردید یا سعی داشتید خودتان مشکلاتتان را حل کنید؟

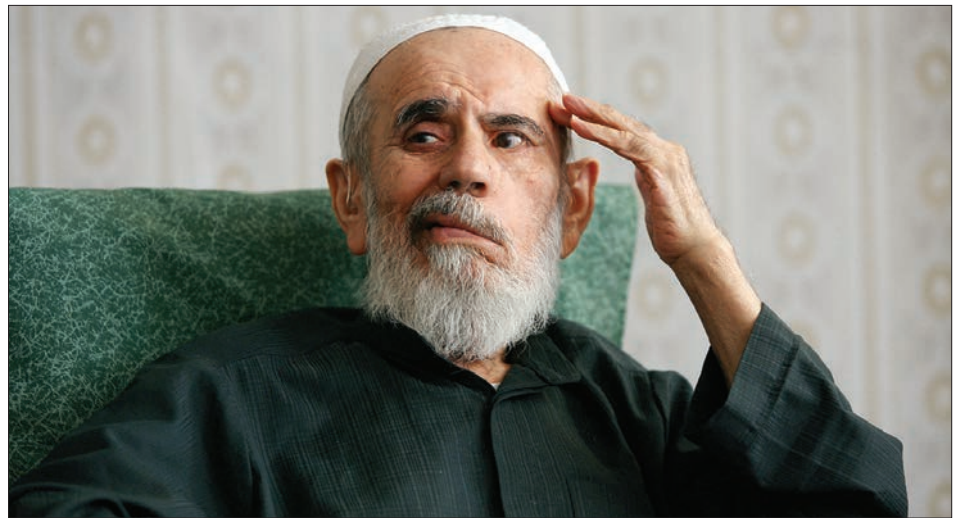
با توجه به مشغله‌های فراوانی که حاج آقا داشتند، سعی می‌کردیم کمتر مشکلاتمان را با ایشان مطرح کنیم. البته اگر کاری از دستمان برنمی‌آمد، به ایشان رجوع می‌کردیم و ایشان هم ما را کمک و راهنمایی می‌کردند. این طور هم نبود که حاج آقا جدای از خانواده و مشکلات آن باشند، ولی خودمان رعایت می‌کردیم.

او با رفتار خود بسیاری را تربیت کرد...

«حجت الاسلام جمی در قامت یک پدر» در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتر محمود جمی

درآمد:

حضور مادران و پدرانی شجاع، مومن، متقی و آگاه، بهترین پشتوانه برای تربیت نسل هائی است که در آورده گاه های تقابل پیداد و داد، مردانه می ایستند و از شرف و کیان سرزمین خویش دفاع می کنند. حاج آقای جمی، متواضعانه و در سکوت و طمانینه ای باشکوه چنین کرده و نه تنها فرزندان خود که یک نسل از فرزندان این مرز و بوم را با صلابت و شکوه مردانگی، جان آشنا ساخته است. دکتر محمود جمی به شمه ای از شیوه های کار آمد پدر اشاره می کند.



دلیل بیماری باید از رژیم غذایی خاصی پیروی می کردند. خانواده هم که در کنارشان نبود و بدیهی است که در آن شرایط، نمی شد خیلی رعایت رژیم غذایی را کرد. همین عدم امکانات و فشارها روی ایشان اثر گذاشت و فشار خون و بیماری قلبی و سایر مشکلات جسمی را پیش آورد. این بیماری و ضعف امروز و سکنه قلبی بعد از جنگ نتیجه فشارهای همان سال هاست.

از نقش ایشان در آبادان می گفتید.
عرض می کردم که ایشان هماهنگ کننده و نقطه قوتی برای سایرین بودند. به کوچه ها، خیابان ها، مردم عادی که هنوز مانده بودند، رزمندگان، کارکنان ادارات، بیمارستان ها و خلاصه همه جا سرکشی می کردند. مردم هم وقتی می دیدند حاج آقا با وجود کهولت سن و بیماری مانده اند، روحیه شان تقویت می شد و می ماندند. تا زمانی که مسئولان نظام به این نتیجه رسیدند که باید شهر را از مردم تخلیه کرد، چون تلفات بیهوده می دادند. شرایط سختی بود مخصوصاً چند ماه اول که حتی آب هم نداشتیم و آب را در خمره های قدیمی ذخیره سازی می کردیم و تازه همان را هم از جاهای دیگری می آوردیم. در این مورد خاطره جالبی یادم آمد. آقای موسوی: امام جمعه مسجد جامع خرمشهر، با حاج آقا خیلی دوست بودند و به منزل ما هم می آمدند و می رفتند. وقتی که خرمشهر تقریباً در حال سقوط بود، ایشان چند روزی را به آبادان و به منزل ما آمدند. تقریباً غروب بود که ایشان آمدند و بنده خدا چشم هایشان هم ضعیف بود. می خواستند وضو بگیرند و ما آب نداشتیم. برق هم که نبود. محل اقامت ما نزدیک شط بود. آقا گفتند، «محمود! برو به اندازه وضو آقای موسوی آبی بیا». من بشکله ای را برداشتم و توی تاریکی و در حالی که جایی را هم نمی دیدم، رفتم و بشکه را زدم توی شط و پر از آب کردم و برگشتم. بعد هم به حاج آقا موسوی گفتم، «آقا آب آورده ام و تشریف بیاورید وضو بگیرید.» خلاصه حاج آقا وضو گرفتند. ایشان محاسن سفید و سیمای خیلی جذابی هم داشتند. وضو گرفتند و آمدند داخل منزل و مادر نور کمرنگ چراغ دیدیم که همه صورت و دست ایشان مثل قیر سیاه است! روی آبی که آورده بودم، یک لایه ضخیم نفت گاز بود. حاج آقا گفتند، «شوخی بسیار بدی بود.» من گفتم، «اصلاً توی تاریکی ندیدم که آب چه رنگی است و قصد شوخی در کار نبوده.» هیچ وقت این خاطره از یادم نمی رود. به هر حال دست کم در چند ماه اول، وضعیت به این شکل بود. بعدها موتور برق هایی به کار افتادند که چند ساعتی در حد روشنایی می شد از آنها استفاده کرد، اما از نظر استفاده از کولر و خنک کننده های دیگر، چنین امکاناتی نبود و گرمای آبادان را هم که بهتر از من می دانید چقدر طاقت فرساست. روزها و ماه های سختی بودند، ولی همه به تدریج عادت کردند و با آن شرایط سخت کنار آمدند.

آیا شما در حصر آبادان هم آنجا بودید؟

من از سال ۵۹ تا سال ۶۵ که مجدداً گنکور دادم و به دانشگاه رفتم، به طور متناوب در آبادان و کنار حاج آقا بودم، ولی اخویم آقا مهدی غالباً در کنار حاج آقا بود که قطعاً خطرات مفصل و جالبی دارد. من در زمان جنگ مدتی راننده آقا بودم.

آیا از شهادت عمویان چیزی به یاد دارید؟

آن موقع ما منزل بودیم. حاج آقا همراه عمویان رفته بودند فرمانداری. ظاهراً حاج آقا در فرمانداری جلسه داشتند. ما ظاهر منتظر بودیم که حاج آقا برگردند. می گفتند که عمویان بیرون



عده ای از جوان ها بودند که خیلی شور و اشتیاق مبارزه از خودشان نشان می دادند و از حاج آقا ابرار می گرفتند که چرا هیچ اقدام تندی انجام نمی دهند و حاج آقا فقط صبر و بعد هم دعایشان می کردند. یکی از آنها که بسیار تندرو بود، بعد از چند سال به حاج آقا نامه نوشت و بسیار اظهار ندامت کرد که، «حالا متوجه شده ام که تندروی های امثال من چه فجایی به بار می آورد و شما ما را حلال کنید.»

از دوره جنگ چه چیزی به یاد دارید؟

در هنگام شروع جنگ تقریباً ۲۰، ۱۹ سال داشتم و در دانشگاه اهواز درس می خواندم. هنگامی که جنگ شروع شد، سریع به آبادان برگشتم. هنگامی که به آنجا رسیدم، دیدم که جمعیت زیادی در حال خروج از شهر هستند. برای خروج از آبادان ترافیک بسیار سنگینی به وجود آمده بود و مردم با هر وسیله ای که به دستشان رسیده بود، داشتند از شهر خارج می شدند. فضای آبادان در روز ۳۱ شهریور که من به آنجا وارد شدم، بسیار تیره و تار و مثل شب بود.

آیا خانواده در آبادان بودند؟

بله. ما فکر نمی کردیم جنگ این همه طول بکشد و خانواده را تا مدتی در آبادان نگه داشتیم. بعد مسئولان مردم را تشویق کردند که زن و بچه هایشان را از شهر بیرون ببرند. ما هم خانواده را به شیراز فرستادیم و من پیش حاج آقا ماندم. عراق دائماً آبادان را می کوبید. می دانید که آبادان با عراق فاصله ای ندارد و با خمپاره های معمولی هم می شود آن را زد و عملاً آبادان، جبهه جنگ و دائماً زیر آتش بود. سال های اول در کنار حاج آقا بودم. شهر هم که وضع عجیبی داشت و ما حتی آب هم نداشتیم.

در آن شرایط که هیچ ارگان و نهادهای سرجای خودش نبود و همه چیز به هم ریخته بود، آقای جمی چه نقشی داشتند؟

ایشان تقریباً می شود گفت که هماهنگ کننده اصلی بودند. با توجه به اینکه ایشان در سال ۵۴ یک عمل جراحی بسیار دشوار را از سر گذرانده بودند، هیچ عارضه و نشانه ای از ضعف جسمی در ایشان دیده نمی شد.

اگر هم بود ایشان بروز نمی داد. حاج آقا به طرز حیرت آوری صبورند. ناتوانی ها و ضعف های جسمی ناشی از دوران جنگ، بعدها خودش را نشان داد. مخصوصاً با شروع جنگ، مشکلات طاقت فرسایی وجود داشتند. نه آبی بود و نه برقی و نه امکاناتی. حاج آقا هم که به

از دوران کودکی و تحصیلاتان شمه ای را ذکر کنید.
من متولد سال ۱۳۳۸ در آبادان هستم. ابتدایی و دبیرستان را در آبادان تحصیل کردم و بعد رشته پزشکی را در شهر کرد ادامه دادم. تادوره جنگ در آبادان بودیم. البته من در سال ۵۶ که دیپلم گرفتم، در رشته حسابداری دانشگاه اهواز قبول شدم. یک سالی ادامه دادم که خوشبختانه خورد به انقلاب، چون این رشته را دوست نداشتم. بعد هم انقلاب فرهنگی شد و من برگشتم آبادان که مصادف شد با جنگ.

در دوران قبل از انقلاب چه می کردید؟

ما هم مثل بقیه مردم در تظاهرات شرکت می کردیم. پدر فعالیت ها و سخنرانی هایی داشتند. من هم حدود ۱۷ سال سن داشتم و مثل همه نوجوان ها همان شور و شوق شرکت در تظاهرات را داشتم.

حاج آقا به چه کسانی علاقه زیاد داشتند.

غیر از حضرت امام که حاج آقا علاقه ویژه ای به ایشان داشتند، با شهید مطهری رابطه صمیمانه و نزدیکی داشتند و ایشان هنگامی که به آبادان می آمدند، گاهی هم شب ها منزل ما و نزد حاج آقا می ماندند. یادم هست مدتی حاج آقا مجبور شدند آبادان را ترک کنند و در واقع از جنگ ساواک بگریزند و یک ماهی در منزل شهید مطهری در تهران بودند. از دیگر کسانی که حاج آقا خیلی به او علاقه داشتند، حاج احمد آقا بودند.

از حال و هوای مبارزات سیاسی در آن سال ها بگویید.
آبادان بافت اقتصادی و فرهنگی متفاوتی با بقیه شهرهای ایران داشت. یک شهر صنعتی کارگری بود و اغلب گروه های سیاسی در آنجا فعال بودند. تیپ فرهنگیان و دانشجویان، نقش بارزی در مبارزات داشتند. همان طور که گفتم من به هنگام انقلاب نوجوان بودم و سابقه فعالیت سیاسی و مبارزاتی نداشتم، ولی در کل به نظر می رسد که حرکت ها بیشتر صبغه فرهنگی داشتند.



مطابق الگوی آنهاست. به نظر من زمینه‌های مناسب، غالباً موجب رشد ویژگی‌های درست می‌شوند، مگر استثنائات، ولی تحکیم معمولاً جواب عکس می‌دهد. پدر و مادر اهل مطالعه، معمولاً فرزندان‌شان هم اهل مطالعه می‌شوند، مگر در موارد استثنائی. درست است که ما در محیط خانه آزادی عمل داشتیم، اما به دلیل همان بستر و زمینه مناسب، خط قرمزها را تشخیص می‌دادیم و رعایت می‌کردیم. یعنی در واقع در یک چهارچوب تعریف شده، آزادی عمل داشتیم نه اینکه هر کاری که دلمان بخواهد بکنیم.

ویژگی بارز شخصیتی پدر شما چیست؟

تعادل. ایشان بین جنبه‌های سیاسی، اجتماعی و خانوادگی خود تعادل و توازن را رعایت می‌کردند و هیچ یک از این عرصه‌ها موجب نمی‌شد که وظایفشان را در عرصه‌های دیگر نادیده بگیرند. حالا شاید در بعضی از مقاطع بحرانی، از جمله جنگ، موقعیت ایجاد می‌کرد که ایشان انرژی خود را بیشتر صرف مسائل جنگ بکنند، چون هم حضرت امام توجه و عنایت خاصی به ایشان و حضورشان در منطقه داشتند، هم مردم نگاهشان به پدرم بود و هم خود ایشان به شدت در قبال سرنوشت کشور و مردم احساس مسئولیت می‌کردند، اما در همان شرایط هم باز ایشان هر وقت که به محیط خانواده وارد می‌شدند، وظایف پدرانه خود را تا حد امکان انجام می‌دادند. خود من به عنوان کوچک‌ترین عضو خانواده، هیچ وقت خانواده به معنای تعریف شده‌اش را تجربه نکردم، اما همه اینها برای ما توجیه شده بود و بنابراین گله‌مند نبودیم. به اعتقاد من ایشان با توجه به شرایط توانسته بودند تعادلی بین جنبه‌های مختلف زندگی‌شان برقرار سازند که هیچ بخشی فدای بخش دیگر نشود. تصورش را بکنید که ایشان با آن همه مشغله، حتی متوجه مسائل و مشکلات افراد دور فامیل هم بودند و هر کمکی که از دستشان برمی‌آمد به آنها می‌کردند.

آیا افراد می‌توانستند به راحتی ببایند و درد دلشان را به ایشان بگویند؟

بله، هیچ مانع و رادعی در بین نبود. همیشه تلفن‌ها را مستقیماً خودشان را برمی‌داشتند. یادم هست در بحران آب آبادان، یک بنده خدایی زنگ زده بود و هر چه از دهنش در آمده بود، به حاج آقا گفته بود. ایشان هیچ وقت عصبانی نمی‌شدند و سعی هم نمی‌کردند کسی را برای پاسخگویی به تلفن بگذارند. تازمانی هم که مسائل حاد امنیتی مطرح نشدند، در خانه‌مان همیشه باز بود. تا جایی که بر ایشان مقدور بود، از تشریفات فرار می‌کردند. هیچ وقت نگاه مسئول و مردم به دیگران نداشتند. آن چیزی که در وجود پدرم برای همه ما خیلی عزیز بود، نگاه پدر و فرزندی به دیگران بود، یعنی افراد اجتماع را فرزند خود می‌دیدند و همین باعث می‌شد که ارتباطاتشان با مردم، ارتباطی عاطفی باشد. ما هیچ وقت ندیدیم که پدرم به خاطر شغل و موقعیت اجتماعی کسی او را احترام کنند و یا به دلیل تمکن مالی طرف، رفتارشان با او فرق کند و یا رفت و آمد آنها برایشان مهم باشد. آیا هرگز از اینکه با این همه قدرت، خانواده را در سطح متوسط اداره می‌کردند، از ایشان گلایه نمی‌کردید؟

طبیعتاً در دوره دانشجویی به دلیل موقعیت سنی و اجتماعی، بعضی از گلایه‌ها در ذهن انسان شکل می‌گیرند. وقتی پدری از همه مواهب برخوردار است، ولی آنها را از فرزندان‌ش دریغ می‌کند، برای آن فرزند مسئله قابل هضم نیست، ولی وقتی خود او بیش از هر کس دیگری مقید است، اساساً درخواست این مسئله برای انسان سخت می‌شود و خود به خود و به مرور زمان این مسائل برای انسان حل می‌شوند.

البته به فرزند هم بستگی دارد.

به هر حال این مشی و شیوه پدرم بود که شاید یک نقطه کوچکش هم به ما رسیده باشد.

پدرتان موقعی که عصبانی می‌شدند چه می‌کردند؟ مثلاً در مورد نمره کسی با رفتاری.

پدرم هیچ وقت در مورد درس و نمره عصبانی نمی‌شدند. همیشه توصیه می‌کردند درس ات را درست بخوان، ولی خیلی مسئله برایشان عمده نبود که عصبانی بشوند. اگر از رفتاری یا موضوعی عصبانی می‌شدند، بیشتر در حالت چهره‌شان تغییر پیدا می‌شد.

ایداً یادم نمی‌آید که ما را تنبیه کرده باشند. به هر حال واکنشی نبود که یاد انسان بماند یا در او ایجاد گلایه کند.

در مورد ازدواج شما چگونه برخورد می‌کردند؟

ازدواج‌های ما همه فامیلی بودند و در شرایط سنی پایین و به شکلی طبیعی پیش می‌آمدند. به دلیل اینکه ازدواج‌ها با فرزندان عمه‌ام بوده و آشنایی و وجود داشته، پیشنهادی مطرح می‌شد و پدرم هم می‌پذیرفتند یا بالعکس. پیشنهاد مسئله هم غالباً از طرف مادر بود و بچه‌ها حرف‌هایشان را به مادر می‌زدند. چگونه است که ایشان با ازدواج نکردن شما و یکی دیگر از برادرهایتان مخالفت نکرده‌اند، در حالی که به عنوان یک فرد روحانی، علی‌القاعده باید نسبت به این مسئله حساسیت داشته باشند.

ممکن است فردی رفتاری را دوست نداشته باشد و این را بیان هم بکند، ولی آن قدر آزادی برای طرف مقابل قائل هست که تصمیم گیری را به عهده خودش بگذارد. پدر وظیفه دارد بگوید که از نظر دینی و اجتماعی بر این مورد تأکید شده است و می‌تواند این نکته را بارها هم بگوید، ولی قطعاً مسئولیت و تصمیم نهایی با خود فرزند است. پدر ما هیچ وقت رفتارهای تحکم‌آمیز نداشته اند. به نظر می‌رسد که پدرتان با ادبیات مأنوس هستند و ظاهراً حاشیه‌ای هم بر حافظ نوشته‌اند.

بله، ایشان از همان دوره جوانی علاقه زیادی به ادبیات داشتند و حاشیه‌ای هم که می‌گویند، برای خودشان نوشته‌اند نه برای ارائه به دیگران. ایشان با حافظ مأنوسند. در صحبت‌هایشان چنان بجا و با مهارت از اشعار استفاده می‌کنند که آدم واقعاً درمی‌ماند که



آن چیزی که در وجود پدرم برای همه ما خیلی عزیز بود، نگاه پدر و فرزندی به دیگران بود، یعنی افراد اجتماع را فرزند خود می‌دیدند و همین باعث می‌شد که ارتباطاتشان با مردم، ارتباطی عاطفی باشد. ما هیچ وقت ندیدیم که پدرم به خاطر شغل و موقعیت اجتماعی کسی او را احترام کنند و یا به دلیل تمکن مالی طرف، رفتارشان با او فرق کند و یا رفت و آمد آنها برایشان مهم باشد.

چه جوابی بدهد. دوره راهنمایی یا اول دبیرستان بودم و منزل ما هم محل رفت و آمد افراد مختلفی بود و ما هم همیشه با چای پذیرایی می‌کردیم. نمی‌دانم آن روز مادر خانه نبودند یا چه مسئله‌ای پیش آمده بود که حاج آقا خودشان چای درست کردند و از قضا آن روز کسی به خانه ما نیامد. اینکه می‌گویید مثل و شعر بهتر به یاد آدم می‌ماند، حاج آقا گفتند، «یک چایی برایم بریز که شاعر گفته: چه خوش است می فروشی گر کسی نخورد خودت بنوشی» یا «گر کس نخرد خودت بنوشی». هر زندگی با کسانی که به این شکل با ادب و ادبیات مأنوس هستند، هرچند کوتاه باشد، شیرین و تأثیرگذار است. ادبیات کلاً روح را تلطیف و نگاه انسان را تعدیل می‌کند. از حال شخصی خودتان هنگامی که پدرتان در آبادان بودند، آن هم با توجه به اینکه نوجوان بودید، چیزی به خاطر دارید؟

به هر حال همه ما همواره در تشویش و نگرانی بودیم و اخبار را دنبال می‌کردیم. در آن شرایط سنی، مادر برای ما پشتوانه بسیار محکمی بودند و همیشه هم سعی داشتند نگرانی‌هایشان را از ما پنهان کنند و از ناحیه ایشان هیچ وقت تشویشی به ما منتقل نمی‌شد و غیبت پدر را تا حد زیادی برای ما جبران می‌کردند.

شما چه موقع پدرتان را خیلی غمگین دیدید؟ برای فوت حضرت امام و بعد هم فوت حاج احمد آقا. پدرم و حاج آقا از نظر روحی خیلی به هم نزدیک بودند و ایشان در اواخر عمرشان مرتباً به آبادان می‌آمدند و به پدرم سر می‌زدند. حاج احمد آقا بعضی وقت‌ها گمنام می‌آمدند. یک بار با لباس شخصی آمده بودند و محافظین محل کار ابوی، ایشان را نشناخته بودند. ابوی هم برای کاری بیرون رفته بودند. احمد آقا در می‌زدند. محافظین می‌پرسند شما؟ ایشان می‌گویند از تهران آمده‌ایم و می‌خواهیم حاج آقا را ببینیم. خلاصه ایشان را تعارف می‌کنند که بروند بنشینند تا حاج آقا بیایند. ایشان هم می‌روند و می‌نشینند. حاج آقا می‌آیند و می‌بینند احمد آقا زیر درخت‌های حیاط منتظر نشسته‌اند. حاج آقا می‌پرسند، «شما اینجا چه می‌کنید و چرا منتظر نشسته‌اید؟» و تازه آن موقع است که محافظین دفتر، ایشان را می‌شناسند و عذرخواهی می‌کنند. حاج احمد آقا خیلی اخلاق خوبی داشتند. عجیب خاکی و متواضع بودند. علاقه عجیبی هم به پدرم داشتند و می‌گفتند، «هر وقت به شما نگاه می‌کنم، یاد پدرم می‌افتم.» حاج آقا می‌گفتند، «این را جایی نقل نکنید که اسباب شرمندگی من می‌شود.» بعد از رحلت امام، حاج احمد آقا خیلی دل‌تنگ بودند و اغلب می‌آمدند و به حاج آقا سر می‌زدند، اغلب هم به صورت گمنام. ابوی برای رحلت ایشان هم بسیار متأثر شدند.

حاج آقا در مقابل رفتارهای توهین‌آمیز چه واکنشی نشان می‌دادند؟

حضوری که کمتر پیش می‌آمد، اما با تلفن مخصوصاً اینکه نمی‌گذاشتند کس دیگری به تلفن‌ها جواب بدهد، پیش می‌آمد. یادم هست یک بار حاج آقا می‌خواستند پیش یکی از مسئولان بروند و منشی دفتر او برخورد تندی با حاج آقا کرد، طوری که من واقعاً عصبانی شدم، ولی حاج آقا با آرامش محض و با نهایت ادب گفتند، «پدرجان! من جسارتی نکردم. فقط گفتم که می‌خواهم با فلانی حرف بزنم.» به قدری رفتار ابوی محترمانه بود که اغلب طرف مقابل شرم‌منده می‌شد. از این موارد مکرر پیش می‌آمد. من نمی‌خواهم چهره مقدسی از ابوی بسازم و بگویم که هرگز ناراحت نمی‌شدند. عرض این است که صبر و حوصله ایشان از یک انسان معمولی خیلی بالاتر بود.

شما این صبر و طمأنینه را نتیجه چه می‌دانید؟

اعتقاد عمیق و قلبی ایشان. ایشان پیوسته به راهی که در پیش گرفته بودند، اعتقاد داشتند و از اینکه در آن مسیر حرکت می‌کردند، احساس رضایت داشتند.

پسر آقای جمی بودن سخت است یا آسان؟

برایم باعث افتخار است. روزگاری بود که خیلی برایم سخت بود، چون نوجوان بودم و عقبه خانواده‌ام را و شأن پدرم را در آبادان نمی‌دانستم و صرفاً فشار اجتماعی روی من بود، خیلی برایم سخت بود و بدون اینکه از مواهب آقا‌زادگی بهره‌مند باشم، همواره در مظان اتهام آقا‌زادگی هستیم و فشار اجتماعی روی ما هست. یک وقتی خیلی برایم سخت بود. دانشجو که بودم، به کسی نمی‌گفتم که پدرم کیست. در آخرین سال دانشجویی، یکی از بچه‌ها که متوجه شده بود، باورش نمی‌شد و می‌گفت، «یا تو را از خانه طرد کرده‌اند یا دروغ می‌گویی. چرا توی خوابگاه زندگی می‌کنی؟ چرا ماشین نداری؟» بعدها و پس از آنکه به آبادان آمدم و مستقل شروع به کار کردم و از چیزهایی که از مردم شنیدم و احترامی که نسبت به حاج آقا دیدم، به خصوص حالا که ایشان سمتی هم در آبادان ندارند، بسیار برایم لذت بخش است و پشتوانه‌ای قوی برای خود احساس می‌کنم. همین مسئله باعث می‌شود که حتی اگر در بعضی از موارد بخواهم شیوه‌ای غیر از پدرم اتخاذ کنم، به خاطر شیرینی این سابقه قوی و سرافرازی از جانب پدر و خانواده، بتوانم با شیرینی تحمل و حرمتشان را در موارد مختلف رعایت کنم. انسان با چنین پدری واقعاً احساس هویت می‌کند. ■

تعادل، بارزترین ویژگی اوست...

۳

«حجت الاسلام جمی در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با حمید جمی

درآمد:

توانائی همراهی با نسل جدید و مقبولیت از سوی او، با توجه به تغییرات شگفت آوری که منجر به انفصال نسل ها شده است، ویژگی منحصر به فردی است که کمتر کسی از آن برخوردار است. لیکن حاج آقا جمی، با محبتی بی شائبه و هوشمندی زیاد توانسته است به دل این نسل نیز راهی بگشاید و همچون کسانی که سال ها در کنار ایشان مبارزه کرده و دل در گرو مهرشان نهاده اند، محبت نوجوانان و جوانان را نیز جلب کنند و این میسر نمی شود جز با مهری خالصانه به بندگان خدا، بی چشمداشت پاسخی. حمید جمی متعلق به این نسل است و از این توانائی پدر بزرگ سخن می گوید.



اگر لازم بود و ضرورت ایجاب می کرد این اجازه را به ما می دادند. از نظر مالی تنها موردی که هیچ وقت «نه» نمی آوردند، بحث مالی و هزینه کردن برای درس بود. از نظر انتخاب رشته تحصیل هم همه ما آزادی کامل داشتیم و هیچ وقت ما را تحت فشار نمی گذاشتند که چون من روحانی هستم، شما هم باید دنبال این موضوع بروید. البته برادر بزرگم، آقا مهدی تا مدارج بالای حوزه هم خوانده اند، اما هیچ وقت ابراز نمی کنند. پدر در امور شخصی خودمان تا آنجایی که امکان داشت به ما اختیار عمل می دادند. با توجه به اینکه ایشان در زمینه های مختلف به شما آزادی عمل می دادند، چگونه فرزندان ایشان این قدر به حرفشان گوش می دادند؟ دقیقاً به همین دلیل که اگر کسی تحکم کند و زور بگوید، افراد مقابل عکس العمل مخالف نشان می دهند.

عکس قضیه هم صادق است. خیلی ها این شیوه را پیش می گیرند و فرزندان ایشان آدم های بی بند و باری از کار درمی آیند. به نظرم تأثیر گذاری امثال حاج آقا به تطبیق کامل عمل و گفتارشان برمی گردد. انسان وقتی می بیند که پدر و مادرش به حرفی که می زند، خودشان عمل می کنند، طبیعتاً تحت تأثیر قرار می گیرد.

شما چرا گوش به حرف پدرتان می دادید؟

ملاک گوش دادن یا گوش ندادن به حرف پدر و مادر یا کسی دیگر نبود و نیست. وقتی پدر و مادری مسیر صحیح را طی می کنند و فرزند را هم در همان بستر و مسیر تربیت می کنند و روابط بین اعضای خانواده مبتنی بر درستی و صداقت است، طبیعتاً انسان راه صحیح را می رود، اما ملاک گوش کردن به حرف کسی نیست. ملاک عمل صحیح است و در مورد ما چون پدر و مادرمان شیوه صحیحی دارند، لذا اگر رفتار صحیحی از بچه هایشان سر بزنند،

داشتند، ولی پدرم چنان نگاه پدرانهای به آنها داشتند که مابعضی از اوقات به عنوان افراد کم تجربه، عصبانی می شدیم و می گفتیم، «ما او را می شناسیم. موضعش این طوری است و این توهین ها را به شما می کند. شما چرا این قدر احترامش می کنید؟» پدر می گفتند، «اینها همه مثل بچه های من هستند.» و همیشه هم استناد می کردند به امام که، «ببینید! امام چپ و راست و این مسائل را مطرح نمی کنند و همه اینها خود را منسوب به امام و یار ایشان می دانند، در حالی که امام خط مشی خودشان را دارند و این نیست جز نگاه پدران امام به همه و این نکته که همه را فرزندان خود می دانند.» این رفتار را ما در مقیاس کوچک تر، از پدرم در خانواده می دیدیم.

رفتارشان با مادرشان چگونه بود؟

هرگز به خاطر ندارم که ایشان جز با احترام و محبت با مادرم صحبت کرده باشند. ما هرگز جر و بحث و سروصدا از آنها نشنیدیم. پدرم مدیریت داخلی خانه و خانواده را کاملاً به مادرم سپرده بودند و در واقع به طور کامل تفویض اختیار کرده بودند و ما از این بابت هیچ وقت مسئله ای را حس نکردیم. به ویژه در دوران جنگ و دوری پدر از خانواده، موقعی هم که در خانواده حضور داشتند، این تفویض اختیار همچنان پابرجا بود. ما همواره حرمت و احترام خاصی بین آندو می دیدیم و هیچ وقت چیزی به عنوان اختلاف و مسائل خانوادگی را شاهد نبودیم. اگر هم اختلاف و مشکلی وجود داشت، خودشان بی حضور ما حل می کردند.

در مورد تحصیلاتشان برخوردشان چگونه بود؟

در مورد تحصیل همواره می گفتند تنها چیزی که من هیچ محدودیتی برای شما قائل نیستم، مسئله ادامه تحصیل است. البته شاید تمایل چندانی نداشتند که ما خارج برویم، ولی چه بسا

متولد چه سالی هستید و در کجا به دنیا آمده اید و تحصیلاتتان را تا چه مقطعی و در چه رشته ای ادامه داده اید؟

من متولد ۱۳۵۵ هستم و در آبادان به دنیا آمده ام. به فراخور جنگ به شیراز رفتم. دوره ابتدایی را در شیراز گذراندم و بعد در قم بودیم و تا مقطع دیپلم و بعد در رشته حقوق دانشگاه شیراز ادامه تحصیل دادم و الان هم در آبادان دفتر اسناد دارم. از شیوه های تربیتی ایشان و روابط با فرزندان، خواهر و برادرها و به ویژه مادرشان نکاتی را بگوئید.

من به فراخور سن و اینکه دوره کودکی من در جنگ گذشته و پدر، غالباً در آبادان بودند، چیز زیادی یادم نیست. بیشتر خاطرات من به شیراز و قم برمی گردد. در آن دوران، پدر خودشان را تا حد زیادی وقف مشغله اجتماعی شان کرده بودند و لذا خیلی نمی رسیدند به شیراز و بعد هم قم بیایند. البته این مسئولیت دینی و اعتقادی و سیاسی و اجتماعی به این معنا نبود که ایشان خانواده را فراموش کرده بودند، بلکه موقعیت ایشان چنین وضعیتی را ایجاب می کرد. ایشان به تناسب زمان و وضعیت جنگ، گاهی یک هفته و گاهی یک ماه نزد ما می ماندند. بارزترین نکته ای که من به عنوان جوان ترین فرد خانواده در پدرم می دیدم و پیوسته تحت تأثیر آن بودم و سعی کرده ام الگو قرار بدهم، صداقت ایشان در گفتار و کردار بود. بسیاری از افراد هستند که به فراخور موقعیت و مسندشان، دیگران را نصیحت می کنند و آداب اخلاق و زندگی را به دیگران می آموزند، اما کسی که با آنها زندگی می کند، می بیند که واقعاً از این خبرها نیست. این چیزی بود که ما هرگز در پدرمان ندیدیم. ایشان که پیوسته مردم را به رعایت حقوق و بیت المال توصیه می کردند، خودشان صدها برابر رعایت می کردند. مادر آن عالم کودکی که هر چند وقت یک بار پدر را می دیدیم و طبیعتاً خرید توپ پلاستیکی بازی، هزینه چندانی برای خانواده نداشت، می رفتیم نزد ایشان و می خواستیم که مثلاً به جای توپی که روز قبل خریده بودیم و پاره شده بود، توپی بخریم. ایشان با لحنی پدرانه به ما می فهماندند که نباید اسراف کرد و باید مراقب بود. یعنی در عین حال که به خاطر مهر پدرانه، نیازهای ما را در حد توانشان برآورده می کردند، اما همیشه همان نصیحتی که برای دیگران داشتند که باید از اسراف و ریخت و پاش جلوگیری کرد، در مورد فرزندان شان حتی در حد خرید یک توپ پلاستیکی توصیه و رعایت می کردند. من در آن عالم بچگی شاید ناراحت هم می شدم که پدر پس از چند ماه که برگشته اند در مورد یک توپ پلاستیکی این طور توصیه می کنند، ولی بعدها متوجه شدم که به چه نکات ظریفی دقت داشتند. منظورم این است که ایشان پیوسته جنبه عملی رفتارشان بر گفتار اولویت داشت. یادم هست که دامادمان که پسر عمه ما هم هست می گفت، «همواره چیزی که از حاج آقا آموختیم چیزی نبود که لساناً و زباناً باشد.» و یک زمانی کتابی را به پدرم هدیه داد و بالای آن نوشت، «به دایی بزرگوارم که تربیت را عملاً و نه لساناً به ما آموخت.» پدرم هرگز مقید این نبودند که عده ای را جمع کنند و نصیحتشان کنند. هر چه بود در رفتارشان بود.

از نظر برخورد با مخالفان چگونه بود؟

در همان مقاطعی که در کنارشان بودیم، افرادی را می دیدیم که از نظر خط مشی سیاسی، فکری و اعتقادی با ایشان مسئله



ایشان که پیوسته مردم را به رعایت حقوق و بیت المال توصیه می کردند، خودشان صدها برابر رعایت می کردند. ما در آن عالم کودکی که هر چند وقت یک بار پدر را می دیدیم و طبیعتاً خرید توپ پلاستیکی بازی، هزینه چندانی برای خانواده نداشت، می رفتیم نزد ایشان و می خواستیم که مثلاً به جای توپی که روز قبل خریده بودیم و پاره شده بود، توپی بخریم. ایشان با لحنی پدرانه به ما می فهماندند که نباید اسراف کرد و باید مراقب بود.



داشتند و از فوت ایشان خیلی ناراحت شدند.

به شما به عنوان یک زن چه توصیه‌هایی داشتند؟ روی حجاب و متانت خیلی تأکید داشتند. همیشه بر گذشت تکیه می‌کردند. می‌گفتند تصور نکنید که تحت هر شرایطی باید حقتان را بگیرید. کوتاه بیايید. بگذرید. مجادله نکنید.

تحصیلات بالا برای پدران مهم بود؟

بله، خیلی دوست داشتند که ما تحصیلات بالا داشته باشیم. همیشه تحصیل و کسب علم برایشان مهم بود. به ادبیات و شعر اهمیت می‌دادند. اشعار مولوی و سعدی و به خصوص حافظ را خیلی می‌خواندند و در صحبت‌هایشان استفاده می‌کردند. با اشعار عرفانی خیلی مأنوس بودند.

آیا این روحیه علاقه به عرفان را به بچه‌ها منتقل کردند؟ من خیلی نگرفته‌ام، ولی برادر کوچکم حمید چرا.

دختر آیت‌الله جمی بودن یعنی چه؟

خیلی سخت است. در سایه این اسم بزرگ زندگی کردن، خیلی کار را برای انسان دشوار می‌کند و همیشه این سؤال در ذهن انسان مطرح است که آیا از پس این کار برمی‌آیم یا نه. در عین حال شیرین هم هست، چون انسان از کسی که خودش به حرف‌هایی که می‌زند اعتقاد دارد و به آنها عمل می‌کند، درس می‌گیرد.

آیا برخورد جامعه با شما، به دلیل دختر آیت‌الله جمی بودن فرق دارد؟

من شخصاً سعی کرده‌ام از این در وارد نشوم که دختر ایشان هستم که وضعیت خاصی برایم ایجاد شود. زیاد اسم نیآورده‌ام، ولی گاهی، به خصوص در زمان جنگ، به محض اینکه می‌گفتم جمی، بلافاصله می‌گفتند همان آقای جمی که در آبادان مانده؟ برایشان خیلی جالب بود و به دلیل احترامی که به پدرم می‌گذاشتند، من هم از احترام خاصی برخوردار می‌شدم. تفاوت شیوه‌های تربیتی پدران با شیوه‌های شما در مورد فرزندان‌تان چقدر است؟

خیلی. پدر خیلی صبر و حوصله داشتند. من ندارم. خیلی سعی می‌کنم مثل ایشان باشم، ولی نمی‌شود.

اگر بخواهید پدران را در دو سه جمله توصیف کنید، چه می‌گویید؟

اسوه مقاومت و صبر، فداکاری. چیزی که خیلی در ذهنم جلوه می‌کند صبوری و گذشت ایشان است.

چگونه است که پدر شما با این همه قدرت معنوی و شأن، هیچ وقت برای خود و خانواده‌شان در پی کسب امتیازی نبودند؟ چون ایشان شخصیت خاصی دارند. پدرم همیشه به ما گفته‌اند که هر کدام باید روی پای خودمان بایستیم و از نام و عنوان هیچ کس استفاده نکنیم و فقط به خدا و خودمان متکی باشیم. این توصیه‌ای بود که پدر همیشه به همه ما می‌کردند و می‌کنند. همیشه می‌گفتند که خودمان باید برای زندگی مان تلاش کنیم و خوشبختانه هیچ کدامان هم امتیاز خاصی از این بابت نگرفته‌ایم. ■



رابطه ما با پدر و مادرمان بر اساس مهر و محبت تنظیم شده بود نه بر اساس تحکم و زور. محیط خانه ما بسیار آرام و بی سروصدا بود. رابطه پدر و مادرمان با هم بسیار مهربانانه و ملاطفت آمیز بود. حتی موقعی هم که پدر نزد ما نبودند، هر روز صبح به مادر تلفن می‌زدند و احوالپرسی می‌کردند.

به هر کدام در حد سن و نیازمان، جایزه نقدی می‌دادند و ما آزاد بودیم با آن پولی که به ما می‌دادند چیزهایی را که دوست داشتیم، بخریم. در اعیاد هم قرآن می‌خواندیم و دعا‌های مخصوص آن اعیاد را و هدیه‌هایی کوچک در حد وسع خودشان و نیازمان به ما می‌دادند.

سفر می‌رفتید؟ از سفر که می‌آمدند سوغاتی چه می‌آوردند؟ مسافرت که یادم هست سفر حج رفته بودند که برایمان ساعت و این جور چیزها آوردند. آن قدر هم گرفتار بودند که زیاد نمی‌توانستیم سفر برویم. یکی دوبار مشهد رفتیم. یک ماه رمضان در مشهد بودیم.

پدران خوش سفر هستند؟

خیلی. اصلاً سخت نمی‌گرفتند که بچه بنشین، پاشو، پنجره را ببند یا باز کن. خیلی خوش می‌گذشت. پدر اصلاً اخلاق امر و نهی ندارند.

از میان اقوام یا مسئولینی که به دیدن پدران آمدند، متوجه علاقه خاص ایشان به کسی نشدید؟

به عموم مردم رسول که شهید شد، خیلی علاقه داشتند. عموی من خیلی مهربان بود. با بچه‌ها خیلی دوست بود. بچه که بودیم همیشه ما را سوار ماشین می‌کرد و می‌برد گردش و برایمان بستنی و این چیزهای می‌خرید. خیلی خوش می‌گذشت. خیلی مهربان بود. پدر خیلی به ایشان علاقه داشتند. در میان مسئولین هم یادم هست که پدر، آقای مطهری را خیلی دوست داشتند و همیشه هم کتاب‌هایشان را به ما توصیه می‌کردند. به مرحوم حاج احمد آقا هم که علاقه خیلی ویژه‌ای

علاقه داشتند که بچه‌ها هم به همین مسیر بروند، ولی هیچ وقت تحکم نمی‌کردند. در مورد ازدواج هم همین طور. اگر کسی را که مورد پسند شما بود، در چهارچوب معیارهای ایشان نمی‌گنجید، چه برخوردی می‌کردند؟

به هر حال پیشاپیش در خانواده، چهارچوب‌ها و خط قرمزهایی تعریف شده بودند و ما هم در همان چهارچوب‌ها حرکت می‌کردیم. این طور نبود که هر کدام برای خودمان سازی بزنیم و خیلی افراط یا تفریط بکنیم. مهم‌تر از همه این بود که برای همه ما بچه‌ها اینکه پدر و مادر از دستمان ناراحت نشوند، خیلی اهمیت داشت و بنابراین عادت کرده بودیم که مجموعه مقررات و قوانینی را با طیب خاطر بپذیریم.

چرا این طور بود؟

چون چیزی را به زور به آدم تحمیل نمی‌کردند. رابطه ما با پدر و مادرمان بر اساس مهر و محبت تنظیم شده بود نه بر اساس تحکم و زور. محیط خانه ما بسیار آرام و بی سروصدا بود. رابطه پدر و مادرمان با هم بسیار مهربانانه و ملاطفت آمیز بود. حتی موقعی هم که پدر نزد ما نبودند، هر روز صبح به مادر تلفن می‌زدند و احوالپرسی می‌کردند.

آیا وظایف و مسئولیت‌ها کاملاً تفکیک شده بودند؟ به دلیل وضعیت خاصی که وجود داشت و پدر، همیشه دور از خانه بودند، بسیاری از وظایف به دوش مادر بود و پدر واقعاً اختیارات خود را کاملاً به مادر تفویض کرده بودند. پدر آن قدرها اهل کار منزل نبودند، ولی وقتی مادر بیمار می‌شدند، خیلی نگران می‌شدند و دائماً بالای سر مادر می‌نشستند. الان هم که مادر مریض هستند، همین طور است. خیلی به هم علاقه داشتند و دارند. محیط خانواده ما همیشه آرام و پر از محبت بود. ما هیچ وقت بحث و مجادله‌ای بین پدر و مادرمان ندیدیم.

چگونه به چنین آرامشی رسیده بودند؟

پدرم فوق العاده صبور بودند. فوق العاده گذشت داشتند و اگر هم مشکلی پیش می‌آمد، پدرم گذشت می‌کردند. اگر کسی با پدر مخالف بود و مثلاً از ایشان خوشش نمی‌آمد، عکس‌العمل پدران چه بود؟

خودشان را کنار می‌کشیدند و برخورد نمی‌کردند. اگر هم سماجت می‌کرد، با همین آرام بودن و محل نگذاشتن و صبور بودن، او را کنار می‌گذاشتند.

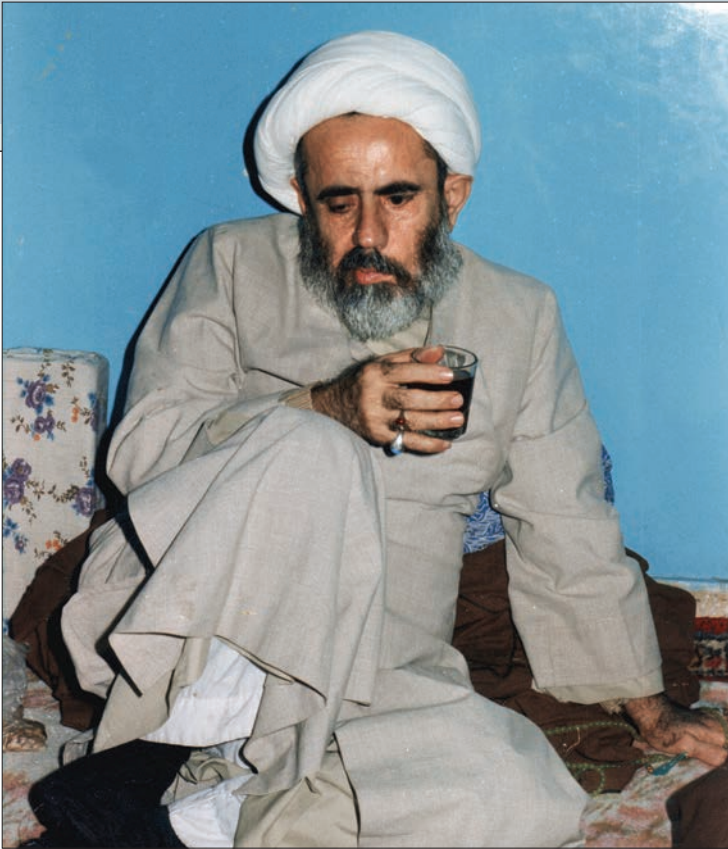
چه نکاتی پدران را اذیت می‌کرد و باعث می‌شد که عصبانی شوند؟

در محیط خانواده اگر کسی شأن خانواده را رعایت نمی‌کرد، اذیت می‌شدند، ولی در محیط اجتماعی نمی‌دانم. چه موقع برای شما امکان زندگی دائمی در کنار پدران حاصل شد؟

من هیچ وقت چنین توفیقی نداشتم. در کودکی و نوجوانی که ایشان دائماً دور از خانواده بودند، بعد هم که جنگ تمام شد و خانواده به آبادان برگشت، من ازدواج کرده و از خانه پدری رفته بودم، در نتیجه همان هفت هشت سال اول زندگی کنار هم بودیم.

پدر برای تشویق شما، چه جایزه‌هایی می‌دادند؟ در اعیاد چه می‌کردید؟





درآمد:

بسیار خردسال بود که پدر با جنگ و مسائل آن درگیر شد و لذا نمی توانست پیوسته در خانه حضور داشته باشد، اما حضور معنوی وی و شیوه های تربیتی صحیحش، خاطرات شیرینی را در ذهن دخترش به جا گذاشته است که در این گفت و گوی هر چند مختصر، به پاره ای از آنها اشاره می شود.

۴

«حجت الاسلام جمی در قامت یک پدر»
در گفت و شنود شاهد یاران با زهرا جمی

همیشه می گفتند، «فقط به خدا و خودتان متکی باشید»...

برای همه بچه ها این کار را می کردند؟
برای بقیه بچه ها نمی دانم، ولی در مورد من این طور عمل می کردند و بسیار هم نتیجه داشت.
ظاهراً در شیوه های تربیتی ایشان، به خصوص در مورد مسائل دینی، اجبار و تحکمی در کار نبوده. پس چطور شده که بچه هایشان این قدر به حرف های ایشان گوش داده اند؟
واقعیت این است که پدر طوری رفتار می کردند که آدم جذب ایشان می شد. هیچ وقت هیچ چیزی را به ما اجبار نمی کردند. در لحنشان تحکم و جود نداشت. زور نمی گفتند و همیشه با محبت و لطف این کار را می کردند. مثلاً همین قرآن خواندن. هیچ وقت به من نمی گفتند بیا بنشین قرآن بخوان یا این آیه را حفظ کن. می گفتند بیا بنشین اشتباهات مرا اصلاح کن و این برای من خیلی جالب بود. باعث می شد همین که من به خط قرآن نگاه کنم، با کلمات قرآن آشنا بشوم. یا مثلاً در مورد نماز گاهی می پرسیدند، «بچه ها نمازتان را خوانده اید؟» و دیگر اصرار و تحکمی نمی کردند.

اگر کسی نمازش را نمی خواند چه می کردند؟
در حد تذکر. چند بار می گفتند و اصرار نمی کردند که ما سر لیج بیفتیم. می گفتند نمازتان را بخوانید، خوب است و باز هم به شکل غیرمستقیم به فواید نماز خواندن اشاره می کردند. راستش آن قدر مهربان و رؤف بودند که آدم دلش نمی آمد گوش به حرفشان ندهد. مکرر شدن پدر، دل آدم را به درد می آورد. آیا در مورد رشته تحصیلی و ازدواج و مسائلی از این دست هم با همین شیوه برخورد می کردند؟

بله، هرگز یادم نیست که به من یا برادرهایم تحکم کرده باشند که فلان رشته را بخوانید یا نخوانید. البته مثل هر روحانی دیگری

تا این سن که رسیده ام به یاد ندارم که پدرم حتی یک بار به ما دخترها تشر زده باشند، در حالی که ممکن بود به پسرها تشر بزنند. من هرگز یادم نمی آید که پدرم سر من داد کشیده و یا دعوایم کرده باشند. اگر هم از رفتاری ناراحت می شدند، غیر مستقیم به ما گوشزد می کردند و مثلاً به مادر می گفتند که به ما تذکر بدهند، وگرنه به طور مستقیم هیچ وقت چیزی از ایشان نشنیدم.

در موضوعات و مسائل مربوط به شما چه نکاتی برایشان مهم بود؟ روی چه نکاتی تأکید داشتند؟

پدرم تأکید زیادی داشتند که ما قرآن یاد بگیریم. روش هایی هم که به کار می بردند خیلی جالب بود. این همه سال گذشته و من باز یادم هست. در این مورد هم روش ایشان غیر مستقیم بود. در آن دورانی که پدرم در آبادان بودند، سن من خیلی کم بود و هنوز ابتدایی می رفتم. پدر در همان روزهای معدودی که پیش ما می آمدند، یک آیه کوتاه مثلاً انا لله و انا الیه راجعون را به من می دادند و می گفتند، «یک روز فرصت داری که این آیه را در قرآن پیدا کنی.» و در مقابل، جایزه ای را برای من در نظر می گرفتند. طبیعی است که من در این جستجوها، با آیات دیگر هم آشنا می شدم. این جایزه برای من خیلی شیرین بود، چون هم کاری انجام می دادم و هم قرآن می خواندم و خلاصه، جایزه بسیار بامسمایی بود. یا مثلاً سوره هایی از قرآن را که حفظ بودند، می خواندند و به من می گفتند، «تو قرآن را دست بگیر و ببین من کجاها را اشتباه می گویم و اشتباهات مرا اصلاح کن.» حالا تصورش را بکنید که بچه دوره ابتدایی چه کیفی می کند که نشسته و می خواهد اشتباهات پدرش را پیدا و اصلاح کند! بعدها فهمیدم که این شیوه کارشان بود.

کمی از کودکی و تحصیلاتان بگویید.

من متولد ۱۳۵۱ در آبادان هستم. دوره تحصیل را یک سال در آبادان بودم و بعد به خاطر شروع جنگ به شیراز آمدم و سپس به قم رفتم. پدرم همیشه در آبادان بودند و ما از ایشان دور بودیم.

با توجه به اینکه پدرتان دائماً در آبادان و در شرایط جنگی بودند، از حال و اوضاع خانواده و خاطرات کودکی تان مطالبی را بیان کنید.

دوری پدر خیلی دشوار بود، چون ما هم در شرایطی بودیم که به محبت پدر نیاز داشتیم. بعد هم جنگ به هر صورت نگرانی ها و دلشوره های خودش را داشت. ما دائماً پای تلویزیون بودیم که ببینیم در جبهه چه خبر است. من در سن کودکی و نوجوانی خیلی کم ایشان را می دیدم و هر دو سه ماه یک بار می آمدند و مدت کوتاهی پیش ما بودند و برمی گشتند، ولی همان هم غنیمت بود، معمولاً هم شنبه ها می آمدند. نماز جمعه را برگزار می کردند و می آمدند و ما هم معمولاً از هفته قبل منتظر ایشان بودیم.

در واقع همه مسئولیت ها به دوش مادرتان بود. ایشان با این اضطراب ها و نگرانی ها چگونه کنار می آمدند؟

بله، تقریباً همه مسئولیت های مربوط به مراقبت از ما بچه ها و درس و مشق و مشکلاتمان با ایشان بود. نگرانی و اضطراب را به روی خودشان نمی آوردند و با جلسات قرآن و دعا، روحیه خودشان را حفظ می کردند. مادر به هیچ وجه گلایه ای نمی کردند. برادرهایم اوایل کمک یار ما بودند، ولی وقتی آنها رفتند، حتی کارهای مردانه خانه از قبیل خرید هم به عهده مادرم قرار گرفت، ولی من هرگز از ایشان گلایه و شکوه ای نشنیدم. ما به هر حال نشانه ای از نگرانی در مادر ندیدیم. اگر هم نگران بودند به روی خودشان نمی آوردند. قم که بودیم، مادر خیلی حرم می رفتند و به هر صورت خودشان را آرام نگه می داشتند. شما خودتان با نگرانی و انتظار که برای یک نوجوان بسیار دشوار است، چگونه کنار می آمدید؟

من چون از سن خیلی کم این وضعیت برایم پیش آمده بود، برایم عادت شده بود و فکر می کردم وضعیت طبیعی قضایا، همین است و به همین دلیل آن قدرها که بقیه بچه هایی که تصورشان با من فرق می کرد نگران می شدند، دچار اضطراب و نگرانی نمی شدم.

حالا که خودتان مادر هستید، تصور می کنید حضور فیزیکی پدر و مادر مهم تر است یا حضور معنوی آنها؟

والله فکر می کنم هر دو تا لازم است. پدر من در آن فواصل کوتاهی که پیش ما بودند، غیبت فیزیکی خودشان را جبران می کردند. مسئله مهم این بود که ما با همه بچگی، پذیرفته بودیم که پدر باید به خاطر مسئولیت هایشان از ما دور باشند و گلایه ای نداشتیم.

دخترها را بیشتر دوست داشتند یا پسرها را؟

(می خندد) والله ما این را هم هیچ وقت احساس نکردیم. پدرم البته مثل همه روحانیون، احترام خاصی به دختر می گذاشتند.



هیچ وقت هیچ چیزی را به ما اجبار نمی کردند. در لحنشان تحکم وجود نداشت. زور نمی گفتند و همیشه با محبت و لطف این کار را می کردند. مثلاً همین قرآن خواندن. هیچ وقت به من نمی گفتند بیا بنشین قرآن بخوان یا این آیه را حفظ کن. می گفتند بیا بنشین اشتباهات مرا اصلاح کن و این برای من خیلی جالب بود. باعث می شد همین که من به خط قرآن نگاه کنم، با کلمات قرآن آشنا بشوم.



در دوره حصر آبادان ما در بوشهر بودیم. دوره‌ای بود که حتی تماس تلفنی هم راحت نبود و مادر من هر روز پای رادیو بودند که ببینند چه خبری از آبادان می‌شود. روزهای جمعه که مدام پای رادیو بودیم که خبری از نماز جمعه آنجا بشنویم. یا باید به این شکل خبردار می‌شدیم یا مادر می‌رفتند مخابرات و به زحمت می‌توانستیم از حاج آقا خبردار شویم.

نمی‌کردند. همیشه به ما توصیه می‌کردند که قدر مادران را بدانید. او زن بزرگی است که با همه مسائل و مصائب زندگی من ساخته است.

از مادر بزرگتان چه نکاتی را به یاد دارید؟

مادر بزرگ زن بسیار قوی و قدرتمندی بود. بزرگ کردن چندین فرزند خوب، در آن شرایط دشوار اقتصادی و شرایط بد محیطی کار بسیار دشواری بود که مادر بزرگ، با هوش و درایت خاصی موفق شدند و انجام دادند. اگر بخواهید پدر را در یک جمله یا کلمه توصیف کنید،

چه می‌گویید؟

در یک کلمه: اخلاص. پدرم همیشه با رفتارشان به ما درس می‌دادند. هیچ وقت اهل سخنرانی‌های غرایی برای ما نبودند. ما هر چه یاد گرفتیم از رفتار ایشان بود، نه از حرف و بحث. خودم خیلی دارم سعی می‌کنم در تربیت فرزندانم این گونه باشم، ولی البته کار بسیار دشواری است. خاطره شیرینی از پدرم یادم هست. ایشان به شعر و ادبیات، مخصوصاً اشعار حافظ خیلی علاقه داشتند و همیشه بعد از نماز و قرآن، حافظ می‌خواندند. من عاشق لحظه‌هایی بودم که پدر با صدای بلند، حافظ می‌خواندند. دلم برای حافظ خوانی ایشان خیلی تنگ می‌شود و یا برای صدای مهربانشان که صبح‌ها وقتی برای نماز صبح، من و خواهرم را صدا می‌زدند، می‌گفتند، «اصحاب خواب! برخیزید».



هیچ وقت پدرم را این قدر ناراحت ندیده بودم. در شهادت عمو هم خیلی ناراحت شدند.

عموی شهیدتان چگونه انسانی بودند؟

خیلی شبیه حاج آقا بودند. عمویم دست راست پدرم بودند. یادم هست که در آن عالم بچگی ما را به گردش می‌بردند و به ما بچه‌ها محبت می‌کردند.

آیا در آنجا که هستید شما را به عنوان دختر ایشان می‌شناسند؟

من خودم عنوان نمی‌کنم و به عنوان یک فرد ساده و عادی زندگی می‌کنم.

از رابطه پدر و مادران نکاتی را بگویید.

رابطه حاج آقا و حاج خانم رابطه بسیار خاصی بود. حاج آقا احترام خیلی زیادی به مادرم می‌گذاشتند و ایشان را خیلی دوست داشتند و این محبت را از ما پنهان

اجتماعی، به هر صورت نگاه جامعه و اطرافیان روی انسان است.

اگر نخواهید از نگاه دخترشان بودن، به ایشان نگاه کنید، آیت‌الله جمی را چگونه می‌بینید؟

ایشان بسیار خالص، بی‌ریا و صادق هستند و لبریز از مهر و محبت. واقعاً مهر و محبت ایشان، انسان را سیراب می‌کند. من از کسانی غیر از اعضای خانواده هم وقتی درباره حاج آقا می‌پرسم، به همین مهربانی و خلوص و بی‌ریایی اقرار دارند. محبوبیت ایشان در دل همه هم به همین دلیل است.

آیا در خانه شما به روی همه مردم باز بود؟

قبل از انقلاب و جنگ، طبیعتاً رابطه مردم با حاج آقا آسان‌تر بود، ولی هیچ وقت، مانعی برای دسترسی مردم به ایشان نبود. هر وقت هم که پیش ما می‌آمدند، سعی می‌کردیم مسائل را حول و حوش مسائل خانوادگی نگه داریم و از مسائل جنگ و این چیزها صحبتی نکنیم. می‌دانم که مردم خیلی راحت به دفترشان مراجعه می‌کردند.

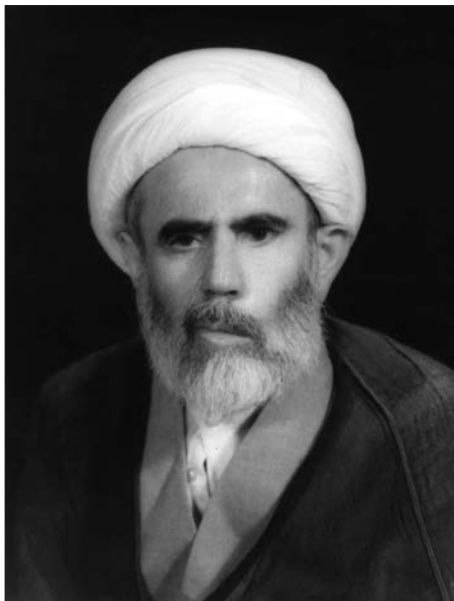
واکنش ایشان در مقابل مخالفین و شایعات چه بود؟ یادم هست که در اوایل انقلاب و قبل از جنگ، شایعه‌ای در آبادان پخش کرده بودند که حاج آقا امکانات و پول زیادی گرفته‌اند و امثال اینها که ما واقعاً زجر می‌کشیدیم، اما حاج آقا با کمال خونسردی و آرامش به ما توصیه می‌کردند که واکنشی نشان ندهیم و نگران نباشیم. گاهی تلفن می‌زدند و به حاج آقا توهین می‌کردند، ولی ایشان به هیچ وجه عصبانی نمی‌شدند.

این توانایی را حاصل چه چیزی می‌دانید؟

حاج آقا واقعاً با ایمان و با تقوا و خدایی هستند. کوچک‌ترین وابستگی‌ای به چیزی ندارند. ایمان و تقوا و اعتماد قلبی به خداوند است که باعث می‌شود این قدر آرام و باثبات باشند.

ایشان به چه کسانی علاقه خاصی داشتند؟ از دوره نوجوانی یادم می‌آید که از آقای مطهری خیلی برایمان حرف می‌زدند. مرحوم احمدآقا را هم خیلی دوست داشتند و در فوت ایشان خیلی ناراحت بودند. من





درآمد:

سالیان درازی است که در خارج از کشور زندگی می‌کند، با این همه تمام کلام و خاطراتش لبریز از یاد و مهربانی پدر است و سعی دارد شیوه‌های تربیتی وی را در مورد فرزندان خود به کار گیرد و لطف و گذشت وی را سر لوحه و سرمشق زندگی خویش قرار دهد. با دقت و لطافت عجیبی از او سخن می‌گوید و تمامی کلماتش آکنده است از محبتی عمیق که ناشی از معرفت و درک اوست.

«حجت الاسلام جمی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با صدیقه جمی

کسب معرفت، خواسته او بود...

می‌کردند که چه بخوانند و از کجا شروع کنند، کتاب‌های ایشان را توصیه می‌کردند.

در حصر آبادان کجا بودید و چگونه با این مسئله کنار آمدید؟

ما در بوشهر بودیم. وقتی شرایط آبادان دشوار شد، پدرمان، مانند زن و فرزند را در آنجا صلاح ندانستند و ما به بوشهر و منزل اقوام رفتیم. برای مادر خیلی سخت بود و می‌توانم بگویم که حاج آقا تقریباً به زور ایشان را راضی کردند که از آبادان بروند. در دوره حصر آبادان مادر بوشهر بودیم. دوره‌ای بود که حتی تماس تلفنی هم راحت نبود و مادر من هر روز پای رادیو بودند که ببینند چه خبری از آبادان می‌شود. روزهای جمعه که مدام پای رادیو بودیم که خبری از نماز جمعه آنجا بشنویم. یا باید به این شکل خبردار می‌شدیم یا مادر می‌رفتند مخابرات و به زحمت می‌توانستیم از حاج آقا خبردار شویم.

آیا هیچ وقت پدرتان را عصبانی دیدید؟

هرگز چنین چیزی ندیدم.

آیا توانستند این ویژگی‌ها را به برادرهایتان منتقل کنند؟ بله، همه‌شان نشانه‌هایی از پدر را دارند، ولی می‌توانم بگویم که برادر بزرگ ترم، احمدآقا، از این جنبه، بیشتر از همه به حاج آقا شبیه است. آقا مهدی هم خیلی صبور است.

در دوره حصر آبادان، برادرها وظایف پدر را به عهده گرفته بودند؟

احمد گرفتار مسائل خانوادگی‌اش بود، اما محمود و مهدی به نوبت به خانواده رسیدگی می‌کردند. خیلی کمک بزرگی بودند.

دختر آیت‌الله جمی بودن سخت است یا آسان؟ خیلی لذت بخش است که دختر حاج آقا باشی. انسان زیر نگاه جامعه است و اطرافیان ایشان توقع خاصی از فرزندان ایشان دارند. یک جاهایی کار خیلی سخت می‌شود. یک جاهایی هم خوب است، چون انسان باید حواسش را جمع کند. البته خوشبختانه اگر کسی مشکلی داشت، به ما مراجعه نمی‌کرد، به مادر و برادرها مراجعه می‌کرد. از نظر

اتفاقی برای پدرم پیش نمی‌آید، اگر هم پیش بیاید، مادر می‌توانند ما را حمایت کنند. همان دوره‌های کوتاهی را که حاج آقا در کنار ما بودند، خیلی دوره‌های خوشی بودند و تجدید انرژی می‌کردیم. بودن با ایشان لطف خاصی داشت. همیشه لطافت و مهربانی پدر در ذهنمان هست. با مسائل نوجوان‌ها هم با همان لطافت خاص خودشان برخورد می‌کردند. صحبت‌های نرم و آرام ایشان یادم نمی‌رود. همیشه هم به مادر توصیه می‌کردند که با محبت و نرمی با بچه‌ها صحبت کنید و این دوره می‌گذرد. مسئله تحصیلات شما و ادامه آن چقدر برایشان مهم بود؟ همیشه تشویق می‌کردند، ولی چیزی که من در مورد خودم یادم می‌آید این است که ایشان همیشه ما را به مطالعه تشویق می‌کردند و می‌گفتند، «کسب معرفت کنید». یادم هست که برای کنکور و قبولی در آن، خیلی نگران بودم. حاج آقا می‌گفتند، «موفقیت در کنکور، مهم است، ولی از آن مهم‌تر کسب معرفت است. مطالعه کنید.» ایشان کتاب‌های شهید مطهری را خیلی به ما توصیه می‌کردند. به افرادی هم که در این مورد سؤال

از خودتان و خاطرات کودکی‌تان با پدر بگویید. من متولد سال ۱۳۴۵ در آبادان هستم. چیزی که من همیشه از حاج آقا در خاطرم هست نرمی و لطافت ایشان با بچه‌هاست. من واقعاً هرگز خشم ایشان را هرگز ندیدم. نوجوان‌ها به هر حال مسائل خاص خودشان را دارند، ولی با حضور حاج آقا همیشه آرامش خاصی در خانواده موج می‌زد. همیشه مهربان و ملایم بودند. لبخند حاج آقا همیشه برایمان یک تشویق بود و اگر روزی این لبخند را در چهره حاج آقا نمی‌دیدیم، برایمان تنبیه بود. نه سروصدایی در خانه ما بود و نه دعوائی. چیزی که من همیشه از حاج آقا در خاطرم هست، مهربانی و لطف مدام ایشان بود.

در مسائل تربیتی چه نکاتی برایشان مهم بود؟ آشنایی با مسائل مذهب بسیار برایشان مهم بود. همیشه با ملایمت و مهربانی به ما می‌گفتند که نماز را سروزقت بخوانیم. اگر هم نمی‌خواندیم، به رویمان نمی‌آوردند که مثلاً تشر بزنند یا تحکم کنند. همیشه راه‌های جالبی برای آشنا کردن ما با قرآن پیدا می‌کردند. مثلاً می‌گفتند، «در فلان سوره برو بگرد این آیه یا این کلمه را پیدا کن و ببین چند بار تکرار شده و جایزه‌اش هم این است».

جایزه‌تان چه بود؟

یک خوراکی خوشمزه یا چیزی که ما دوست داشتیم یا قول دادن برای گردش بردن ما.

در دوره نوجوانی برخورد ایشان با مسائل این سن شما چه بود؟

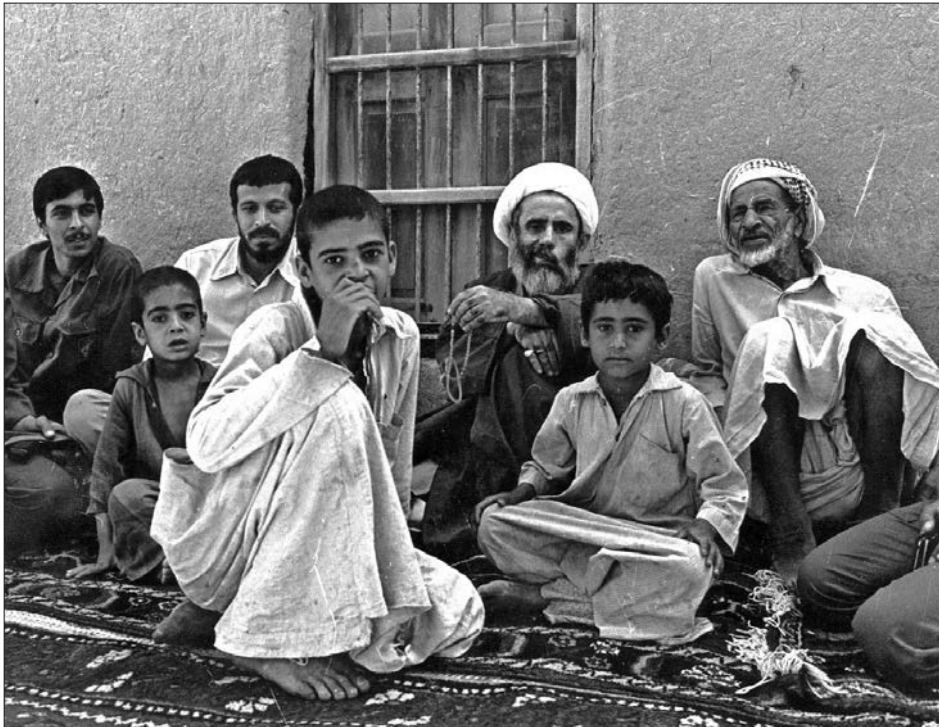
من ده ساله بودم که جنگ شروع شد و عمده وظیفه تربیت ما به عهده مادرمان قرار گرفت و حاج آقا، کمتر کنار ما بودند.

با نگرانی‌های ناشی از حضور پدر در منطقه جنگی چگونه کنار می‌آمدید؟

مادر در این زمینه نقش بسیار مهمی داشتند. ایشان طوری رفتار می‌کردند که ما متوجه نگرانی‌های ایشان نمی‌شدیم. حالت خاصی داشتند که ما احساس امنیت می‌کردیم. من اولاً به خودم این اطمینان را داده بودم که



همیشه با ملایمت و مهربانی به ما می‌گفتند که نماز را سروزقت بخوانیم. اگر هم نمی‌خواندیم، به رویمان نمی‌آوردند که مثلاً تشر بزنند یا تحکم کنند. همیشه راه‌های جالبی برای آشنا کردن ما با قرآن پیدا می‌کردند. مثلاً می‌گفتند، «در فلان سوره برو بگرد این آیه یا این کلمه را پیدا کن و ببین چند بار تکرار شده و جایزه‌اش هم این است».



هرگز ندیدم چیزی را برای خودش بخواد و یا هر روز به رنگی دربیاید و ساز جدیدی بزند. به یک سلسله اصولی پایبند است و بر اساس همان اصول، رفتار و گفتار و زندگی را تنظیم می‌کند. این ثبات و پایداری، در همه جای دنیا، امر قابل احترام و مطلوبی است و هر کسی از هر دین و مسلک و آیینی که باشد، به چنین انسان‌هایی احترام می‌گذارد.

هم با تمام سختی هایش دوست داشت و از آن لذت می‌برد. وجودش سرشار از امید و حرکت و مهربانی بود. یادم هست یک بار پزشک، معالجه‌اش را عقب انداخت و او با همان لهجه شیرین تنگستانی به پزشک گفت، «ببینم دکتر! چاقویت کند شده؟» وسعت دید، روحیه امیدوار، مهربانی بدون چشمداشت و ثبات قدم و اراده قوی مادرم، بسیار در تربیت ما نقش داشت. اگر بخواهید برادران را در یکی دو جمله توصیف کنید، چه می‌گویید؟

برادر من پیوسته در مسیری که انتخاب کرده، ثابت قدم است. چه در دهه سی و چهل، چه سال‌های قبل و چه بعد، کوچک‌ترین شائبه ریا، تظاهر و فرصت‌طلبی در او نبود. خیلی‌ها بودند که حتی متأسفانه در کسوت روحانیت تغییر مسیرهای ۱۸۰ درجه‌ای دادند. یک زمان انقلابی دو آتیشه بودند و روزگاری درست بر خلاف آن. یک روز یک حرفی زدند و روز دیگر حرف دیگری و خلاصه دعوا و بگیر و ببند برای مقام و دنیا و اطرافیان، اما من در برادرم کوچک‌ترین انحرافی از مسیری که انتخاب کرده بود، ندیدم. هر چه که بود صاف و پوست کنده و آشکار بود، بدون ذره‌ای پنهانکاری و جلوی رو یک جور و پشت سر یک جور دیگر بودن. همین که شما امروز می‌بینید، چهل سال پیش هم همین‌طور بود و به اعتقاد من بزرگ‌ترین رمز محبوبیتش هم همین است. من که سال‌های دلنشینی را در کنارش تجربه کردم و امیدوارم سالم و شاد باشد، چون وجودش اسباب دلگرمی ماست. ■

من و همه افراد خانواده و کسانی که با او سرو کار داشتند و دارند، اطمینان قلبی می‌دهد. من گاهی که به ایران می‌آمدم و آن فجایع را می‌دیدم، جداً نگران می‌شدم. یادم هست در بندر ماهشهر، ساختمان یک باشگاه را تبدیل به بیمارستان کرده بودند و همه جا پر از زخمی‌های جنگ بود و برای کل این زخمی‌ها فقط یک پرستار بود. من واقعاً از تصور این همه درد و رنج وحشت می‌کردم. شما بهتر از من می‌دانید که چه اوضاعی بود، اما برادرم کوچک‌ترین تزلزلی نداشت و کار خودش را می‌کرد. استواری و ثبات او همیشه به اطرافیان هم تسری پیدا می‌کرد و لذا شاید انسان بیشتر از آنچه که نگران او باشد، نگران خودش است. او همیشه نسبت به کار و اعمال و گفتارش آگاه بود و دانسته عمل می‌کرد و می‌کند.

برادر آقای جمی بودن سخت است یا آسان؟

بسیار سخت است. جایگاهی که برادرم در نگاه مردم دارد، کار را برای اطرافیان، بسیار دشوار می‌کند. در واقع، انسان دیگر خودش نیست، در حالی که ما خواهر و برادرها و برادرزاده‌هایم، آدم‌هایی هستیم با عقاید و سلیقه‌های متفاوت و لذا بدیهی است که برخوردهای متفاوتی هم داشته باشیم، اما برادر من پیوسته مرکز ثقل فامیل و انسانی بسیار دوست داشتنی و محترم بود و هست و لذا هرکسی را که متناسب به اوست، با او می‌سنجند و کمی‌ها و کاستی‌ها را به او نسبت می‌دهند. یک بار با من درد دل می‌کرد و می‌گفت، «مردم به همه چیز آدم کار دارند و دنبال فرصت هستند که بگویند فلان فرزند یا خویشاوند فلانی این کار را کرده تا همان را بگیرند و بزرگ کنند.» بدیهی است در چنین وضعیتی خیلی به اطرافیان سخت می‌گذرد. در عین حال چون همه، برادرم را خیلی دوست دارند، نمی‌خواهند کاری کنند که مایه آزرده‌گی خاطر و تکدر او شود که به نظر من این وجه قضیه، سخت‌تر از بخش اول است، چون به هر حال مردم که همیشه حرفشان را می‌زنند، یک جور عادت بد ما ایرانی‌هاست که زیاد پشت سرهم حرف می‌زنیم. این را می‌شود نادیده گرفت یا دست کم من خیلی راحت نادیده می‌گیرم، اما تکدر و ناراحتی برادرم را نمی‌شود نادیده گرفت. خود من از این جنبه بوده که رعایت می‌کردم و می‌کنم.

با توجه به اینکه شما در کودکی پدرتان را از دست داده‌اید، بی‌تردید نقش مادرتان در شکل‌گیری شخصیت شما بسیار بارز بوده است. کمی از ایشان برامان بگویید.

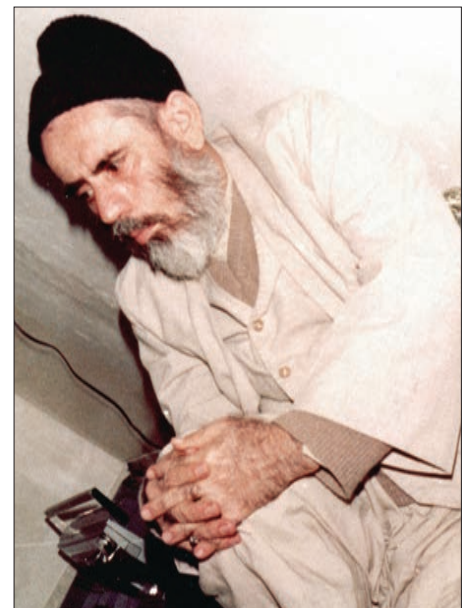
مادرم زنی بسیار سختکوش، استوار، محکم و مهربان بود. صفت بارز مادر من روحیه امیدوار و راضی ایشان بود. یادم هست که رفته بود مشهد و برای خودش کفن آورده بود و در عین حال که پیوسته به مرگ می‌اندیشید و حتی تدارک می‌دید، اما زندگی را

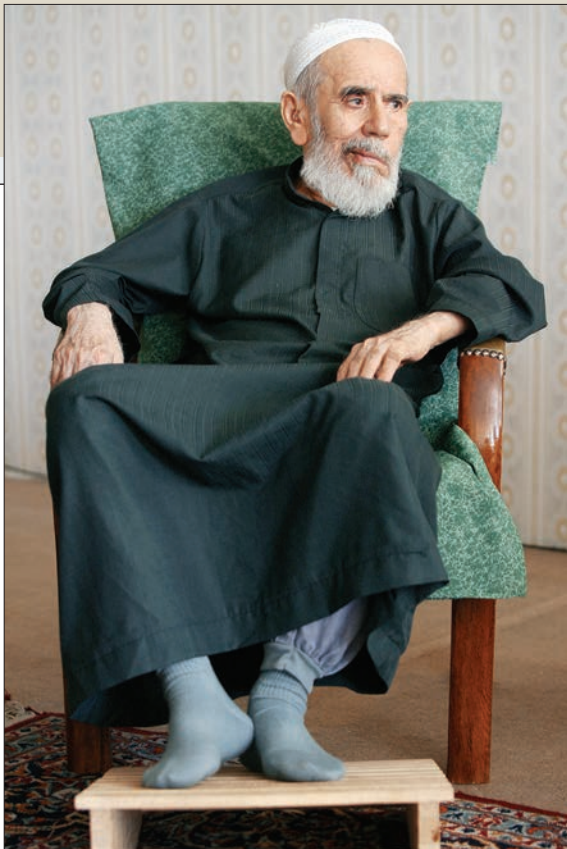
همان نامه‌هایی که برایش می‌نوشت و نصیحت می‌کرد. بعد هم من هر بار که می‌توانستم و می‌توانم به ایران می‌آیم و به آنها سر می‌زنم، به خصوص حالا که شنیده‌ام خانم برادرم هم بیماری صعب‌العلاجی دارند و واقعاً برای ایشان و برادرم نگرانم. آخرین باری که به ایران آمدم، برادرم مرا کناری کشید و گفت، «عباس! من از تو خیلی راضیم، به شرط اینکه قول بدهی همیشه همین‌طور صادق بمانی و هرگز دروغ نگوئی».

از بی‌اعتنایی ایشان نسبت به دنیا خاطراتی را نقل کنید.
برادرم از همان سال‌هایی که مبارزاتش را شروع کرد، آدم کاملاً متفاوتی بود. یادم هست با سایر روحانیون هفته‌ای یک بار دور هم جمع می‌شدند و جلسه داشتند. صبح‌ها جلسات تشکیل می‌شدند و بعد هم برای پیاده‌روی می‌رفتند. به هر حال همیشه آدم‌های متنفعی در اطراف برادرم بودند. حتی یک بار هم یادم نمی‌آید که برای فرزندان و اقوام خودش به کسی روزه باشد. یادم هست اوایل انقلاب، برادرزاده‌ام احمد، به تهران آمده بود و دنبال کار می‌گشت. من یک چشمه آمدم که، «چرا پدرت کاری نمی‌کند؟» احمد گفت، «کی دیده‌اید که آقا برای بچه‌هایش یا خودش به کسی روبیندازد؟» یک بار یکی از برادرهایمان را در جنوب گرفته بودند، به قاضی شرع زنگ زده بود که، «اگر گناه و خطایش اثبات شد، لحظه‌ای در مجازاتش اهمال نکنید.» آن اوایل، برادرم را قاضی شرع کرده بودند. هنوز مدت کوتاهی نگذشته بود که از این شغل کنار کشید، چون به هیچ وجه تحمل گریه و زاری اقوام و کسانی را که می‌گرفتند، نداشت. انسان بسیار رؤفی است. این ویژگی‌ها در هر کسی که باشد، انسان به او احترام می‌گذارد. ممکن است انسان‌ها ظاهراً با هم، هم کیش و هم مسلک و هم عقیده هم باشند، ولی اگر پای تظاهر و دروغ و دنیا طلبی در میان بیاید، انسان متنفر می‌شود. ویژگی‌هایی که انسان‌ها را به یکدیگر علاقمند می‌کند، صداقت و گذشت و مهربانی است.

گفتید که اخبار ایران را دنبال می‌کردید. آیا نگران برادران نبودید؟

نگرانی امری طبیعی است؛ منتهی در برادر من ویژگی بارزی وجود دارد که نگرانی را در انسان از بین می‌برد. در تمام طول این سال‌ها، از یک چیز اطمینان کامل داشته‌ام و آن هم اینکه برادرم دقیقاً می‌داند که دارد چه می‌کند. منظورم این است که او همین‌طور بی‌برنامه و روی حساب و کتاب‌های عجیب و غریبی که خیلی از ماها داریم، وارد عرصه‌ای نمی‌شود. از همان سال‌هایی که سخنرانی می‌کرد و علیه رژیم حرف می‌زد تا انقلاب و جنگ و امروز، دقیقاً آگاه است که قرار است چه بکند و چرا. نگرانی در مورد چنین آدمی معنا ندارد. حقانیتی که برای راه خودش قائل بود و ثبات قدم و تزلزل نداشتن برادرم، همیشه به





حجت

هنوز بسیار جوان بود که در خارج از کشور، رحل اقامت افکند و سال‌های جوانی را در آنجا سپری کرد. اما یاد و خاطره برادر و به ویژه اخباری که درباره سلوک وی، حتی از مخالفان می‌شنید، پیوسته موجبات غرور و سرافرازی او را فراهم می‌ساخت و ریشه الفت و انس دیرینه را بارورتر می‌کرد. او با نگاهی صادقانه و بی‌طرفانه، شخصیت برادر را فراروی مخاطب قرار می‌دهد و فارغ از هر گونه تعصب برادرانه، به این نتیجه می‌رسد که رمز محبوبیت پایدار در دل انسان‌ها، پایداری بر اصول و رافت و گذشت است.

۱

«حجت الاسلام جمی در قامت یک برادر»

در گفت و شنود شاهد یاران با عباس جمی

تظاهر در وجود او راهی ندارد...

دوستانش نیست و هر زمان به رنگی در نمی‌آید، امروز یک حرفی نمی‌زند، فردا حرف دیگری، یک چیزی را برای دیگران توصیه نمی‌کند، خودش جور دیگری عمل کند، دروغ نمی‌گوید، تظاهر نمی‌کند، با همه صاف و صادق است. در حضور یک جور نیست، در غیاب جور دیگری و خلاصه تکلیفش با خودش و دیگران روشن است، به او احترام می‌گذارند و حرمتش را نگه می‌دارند، حتی اگر در فکر و نظر با او مخالف باشند. کم هستند آدم‌هایی که توانایی ایجاد احترام و محبت را حتی در دل مخالفان خود هم دارند و برادر من از چنین توانایی و قدرتی برخوردار است و این هم فقط به این دلیل است که هرگز ندیدم چیزی را برای خودش بخواهد و یا هر روز به رنگی دربیاید و ساز جدیدی بزند. به یک سلسله اصولی پایبند است و بر اساس همان اصول، رفتار و گفتار و زندگیش را تنظیم می‌کند. این ثبات و پایداری، در همه جای دنیا، امر قابل احترام و مطلوبی است و هر کسی از هر دین و مسلک و آیینی که باشد، به چنین انسان‌هایی احترام می‌گذارد. صداقت از نظر برادر موضوع بسیار مهمی است، تظاهر در وجود او به هیچ وجه راه ندارد. در حالی که من این خصلت را هم آن موقع در خیلی‌ها می‌دیدم، هم این چند باری که به ایران آمدم، با کمال تأسف در خیلی‌ها دیدم. برادر من همان چیزی را که فکر می‌کند، بر زبان می‌آورد و به اصطلاح، دل و زبانش یکی است. هرگز ندیدم یا نشنیدم که به خاطر مال دنیا یا قدرت یا مقام، ذره‌ای از اصول خودش کوتاه بیاید. قبلاً گفتم که من دوران مدرسه را مدتی نزد برادر در آبادان بودم، خانم ایشان جوان بود، با این همه حکم مادر را برایم داشت و بسیار مهربان، فهمیده و خانم بود. من همیشه حس مادر فرزندی عجیبی نسبت به ایشان داشتم و دارم. آخرین باری که به ایران آمدم، راستش نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و با برادرزاده‌هایم صحبت کردم و گفتم، «من می‌دانم که برادر اهل اینکه چیزی جمع کند و یا به ارث بگذارد نیست. همسر ایشان، در عین اینکه زندگی برادر از نظر مالی، زندگی آسانی نبود، اما عمری با عزت و سربلندی زندگی کرده. صحیح نیست که بعد از او، خانه این فرزند و آن فرزند باشد. فکری کنید که ایشان مسکن هر چند کوچکی داشته باشد.» گفتند که در قم یک منزل دواته دارند و خانم همان را کافی می‌داند. می‌خواهم این را بگویم که روزگاری در کنار برادر و خانم ایشان با تکه نانی زندگی می‌کردیم، اما از زندگی لذت می‌بردیم. محیط خانواده سرشار از آرامش و گذشت و مهربانی بود. به اعتقاد من فقر و نداشتن اگر از حد نگذرد، در محیطی پر از مهر و صفا، به راحتی قابل تحمل است، حتی برای یک کودک ۹ ساله. خانم برادر حق بزرگی به گردن من و برادرهایم دارند. مادر خانه ایشان نشو و نما پیدا کردیم.

رابطه شما و برادران به چه شکل ادامه پیدا کرد؟

کند و حتی شاید می‌خواست به نوعی این رفتار را تخطئه هم بکند، اما در عین حال ناچار شد در مقابل جسارت و شهامت برادر، به این شکل اعتراف کند.

آیا واکنشی نشان دادید؟

خیر، چون اولاً آن آقا نمی‌دانست که من با ایشان نسبتی دارم و ثانیاً در همان دوران کمی که در کنار برادر زندگی کرده بودم، دیده بودم که ایشان در مقابل صحبت‌های مخالف، واکنش تند نشان نمی‌دهد. البته یک نفر از کسانی که سر میز نشسته بود، بعد از اینکه آن فرمانده، خوب حرف هایش را زد، برگشت و به او گفت، «می‌دانی این آقا کیست؟» آن آقا وقتی فهمید که من برادر آقای جمی هستم، کمی دستپاچه شد و راستش کمی هم ترسید، ولی بعد اطمینان پیدا کرد که ما نوعاً اهل اینکه بخواهیم از چنین برخوردهایی به نفع خودمان و به ضرر طرف مقابل بهره‌برداری کنیم، نیستیم.

به نظر می‌رسد که افراد موافق و مخالف، به نوعی تحت تأثیر شخصیت آیت‌الله جمی هستند؟

درست است. همه کسانی که از جنوب یا کلاً از ایران می‌آمدند، چه آنهایی که با اوضاع ایران موافق بودند چه آنهایی که نبودند، بر سر یک موضوع توافق داشتند که ایشان آخوند بسیار محبوب، با گذشت و خوشنامی است. اخیراً که به ایران آمدم، دیدم که ایشان خیلی از پا افتاده و حقیقتاً دلم به درد آمد.

رمز موفقیت برادران را در چه می‌دانید؟

به اعتقاد من انسان اهل هر مسلک و مرامی که باشد، دیگران وقتی ببینند که او چیزی برای خودش نمی‌خواهد، به دنبال کسب شهرت و پول و مقام برای خودش، خانواده‌اش و



من از تمام کسانی که از ایران به آلمان می‌آمدند، وضعیت ایران، به خصوص در دوره جنگ را می‌پرسیدم و سراغ برادر را می‌گرفتم. یادم هست یکی از فرماندهان نظامی برای معالجه بیماری به آلمان آمده بود. او نمی‌دانست که من برادر آقای جمی هستم. سه چهار نفری بودیم و در رستورانی غذا می‌خوردیم که او برگشت و گفت، «زیر آتش توپ و خمپاره در آبادان ماندن، عین دیوانگی است و این آقا در حالی که همه گذاشته‌اند و رفته‌اند، از آنجا تکان نمی‌خورد و همچنان کنار معدود کسانی که مانده‌اند و می‌جنگند، مانده.»

کمی از خودتان و دوران کودکی‌تان برایمان بگویید. من در سال ۱۳۲۴ به دنیا آمدم. پنج و ساله و نیمه بودم که به مدرسه رفتم. کلاس سوم، چهارم ابتدایی بودم که ایشان برای ادامه تحصیل به نجف رفتند و دیگر ایشان را ندیدم. در تنگستان که بودیم تا کلاس ششم ابتدایی بیشتر نبود و لذا من به آبادان رفتم. مادر بزرگوارم برای خودش ثنوری خاصی داشت و می‌گفت، «ماهی در دریا بهتر شنا می‌کند تا در یک پرکه کوچک.» و لذا ۹ سال بیشتر نداشتیم که مرا به آبادان فرستاد. در آنجا بود که برادر را دیدم. ایشان تازه ازدواج کرده بودند و در واقع، مرا به فرزندی قبول کردند.

از خصوصیات اخلاقی ایشان بگویید.

از خصوصیات اخلاقی ایشان محبت و گذشت زیاد ایشان بود. یادم هست که افراد بی‌شماری با مشکلات گوناگون به او مراجعه می‌کردند و او پیوسته ملایم و خونسرد به حرف‌های آنها گوش می‌داد، اگر دستش می‌رسید مشکلات آنها را برطرف می‌کرد، اگر هم از دستش بر نمی‌آمد، با جملات امیدوار کننده راهی‌شان می‌کرد و خلاصه هیچ کس از نزد او ناامید بر نمی‌گشت. بعد هم که من رفتم خارج.

در چه سنی؟

نوزده بیست ساله بودم. طبیعتاً وقتی به خارج رفتم، دیگر ارتباط ما به شکل سابق ادامه پیدا نکرد. او همیشه برایم حکم پدر را داشت؛ مخصوصاً که ما خیلی کوچک بودیم که پدر را از دست دادیم. در خارج که بودم شیوه فکری من تغییر کرد. ایشان همیشه در نامه‌هایی که برایم می‌فرستاد، نصیحت می‌کرد. آیا در خارج از وضعیت و موقعیت برادران خبری کسب می‌کردید؟

بله، من از تمام کسانی که از ایران به آلمان می‌آمدند، وضعیت ایران، به خصوص در دوره جنگ را می‌پرسیدم و سراغ برادر را می‌گرفتم. یادم هست یکی از فرماندهان نظامی برای معالجه بیماری به آلمان آمده بود. او نمی‌دانست که من برادر آقای جمی هستم. سه چهار نفری بودیم و در رستورانی غذا می‌خوردیم که او برگشت و گفت، «زیر آتش توپ و خمپاره در آبادان ماندن، عین دیوانگی است و این آقا در حالی که همه گذاشته‌اند و رفته‌اند، از آنجا تکان نمی‌خورد و همچنان کنار معدود کسانی که مانده‌اند و می‌جنگند، مانده.» و خلاصه حرف‌هایی از این قبیل.

حس شما در برابر این حرف‌ها چه بود؟

به شدت احساس غرور می‌کردم. این موضوع، به ویژه از این جهت برایم مهم بود که فرمانده مذکور به هیچ وجه قصد تعریف از برادر من نداشت و حضورش در جبهه جنگ، صرفاً به خاطر شغلش بود و احساسات مذهبی و وطن‌پرستانه هم نداشت و این حرف را هم به خاطر این نزد که از شجاعت برادر تعریف



موقعی که آبادان در محاصره بود، پیش ایشان رفتید؟
نه، نمی شد که رفت. همه زن ها و بچه ها را از شهر بیرون فرستاده بودند. نمی شدرفت.

مادر زنده بودند؟ در تنگستان چه حالی داشتید؟
بله زنده بود. کارمان فقط دعا کردن بود. ما منتظر همه چیز بودیم. برادرهایم همه در جنگ بودند و ما می دانستیم که شهید می شوند. روزی که خبر شهادت عبدالرسول را آوردند، ما آمادگی داشتیم. تا وقتی جنگ نبود، حاج آقای گفت اگر بردنمان و اعدامان کردند، ناراحت نشوید. بعد هم که جنگ شد، می گفت اگر شهید شدیم، ناراحت نشوید. خلاصه ما یک عمری آموخته شده بودیم که بالاخره این برادرها شهید می شوند. بالاخره ما آماده بودیم. مخصوصاً مادرم خیلی شجاع بود.

مادر تا چه سالی فوت کردند؟

سال ۷۰ و بعد از جریان جنگ و شهادت برادرم.

خبر شهادت برادران را چگونه به ایشان رساندند؟
این سه برادرم که اهرم بودند، خبر را به ما ندادند. یک عده ای آمدند برای خبر دادن و یکی شان گفته بود که شهید این طور است و مقام شهیدان این طور است و این حرف ها. مادرم گفته بود، «خلاصه کن و بگو که حاجی شهید شده.» گفتند، «نه، حاج آقا نیست.» مادرم گفته بود، «خب لابد عبدالرسول شهید شده. اگر شهید شده که ناراحتی ندارد. خودش این طور خواسته و این راه را رفته. راه خدا بود و لازم نیست شما با ترس و لرز با من صحبت کنید.» آنهایی که آمده بودند به مادرم خبر بدهند تعجب کردند از این روحیه و شجاعت.

از رابطه حاج آقا با مادران خاطره ای را نقل کنید.
حاج آقا مادران را خیلی احترام می کرد. ما پدر که نداشتیم. مادران هم پدرمان بود هم مادرمان. هیچ وقت هم جوری حرف نزد و رفتار نکرد که یعنی ما پدر نداریم. برادر کوچک ترم تا ۸ سالگی نمی دانست که پدر ندارد. همیشه می گفت، «پدرتان رفته پیش خدا.» همیشه به مادرم می گفتم، «همه بچه ها می گویند جان بابام. من چه کسی را بگویم؟» می گفت، «تو شش برادر داری، گمان کن شش تا بابا.» آقا هم که بنده خدا تا وقتی که برادر دیگر رفت سربازی همین جا بود کمک مادرم. وقتی برادر دیگر رفت سربازی، مادرم به حاج آقا گفت، «تو برو به درست ادامه بده.» آقا رفت و بعد هم که بالای منبر آن حرف ها را زد که گفتند به تنگستان برنگردی که تو را می گیرند و رفت آبادان و بعد هم نجف و موقعی هم که برگشت دفتر ازدواج زد و گفت طلاق نمی زنم.

از آن دوران خاطره ای دارید؟

دشستانی ها تصمیم گرفتند مسجدی بزنند، مخصوصاً خانمی نذر کرده بود که خانه ای برای حاج آقا بزنند و وقتی دید همه چیز خرج این مسجد شده، به حاج آقا گفته بود، «می خواستم برای شما و خانواده تان خانه بزنم.» حاج آقا گفته بود، «خانه من همین مسجد است.» و خلاصه مسجد دشستانی ها درست شد. حاج آقا خانه نداشت، ولی اصلاً توی قید این چیزها نبود. همان جا می رفت و حرف های ضد رژیم می زد و دائماً مسجد محاصره بود.

شما هم دائماً نگران اینکه ایشان را بگیرند.

دائماً. خودش هم هر وقت می رفت بیرون می گفت شما راحت باشید، نگران نباشید. ما هم دو ماه سه ماه یک بار می رفتیم به حاج آقا سر می زدیم و برمی گشتیم. بالاخره قضیه آقا را که شما خودتان می دانید. بعد هم که جنگ بود و محاصره آبادان و زن و بچه اش را هم فرستاد شیراز و گفت یکی از طلبه ها برایتان خانه پیدا کرده. من رفتم همراهشان. توی بازار... اسمش یادم نمی آید.

بازار وکیل

آهان همان. توی بازار وکیل یک خانه خیلی قدیمی را نشانمان دادند. آن قدر قدیمی که یک جور مارهای کوچکی از توی

عروس حاج آقا و دو تا از پسرهایم هم داماد حاج آقا هستند. یکی از پسرهایم آمد و گفت که می خواهم بروم دانشگاه، اما قبل از آن باید ازدواج کنم و دختر دایی ام را می خواهم. گفتم، «حالا زود است، برو درست را بخوان و کاری جور کن بعد،» گفتم، «خیر! الا و بالله همین دختر را باید برایم بگیری.» رفتم پیش حاج آقا و گفتم، «این پسر این جوری می گوید.» دختر را خواست و از او پرسید که چه می گوید. او هم بله گفت. حاج آقا گفت، «پس کار تمام است. هیچ کس را نمی خواهد بگویی بیاید. دست عروست را بگیر و برو.» پدري از این بالاتر؟ پسر دیگر هم همین طور. می خواستم بروم مکه. پسر گفت، «دختر دایی ام را می خواهم.» گفتم، «دیگر آقا این دخترش را به من نمی دهد.» حاج خانم هم گفت، «دیگر این یکی دخترش را می خواهم بدهم به بستگان خودم.» خلاصه از پسر پسر و از دختر پسر، فهمیدیم که به وصلت با هم راضی اند. آقا به همان سهل و سادگی عروسی اول گفت، عروست را برادر و پسر و مبارکتان باشد. «خیلی مهربان است. در حق همه پدری و برادری کرده. نه چیزی از ما خواست و نه



آن قدر صبور است که هر مشکلی پیش بیاید به ما نمی گوید. خیلی صبور است. خیلی هم زندگی اش مشکل داشت، هنوز هم دارد، ولی خیلی صبوری کرد، طوری که ما هم از حالش خبردار نشدیم. مهربان و خوب است. آن قدر اخلاقش خوب بود که اگر کسی لجبازی یا توهین هم می کرد، با مهربانی با او رفتار می کرد.

دردسر و بگیر و ببندی. ساده و راحت. مهریه دخترهای من با دخترهای خودش هیچ فرقی ندارد. در مجلس عقدشان هم حاج آقا بود و خانمش و من بودم و آقا و بچه ها. همین. خدا سایه اش را بر سر همه مان نگه دارد. پدر همه است. ■



او برادر همه است...

۲

« حجت الاسلام جمی در قامت یک برادر » در گفت و شنود شاهد یاران با فاطمه جمی

درآمد:

لحن شاد و سرپا آکنده از امید و صفا و مهربانی تنها خواهر آقای جمی، به خوبی بیانگر زندگی هر چند دشوار، اما بسیار ساده، صمیمانه و سرشار از محبت این خانواده است، محبتی که همه دشواری‌ها را آسان کرده و جلوه‌های امید و صداقت و صفا را در تمام کلمات آنها نمایان ساخته است.



چند سال دارید و از دوران کودکی‌تان در ارتباط با حاج آقا جمی چه چیزهایی را به یاد دارید؟
من ده سال از حاج آقا کوچک‌ترم، حاج آقا بسیار آرام، با حوصله، با صبر و آن قدر خوب بود که از خوبی‌اش هر چه بگویم کم گفته‌ام و ما هر فضولی و شلوغکاری که می‌کردیم، عصبانی نمی‌شد و هیچ وقت جوابمان را نمی‌داد. خیلی صبور بود. موقعی که من بچه بودم، حاج آقا پیش ما نبود. پدرمان هم که خیلی زود به رحمت خدا رفت و همه زحمتهای ما افتاد به عهده مادرمان که الحق زن فداکاری بود. کشاورزی می‌کرد و همه کارهای دشوار را می‌کرد و وضع معیشتمان هم خیلی خوب نبود. ما دلمان خوش بود که حاج آقا درسش تمام می‌شود و کمکمان می‌کند، خبر نداشتیم که حاج آقا بنده خدا قدم در راهی گذاشته که در آن خبری از دنیا و مال دنیا نیست. توی عالم بچگی خیال می‌کردیم حاج آقا رفته برایمان پول بیاورد، لباس بیاورد. بچگی است دیگر. (می‌خندد)
برادران وقتی از مسافرت می‌آمدند، سوغاتی هم می‌آوردند؟
هائنده خدا! با همان وضعش هم هر وقت می‌آمد، هدیه‌ای می‌آورد.

شما خواهر دیگری هم دارید؟

نه، تک دختر بودم باشش تا پدرم.

پس خیلی برای برادرهایتان عزیز بودید.

(می‌خندد) ها! خیلی نازم را می‌کشیدند. خلاصه حاج آقا درسش که تمام شد، مجتهدین برازجان برایش جلسه‌ای گرفتند و عمامه روی سرش گذاشتند و حاج آقا اجازه پیدا کرد که به منبر برود و آمد اهرم. این موقع را دیگر خوب یادم هست.

در آن زمان، شما چند سالتان بود؟

تقریباً هفت هشت ساله بودم. حاج آقا می‌رفت منبر و ما هم خوشحال که دیگر وضعمان خوب می‌شود، نگو که حاج آقا می‌خواهد شروع کند به مبارزه با دستگاه و تازه اول بگیر و ببندها و این قصه‌هاست.

از آن دوران چه خاطره شیرینی دارید؟

شیرین‌تر از همه وقتی است که حاج آقا می‌خواست نماز یادم بدهد. بازگوش بودم و همه نماز را یکمرتبه یاد نمی‌گرفتم. حاج آقا ماشاءالله خیلی حوصله دارد. گفت باشد، کلمه کلمه یادت می‌دهم. هر کلمه‌ای که یاد گرفتی، برو بازی کن و برگرد و کلمه بعدی را یاد بگیر. از صبر حاج آقا هر چه بگویم کم گفته‌ام. خلاصه کلمه به کلمه یادم داد تا وقتی که حمد و قل هو الله تمام شد و گفت حالا بفرما. دیگر نماز را یاد گرفتی، از آقایی و صبرش یک خاطره دیگر هم یادم هست. همسایه‌های من خواست دخترش را عروس کند، آمد دنبال مادرم که او را ببرد. من بچه بودم. مادرم گفت، «این بچه‌ها همگی مدرسه‌ای هستند، کسی هم نیست برایشان شامی ناهاری درست کند.» حاج آقا گفت، «بپاششان به دست من و شما برو. یک چیزی می‌دهم می‌خورند.» مادرم که رفت، یک مهمان هم برای حاج آقا آمد. خودمان بودیم، مهمان هم که آمد، شد نور علی نور. حاج آقا به من گفت، «می‌تونی پولوی چیزی درست کنی؟» گفتم، «چرا نمی‌تونم؟» نشان به آن نشان که من هیچی بلد نبودم، ولی گفتم شما ناراحت نباش، خودم درست می‌کنم، خلاصه رفتم و ربع کیلو برنج را ریختم داخل دیگی و دیگ را پر از آب کردم و روغن زیادی هم داخلش ریختم و در قابلمه را بستم و گذاشتم روی اجاق و چشمتان روز بد نبیند. شفته‌ای درست شد که آن سرش ناپیدا. می‌خواهم از صبوری حاج آقا بگویم. هر کس دیگری بود یک کشیده‌ای به من می‌زد که این چه معجونی است که درست کردی، اما حاج آقا کمکم کرد که شفته را بکشم توی دیس و هی گفت، «به به! خواهرم عجب پولوی درست کرده. دستت درد نکند.» خلاصه صد بار فرق مرا بوسید و گفت به به! دستت درد نکند. موقعی که عمل جراحی روی مغز ایشان انجام شد، شما در کنارشان بودید؟

من اینجا توی تنگستان بودم، منتهی حاج آقا را که بردند شیراز،

گفته بود که فاطمه بیاید. ساکم را بستم و رفتم و دیدم حاج آقا خیلی ضعیف شده. چشمم که به او افتاد، حالم خیلی بد شد و ضعف کردم. یکی از برادرهایم گفت، «ما زندگی‌مان را می‌فروشیم و هر چه داریم روی هم می‌گذاریم و حاج آقا را می‌بریم خارج.» حاج آقا گفت، «من ابتدا خارج نخواهم آمدن! استخاره کرده‌ام و باید توی همین بیمارستان نمازی، عملم کنند.» خلاصه ما هر کاری کردیم و گفتیم، «برادر! تو دیگر پوست و استخوانی بیشتر نیستی و ما می‌ترسیم،» حاج آقا از حرفش کوتاه نیامد که نیامد. بعد هم به یکی از برادرهایم گفت این فاطمه را ببر خانه که حال ندارد و از پا درمی‌آید. مادرم هم زنده بود. خلاصه از آنجا که خدا می‌خواست حاج آقا زنده بماند، دکترای هم که عملش کرد از دوستان خودش بود. از همکلاسی‌هایش بود که در برازجان با هم درس می‌خواندند. بنده خدا خیلی زحمت کشید.

موقعی که می‌خواستید از دواج کنید، ایشان چگونه شما را راهنمایی کردند؟

برادرم مسلم که خدا رحمتش کند، یک سال از حاج آقا کوچک‌تر بود. گفت حالا که قرار است برایت خواستگار بیاید، می‌برم و تو را تحویل برادرت می‌دهم، چون من اجازه ندارم در این باره اظهار نظر کنم. با همدیگر رفتیم آبادان و برادرم به حاج آقا توضیح داد که این خواستگار دارد و این طوری و با این مشخصات و خود داند و خواهرتان. حاج آقا گفت، «پس بگذارش پهلوی خودم.» بچه بزرگ حاج آقا تازه چهل روز، دو ماهش بود. حاج آقا گفت، «دوست دارم کنار خودم بمانی.» گفتم، «اگر مادرم اجازه بدهد، می‌مانم، اجازه ندهد نمی‌مانم.» وقتی می‌خواستم بروم آبادان، مادرم خیلی تنها شد. خلاصه یک دو ماهی ماندم پیش حاج آقا و بعد مادرم برایش نامه نوشت که دخترم را بفرست تا بیاید و بعد هم فلانی با این جور خانواده‌ای آمده خواستگاری خواهرت و خواهرت هم راضی است و اگر اجازه می‌دهی بیاید برای صحبت. حاج آقا نصیحتم کرد که باید چه کارهایی بکنم و چطور زندگی کنم و این حرف‌ها... بر اساس توصیه‌های ایشان، چطور باید زندگی کرد؟ با صبوری، باید با مشکلات با صبر روبرو شد. خلاصه حاج آقا مراد داد دست برادر دیگر حاج ابراهیم و آمدم تنگستان و با اجازه حاج آقا با همان خواستگار، ازدواج کردم و پیش مادرم در تنگستان ماندم. گهگاهی که می‌رفتم آبادان، به او سر می‌زدم. وقتی هم که ساواک برادرم عبدالرسول را که خدا رحمتش کند، گرفت، حاج آقا خبرم کرد که بیا آبادان که من تنها هستم. گفتم باشد و یکی از بچه‌هایم را برداشتم و رفتم و ماه روزه را پیشش ماندم. اولش هم نمی‌دانستم که عبدالرسول را گرفته‌اند. رفته رفته حالیم کرد که ساواک او را گرفته. بعد هم که صبح‌ها می‌خواست از خانه بیرون برود و به من و خانمش می‌گفت، «خواستار جمع باشد. ممکن است می‌روم بیرون مرا بگیرند و ببرند. شما باید شجاع باشید و نترسید.» حاج خانم می‌گفت، «آقا! لااقل این اعلامیه‌ها و رساله‌ها را جمع و جورشان کنید و از اینجا ببرید.» حاج آقا می‌گفت، «نترسید. اینها کور می‌شوند و نمی‌بینند.» حاج آقا می‌گفت نترسید، ولی مگر می‌شد نترسید؟ برای یک اعلامیه امام، افراد را می‌گرفتند و می‌بردند چه برسد به آن همه رساله و اعلامیه. بنده خدا نصیحتمان می‌کرد و می‌رفت. هر روز ظهر، کارمان این بود که چشم به در بدوزیم که آیا آقا می‌آید یا نه. تا یک ماه پهلویش ماندم.



شیرین‌تر از همه وقتی است که حاج آقا می‌خواست نماز یادم بدهد. بازگوش بودم و همه نماز را یکمرتبه یاد نمی‌گرفتم. حاج آقا ماشاءالله خیلی حوصله دارد. گفت باشد، کلمه کلمه یادت می‌دهم. هر کلمه‌ای که یاد گرفتی، برو بازی کن و برگرد و کلمه بعدی را یاد بگیر.



حاد سیاسی پیش آمد و باز ایشان صبر می کردند. صبر عجیبی داشتند. هرگز در عمرم به یاد ندارم که پدر بزرگم از کسی یا چیزی گلایه کنند.

شما چه زمانی پدر بزرگتان را خیلی خوشحال می دیدید؟

موقعی که در جمع خانواده بودند. قم که بودند و خدمتشان می رفتیم، در میان خانواده، حال خوبی داشتند، ولی در مجموع ندیده ام که پدر بزرگ بیش از حد خوشحال یا

بیش از حد غمگین شوند. همیشه یک حالت متعادل خوبی دارند. ما همیشه اخلاق خوب ایشان را به خاطر داریم.

نوه آقای جمی بودن چگونه است؟

این را می دانم که اگر نوه ایشان نبودم، اعمال و رفتارم به این شکلی که هست، نبود. این مسئله باعث شد که من خیلی جاها یا روی خیلی چیزها بگذارم و از خیلی چیزها بگذرم. البته این حرف من به این معنا نیست که چون نوه ایشان یا فرزند پدرم هستم، به خاطر شأن اجتماعی آنها این کار را می کردم. منظور این است که من به چشم خود در این دو نفر دیده بودم که می شود کسی به اصولی پایبند باشد و به خاطر اعتقادش از همه چیز بگذرد و حتی حاضر باشد در این راه جان بدهد. این مسئله باعث شد که من هیچ وقت دلم را به چیزهای کوچک خوش نکنم و توقعم را از خودم پایین نیاورم. این روش، سخت است، اما بسیار خوب هم هست، چون اسباب خیر است. تأثیر پدر بزرگتان را در زندگی و روش خودتان چقدر می دانید؟ خیلی زیاد. گمان نمی کنم کاری کرده باشم که تأثیر ایشان به طور مستقیم و غیر مستقیم در آن نبوده باشد.

آیا ایشان را خوب می شناسید؟

انصافاً نه. با همه تلاشی که کرده ام، واقعاً ایشان را خوب نمی شناسم و بسیاری از جنبه های شخصیتی ایشان برای من ناشناخته مانده است. منتهی چون ایشان محور خانواده است، ما هم سعی کرده ایم بنای زندگی خود بر همان اصول و پایه های بسازیم که ایشان بنا نهاده اند.

آیا جوان ترها را مورد مشورت قرار می دادند؟

بله، من چون با عموی کوچکم تفاوت سنی زیادی ندارم، می دانم که عقاید همه را می پرسیدند و این شیوه مشورتی را در خانواده داشتند. یادم هست که البته بیشتر با خانمشان مشورت می کردند.

چیزها را در باره پدر بزرگم نمی دانم، چون نه ایشان، نه پدرم و نه عموهایم در بار این چیزها حرفی نمی زدند. این نکته ای است که نمی شود از آن گذشت. مهم ترین نکته در پدر بزرگم، برخورد بسیار خوبشان با جوان هاست. من هرگز در مقابل ایشان احساس نمی کردم که یک آدم مسن دارد با من حرف می زند. نگاهشان به مسائل و موضوعات، به روز بود.

چگونه این کار را می کردند؟

هم خیلی اهل مطالعه بودند، هم با آدم هایی از این دست، حشر و نشر داشتند. همیشه هم محضر ایشان پر از جوان و نوجوان بود. ایشان همیشه از اطلاعات روز با خبر بودند. بیشتر این اطلاعات را از جوانان، به خصوص جوان های مؤمن می گرفتند و بالا رفتن سن، باعث منزوی شدن ایشان نشده بود. غالباً اظهار نظرهای بسیار جدیدی را از ایشان می شنیدم که واقعاً موجب حیرت و تعجب من می شد.

کدام ویژگی پدر بزرگتان در نظر شما بسیار بارز است؟

اینکه به آنچه که اعتقاد دارند و اظهار می دارند، عمل می کنند، یعنی در واقع حرف و عملشان یکی است. ایشان لحظه ای از آنچه که به آن اعتقاد دارند دست برنداشتند و استوار بر اصول خود پای فشردند. گاهی هم به همین دلیل دچار زحمت و مشکل می شدند، اما دست بر نمی داشتند. شیوه زندگی ایشان هرگز تغییر نکرده و به اعتقاد من، همین هم ایشان را سر پا نگه داشته، وگرنه انسانی با این همه مسائل و مشکلات و بیماری، اگر غیر از این بود از پا درمی آمد.

برخورد پدر بزرگتان با آدم های لجوجی که بر موضع غلط خود پافشاری می کنند، چیست؟

من هرگز برخورد تندی از ایشان نسبت به کسی ندیدم. یک بار یادم هست که یکی از اقوام نزدیک در مورد ازدواج با فرد خاصی، با خودش لج کرده بود و این قضیه برای همه آزاردهنده بود و پدر بزرگ هم از این بابت ناراحت بودند، چون جوان خیلی خوبی بود. پدر بزرگ تنها کاری که کردند راهنمایی بود و بیان حقیقت. ما توقع داشتیم به خاطر نوع رابطه ای که داشتند، پدر بزرگ تشری بزنند یا ممانعتی به عمل بیاورند، ولی ایشان ابداً این کار را نکردند و فقط به توصیه و راهنمایی و ترسیم واقعیت هایی که پیش می آمد، بسنده کردند. تنها جایی که می دیدم گاهی تشر اندکی می زدند به فرزندان خودشان، و نه حتی نوه هایشان، در مورد مسائل اعتقادی و مثلاً خواندن نماز بود. در مورد کسانی که راه خطا می رفتند، پدر بزرگ سعی می کردند با راهنمایی و صحبت، آنها را هدایت کنند. اگر طرف لجبازی می کرد، دیگر با او بحث نمی کردند و دنباله صحبت را نمی گرفتند. ایشان بسیار صبورند. حتی در دوره هایی مسائل



در مورد کسانی که راه خطا می رفتند، پدر بزرگ سعی می کردند با راهنمایی و صحبت، آنها را هدایت کنند. اگر طرف لجبازی می کرد، دیگر با او بحث نمی کردند و دنباله صحبت را نمی گرفتند. ایشان بسیار صبورند. حتی در دوره هایی مسائل حاد سیاسی پیش آمد و باز ایشان صبر می کردند. صبر عجیبی داشتند. هرگز در عمرم به یاد ندارم که پدر بزرگم از کسی یا چیزی گلایه کنند.

رابطه شان با همسرشان چگونه بود؟

یک رابطه عجیب و خارق العاده. اینها سال ها به خاطر شرایط جنگ از هم دور بودند، اما در فاصله ای که در کنار هم بودند، یک حس عجیبی به ما منتقل می شد. همه و حتی خانم ایشان هم ایشان را «آقا» خطاب می کردند. یک رابطه فوق العاده محترمانه و در عین حال بسیار همراه با مهربانی بود. در علاقه و عشق اینها به هم همین قدر بگویم که مادر بزرگم هرگز ناراحتیشان را بروز نمی دادند و نگرانی و ناراحتیشان را کسی نمی فهمید، ولی در فاصله ای که پدر بزرگم در بیمارستان امام بستری بوده اند، مادر بزرگم گریه می کردند و من برای اولین بار این را می دیدم و همه احساس می کردیم شرایط بسیار بحرانی و سخت است که مادر بزرگ گریه می کنند. پدر بزرگم به خاطر بیماری ریوی سخت، بستری بودند. گریه مادر بزرگ تأثیر بسیار بدی روی ما گذاشت و من تا مدت ها ناراحت بودم و نگران، چون ایشان هیچ وقت احساساتی نمی شدند. مادر بزرگ و پدر بزرگم هیچ وقت کلام خاصی در حضور دیگران نمی گفتند، ولی همه از همان سکوت و نگاهشان، به عمق علاقه آنها به هم پی می بردند.

آیا پدر بزرگتان در مورد رشته تحصیلی و آینده تان با شما صحبت می کردند؟

بچه که بودم گاهی به شوخی می گفتند بزرگ که شدی به حوزه می روی، ولی بیش از این چیزی نمی گفتند. وقتی هم که رشته ماشین آلات کشاورزی قبول شدم و به ایشان گفتم خیلی تشویقم کردند. حواسشان به قبولی و ردی همه ما هم بود. اطلاعاتشان هم نسبت به رشته های دانشگاهی روز خیلی خوب بود. در مورد مسائل سیاسی روز دنیا هم همین طور بودند. اخبار رادیو و تلویزیون را با دقت دنبال می کردند. یادم هست که پارسال قضیه حزب الله لبنان را با آنکه گوششان سنگین بود و درست نمی شنیدند، وقتی ما برایشان تعریف می کردیم، مخصوصاً از شکست اسرائیل واقعاً خوشحال می شدند. ■





مدارا و همراهی با نوجوانان و جوانان، یکی از ویژگی‌های بارز شخصیت حجت الاسلام جمی است به گونه‌ای که انقطاع بین نسل‌ها، در مورد ایشان و نسل جوان معنا ندارد و ایشان با درایت و هوشمندی خاصی توانسته است با نسل سوم و چهارم انقلاب نیز رابطه صمیمانه‌ای را برقرار سازد. حسام جمی، نوه بزرگ ایشان، از این توانایی و قابلیت سخن گفته است.

« جلوه‌هایی از سلوک اخلاقی حجت الاسلام جمی »

در گفت و شنود شاهد یاران با حسام جمی

هیچ وقت درباره خودشان حرف نمی‌زدند...

این طور بوده‌اند، یعنی پدر پدر بزرگ من هم انسانی بسیار مردمی، متواضع و مهربان بوده‌اند. ایشان معتمد مردم بوده و به جای خیلی‌ها نماز می‌خوانده و بارها به مکه رفته و چنین انسانی بوده است. ایشان خیلی دوست داشته که پدر بزرگم بروند حوزه و خیلی علاقه داشته‌اند که پسرشان با روحانیون تنگستان حشر و نشر داشته باشند.

آیا پدر بزرگتان درباره مبارزاتشان با شما صحبت کرده‌اند یا پدرتان در این باره با شما حرف زده‌اند؟

خیر، معمولاً در این زمینه‌ها کمتر صحبت کرده‌ایم. از اطرافیان و کسانی که دورتر هستند حرف‌هایی شنیده‌ام و یاد رجاهای مختلف خوانده‌ام، اما کمتر پیش آمده که خودشان در این باره حرفی بزنند.

از دوران حصر آبادان هم صحبتی با شما نشده؟ نه بیشتر از آنچه که همه می‌دانند. بیشتر درباره عموی شهیدم صحبت شده که هم پدر بزرگم به ایشان علاقه داشته‌اند و هم از نظر ویژگی‌های اخلاقی خیلی به ایشان شبیه بوده‌اند. عموی شهیدم طوری بوده که همه خیلی به ایشان علاقه داشته‌اند. پدر بزرگم آن قدر کم در باره خودشان حرف می‌زدند که ما هم مثل بقیه مشتاقیم کتاب خاطرات ایشان را بخوانیم و به این ترتیب از مبارزات ایشان مطلع شویم. برای خود من خیلی جالب است که بدانم در جنگ چه بر ایشان و پدرم و عموهایم گذشته‌است، وگرنه آنها که خودشان در این باره صحبتی نمی‌کنند.

با توجه به گسستی که بین نسل اول انقلاب و نسل‌های سوم و چهارم پیش آمده که عمده‌تاً زبان یکدیگر را نمی‌فهمند، پدر بزرگ شما چه شیوه‌ای را اتخاذ کرده‌اند که شما به عنوان نماینده نسل سوم، هنوز حرف‌های ایشان را درک می‌کنید و عقایدشان برایتان جالب است؟

ایشان هیچ وقت درباره خودشان حرف نمی‌زدند و ما از بقیه شنیده‌ایم که ایشان موجود خارق‌العاده‌ای هستند. هنوز که هنوز است وقتی یاران و دوستان ایشان از من می‌پرسند که من چه نسبتی با ایشان دارم و من می‌گویم نوه‌شان هستم و آنها برایم تعریف می‌کنند که ایشان چه کرده‌اند، که بوده‌اند و جایگاهشان چه بوده، تازه متوجه می‌شوم که من واقعاً خیلی

نبود. گفتم، « چرا باید این کار را بکنم؟ » گفتند، « من شب‌ها زیاد از خواب بیدار می‌شوم و تو خوابت به هم می‌ریزد. » همین حرف باعث شد که کنجکاو شوم. همان نزدیکی‌ها خوابیدم و دیدم که بیدار شدند و نماز و قرآن و دعا خواندند و مدتی هم مطالعه کردند. در مجموع شخصیت خاصی دارند. تا وقتی که سر حال بودند و بیمار نبودند، زیاد پیش ایشان می‌رفتم و واقعاً شخصیت ایشان همیشه تأثیر خاصی روی همه ما داشت. پدر بزرگ من به شعر و ادبیات هم علاقه خاصی دارند. ایشان همیشه حافظ می‌خواندند. یاد می‌آید که همیشه در اطراف میز تحریر کوچک پدر بزرگم پر از روزنامه و کتاب بود. پدر من هم همین‌طورند، ولی این مسئله در پدر بزرگم خیلی قوی‌تر بود و در ذهن ما بچه‌ها این طور جا افتاده بود که این یک روش زندگی است.

در میان پسران آیت‌الله جمی، کدامیک از همه به ایشان شبیه‌ترند؟

فکر می‌کنم پدر خودم از لحاظ اخلاقی بیشتر از همه به ایشان شبیه هستند. هر دو نسبت به همه عطفوت خاصی دارند. یک عاطفه پدر و فرزندی. برایم خیلی جالب بود که نسل اندر نسل



همیشه اخبار را با دقت دنبال می‌کردند و اگر ما هم نسبت به این مسائل، حساس هستیم، از آنجا نشأت می‌گیرد. ایشان در واقع محور و هسته اصلی خانواده هستند که همین مسئله روی بچه‌ها و به خصوص پسرها خیلی تأثیر می‌گذارد. با اینکه ما پدر بزرگمان را به دلیل مشغله‌های زیادی که داشتند، زیاد نمی‌دیدیم، اما تأثیرشان روی ما بارز بود. یاد هست اولین بار نماز شب را در منزل پدر بزرگم و از ایشان دیدم. می‌دانستم چنین چیزی هست و کیفیت آن را می‌دانستم، اما ندیده بودم. ایشان در آبادان و خانواده‌شان در شیراز بودند. من مدرسه راهنمایی می‌رفتم و آبادان هم نبودیم، بلکه با اردوی مدرسه رفتم آنجا. یک شب پیش ایشان بودم. به من گفتند، « پاشو برو اتاق دیگر و پیش بچه‌ها بخواب. » تعجب کردم که چرا این حرف را به من زدند. کسی هم که از اعضای خانواده پیش ایشان

کمی از خودتان و تحصیلاتتان بگویید.

من متولد ۱۳۶۰ هستم. در شیراز به دنیا آمده‌ام و تحصیلاتم در رشته ماشین‌های کشاورزی بوده است.

اولین خاطره‌ای که از پدر بزرگتان دارید چیست؟ زمانی که می‌توانستم پدر بزرگ را درک کنم مربوط به اواخر جنگ است که ما در بوشهر بودیم و ایشان تشریف می‌آوردند و می‌رفتند تنگستان و ما همراه ایشان می‌رفتیم آنجا. یاد هست که نماز جمعه‌ها را در آنجا خودشان بر پا می‌کردند و ما که بچه بودیم این مراسم به یادمان مانده است. از آنجایی که من اولین و بزرگ‌ترین نوه ایشان بودم، عنایت خاصی به من داشتند. ایشان در مورد مسائل تربیتی نوه‌ها خیلی حساس بودند. همیشه شکلاتی چیزی برای ما بچه‌ها داشتند که خیلی برای ما بچه‌ها دلپذیر بود و خود به خود جذب محبت ایشان می‌شدی. پدر خود من در مورد رفتارهای صحیح و شناخت مسائل دینی دقت خاصی به خرج می‌دادند و همیشه از ما می‌خواستند متناسب با شأن پدر بزرگم و ایشان رفتار کنیم. ما به شوق اینکه پدر بزرگ، ما را تشویق می‌کنند و این را دوست دارند، با اینکه هنوز به سن تکلیف نرسیده بودیم، سعی می‌کردیم زودتر مثلاً نماز خواندن یا قرائت آیه‌های قرآن را یاد بگیریم. پدر بزرگتان نسبت به چه رفتارهایی حساسیت نشان می‌دادند؟

مسائل دینی و مذهبی. بعد هم مسائل سیاسی ایران و دنیا. همیشه اخبار را با دقت دنبال می‌کردند و اگر ما هم نسبت به این مسائل، حساس هستیم، از آنجا نشأت می‌گیرد. ایشان در واقع محور و هسته اصلی خانواده هستند که همین مسئله روی بچه‌ها و به خصوص پسرها خیلی تأثیر می‌گذارد. با اینکه ما پدر بزرگمان را به دلیل مشغله‌های زیادی که داشتند، زیاد نمی‌دیدیم، اما تأثیرشان روی ما بارز بود. یاد هست اولین بار نماز شب را در منزل پدر بزرگم و از ایشان دیدم. می‌دانستم چنین چیزی هست و کیفیت آن را می‌دانستم، اما ندیده بودم. ایشان در آبادان و خانواده‌شان در شیراز بودند. من مدرسه راهنمایی می‌رفتم و آبادان هم نبودیم، بلکه با اردوی مدرسه رفتم آنجا. یک شب پیش ایشان بودم. به من گفتند، « پاشو برو اتاق دیگر و پیش بچه‌ها بخواب. » تعجب کردم که چرا این حرف را به من زدند. کسی هم که از اعضای خانواده پیش ایشان



دارند:

حضور شایسته و تأثیرگذار حجت الاسلام والمسلمین جمی، در جو اروپایی زده و آشفته آبادان، نکته‌ای است که باید با دقت بسیار درباره آن پژوهش و بررسی شود. غلامرضا جعفری به دلیل حضور مستمر و تأثیر گذار در جریان انقلاب و سپس جنگ و همکاری دائمی با آقای جمی، این تأثیر را به خوبی می‌شناسد و با دقتی شایسته، آن را تشریح می‌کند، لذا این گفت و گو می‌تواند راهگشای کسانی باشد که در پی حل مشکلات ناشی از تفاوت مسلک‌ها، سلیقه‌ها و قومیت‌ها هستند.

« جلوه هائی از سلوک فرهنگی و سیاسی حجت الاسلام جمی »
در گفت و شنودشاهد یاران با غلامرضا محمدجعفری

اهل فرهنگ، بیشتر مجذوب او بودند...

طیف‌های مختلف اجتماعی حضور داشتند و در خانه ایشان به روی همه باز بود و هیچ گزینشی از جانب ایشان در کار نبود. حاج آقا جمی به‌رغم اینکه سنشان بالا بود، با جوان‌ها بسیار رفیق و نزدیک بود و زبان آنها را می‌فهمید و به آنها عشق می‌ورزید. تیپ‌های بازاری هم در اطراف آقای جمی بودند، منتهی جوان‌ها و روشنفکرها وقتی به طرف آقای جمی می‌آمدند و روحیه شاد و انقلابی ایشان را می‌دیدند، جذب می‌شدند.

افرادی هم که برای سخنرانی دعوت می‌کردند، معمولاً کسانی بودند که هم در حوزه و هم در دانشگاه فعالیت داشتند و به تعبیری روحانیونی بودند که با زبان قشر دانشگاهی و روشنفکران آشنایی داشتند.

عرض کردم که ایشان از همان ابتدا مقلد امام و مبلغ خط و شیوه ایشان بودند و لذا کسانی هم به طرف ایشان می‌آمدند، در این خط حرکت می‌کردند. آبادان هم که از نظر مبارزاتی بسیار قوی بود. در میان توده‌ای، قوی‌ترینشان از آبادان بودند. حتی ساواک هم قوی‌ترین کادرباشان را به آبادان می‌فرستاد. اهواز مرکز خوزستان بود، اما در واقع مرکزیت استان با آبادان بود. شهربانی آبادان، مستقل بود و زیر نظر تهران کار می‌کرد و با اهواز کاری نداشت. آبادان به خاطر شرایط خاصش خیلی از نهادهایش مستقل بودند. مثلاً آنجا فرودگاه بین‌المللی داشت، در حالیکه اهواز نداشت. حاج آقا جمی چون روحیه مبارزاتی بالایی داشت، افرادی هم که برای سخنرانی به آبادان می‌آمدند، همگی مبارز بودند، از جمله شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح، آیت‌الله مکارم شیرازی، آقای سبحانی، دکتر شریعتی، آیت‌الله خزعلی، مقام معظم رهبری، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، مرحوم دوانی، مرحوم مروی. به نظر می‌آید که شکل مبارزات هم بیشتر صبغه فرهنگی داشته تا شیوه‌های دیگر.

درست است. آبادان شرایط خاصی داشت، به همین دلیل هم نیروهای فرهنگی وارد عرصه شدند. دانشکده نفت، پالایشگاه نفت و آموزش و پرورش نقش زیادی در انقلاب داشتند. غیر از حضور در مجالس سخنرانی آیت‌الله جمی، از چه زمانی از نزدیک و حضوراً با ایشان آشنا شدید؟

پدر من از بنیان‌گذاران مسجد موسی بن جعفر بود و لذا از همان جا با ایشان آشنا بودیم. قبل از انقلاب برنامه‌ریزی‌ها با آقای رشیدیان بود. بعد از پیروزی انقلاب هم در کمیته ۴۸ بودیم.

و بچه‌های مذهبی هم با قدرت روشنگری می‌کردند. از روزهایی که منتهی به پیروزی انقلاب شدند، خاطره‌ای دارید؟ از روز ۲۸ مرداد و فاجعه سینما رکس خاطره‌ای را به یاد دارم. رژیم شاه توطئه‌ای کرد تا از این طریق مبارزات را سرکوب کند و سینما رکس را آتش زد، به طوری که قریب به ۷۰۰ نفر در آنجا از بین رفتند. ما به محض اینکه از موضوع خبردار شدیم، دسته جمعی به طرف سینما حرکت کردیم و دیدیم پلیس، راه را سد کرده و در سینما را هم بسته است. سینما رکس مجاور شهربانی بود. در ابتدای آتش سوزی، معدودی فرار کردند؛ ولی بقیه سوختند. از همان جا شعار «شاه باید بسوزد» داده شد که کاملاً معلوم بود گردانندگان تظاهرات و مبارزات، چقدر هوشمندانه، نقطه اصلی را نشانه رفته‌اند.

ظاهراً عمدتاً قشرهای فرهنگی و دانشجویان گرد ایشان جمع می‌شدند. آیا ایشان، افراد را به این شکل انتخاب می‌کردند یا دلیل دیگری داشت؟

خیر، کسانی که در اطراف ایشان حلقه می‌زدند، به دلیل روحیه خاص ایشان، آدم‌های فرهنگی بودند، مضافاً بر اینکه اساساً فضای مبارزاتی آبادان، فضایی فرهنگی بود. در واقع فرهنگیان بودند که جذب ایشان می‌شدند. وگرنه در اطراف حاج آقا از

ابتدا کمی در باره خود و تحصیلاتان نکاتی را ذکر کنید. در سال ۱۳۳۰ در شهر آبادان به دنیا آمدم. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه سینا و دبیرستان را در دبیرستان رازی گذراندم. در سال ۴۹، ۴۸ دیپلم گرفتم و سپس برای ادامه تحصیل به مدرسه عالی مدیریت کرمان رفتم. در سال ۵۳ لیسانس گرفتم و در سال ۵۴ برای ادامه تحصیل عازم آمریکا شدم. فوق لیسانس مدیریت بازرگانی خود را در دانشگاه ملیورن فلوریدا گرفتم. در آمریکا در تظاهرات و فعالیت‌های دانشجویی ضد رژیم شرکت داشتم و در خرداد سال ۵۷ به ایران برگشتم و با فعالین و مبارزین آبادان از جمله آقای رشیدیان که دبیر دبیرستان رازی بود و با آقای بهبهانی که با ایشان قرابتی هم داشتیم، کار را شروع کردیم.

شما هم تدریس می‌کردید؟

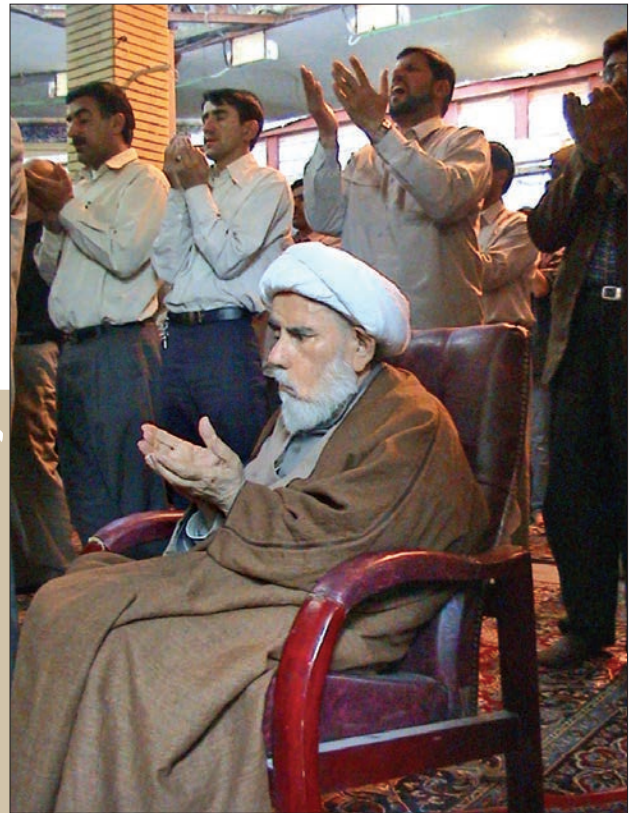
خیر، آقای رشیدیان به من پیشنهاد کرد که با توجه به آشناییم به زبان، مسائل داخل کشور را به مبارزین خارج از کشور انتقال بدهم و لذا تهیه جزوات و نشریات برای دانشجویان خارج از کشور به عهده من قرار گرفت که آنها را از طریق کسانی که می‌خواستند به کوبیت بروند، می‌فرستادیم تا از آنجا به اروپا ارسال کنند. بعد ها هم که در تظاهرات شرکت می‌کردیم، با شروع مدارس، همراه با جوان‌هایی که فعالیت سیاسی می‌کردند، مدرسه‌ها را به تعطیلی کشاندیم. به پیروزی انقلاب از طریق افرادی چون آقای رشیدیان، آقای کیاوش و امثالهم با آقای جمی آشنا شدم. آبادان شرایط خاصی داشت. هم در جریان نهضت سال ۴۲ و هم قضایای نهضت ملی نفت و بسیاری از رویدادها، نقش آبادان برجسته بود. در این شهر همه گروه‌ها به شدت فعالیت داشتند، از جمله توده‌ای‌ها، چریک‌ها، مجاهدین و حتی بهایی‌ها. بچه مسلمان‌ها هم نیروهای بسیار قوی، فرهنگی و روشنی بودند و روحانیت بسیار قوی آن از نظر مسائل مبارزاتی، حول محور حاج آقا جمی‌گرد آمده بودند. حاج آقا مجالس هفتگی داشتند که در بعدازظهرهای جمعه برگزار می‌شد.

در حسینیة اصفهانی‌ها؟

در جاهای مختلف بود و سخنران آن هم حاج آقا جمی بود که با جسارت و شهامت عجیبی علیه شاه سخنرانی می‌کرد. ایشان از همان ابتدای مبارزاتش مقلد حضرت امام (ره) بود و مشی و سخنان ایشان را پیروی می‌کرد. بچه‌های مذهبی هم همان‌طور که گفتیم از نظر فرهنگی، بسیار قوی بودند. در اوایل انقلاب تحصن‌های دانشجویی بیشتر در دانشکده نفت برگزار می‌شدند



کسانی که در اطراف ایشان حلقه می‌زدند، به دلیل روحیه خاص ایشان، آدم‌های فرهنگی بودند، مضافاً بر اینکه اساساً فضای مبارزاتی آبادان، فضایی فرهنگی بود. در واقع فرهنگیان بودند که جذب ایشان می‌شدند. وگرنه در اطراف حاج آقا از طیف‌های مختلف اجتماعی حضور داشتند و در خانه ایشان به روی همه باز بود و هیچ گزینشی از جانب ایشان در کار نبود.



درآمد:

تأثیرات معنوی آیت‌الله جمی در تمام اقربا و آشنایان ایشان به شکلی بارز نمود دارد، تأثیری عمیق و تعیین کننده و همراه با عطف و مهربانی. ایشان به عنوان انسانی نمونه و الگو، پیوسته نگران سر نوشت جوانان بوده است و لذا با سیره عملی خویش، صراط مستقیم را پیش روی آنان گشوده است. در این گفت و گو به بیان گوشه هایی از سلوک معنوی ایشان از زبان برادر زاده شان پرداخته ایم.

« جلوه هایی از سلوک اجتماعی حجت الاسلام جمی » در گفت و شنود

شاهد یاران با مصطفی جمی

دائماً در حال محاسبه نفس است...

قوی داشتند و تقریباً چیزی از ذهنشان نمی رفت. سالم زندگی کردند.

سالم یعنی چه؟

یعنی بر اساس اصول و اعتقاد حرکت کردن. یعنی هر لحظه به رنگی در نیامدن و طبق شرایط تغییر عقیده ندادن. زندگی ایشان کاملاً نشان می دهد که ایشان کوچک ترین وابستگی ای به هیچ یک از تعلقات دنیا ندارند. یادم هست که هنوز مسجد امیرالمؤمنین که ایشان در آن نماز می خواندند تکمیل هم نشده بود و دیوار هم نداشت. در آن هوای گرم بلند می شدند و می رفتند و در آنجا اقامه نماز می کردند و مردم هم همیشه حضور داشتند و هیچ عاملی جلوی تجمع آنها را نمی گرفت.

افرادی که پیرامون ایشان گرد می آمدند، از چه طیف هایی بودند؟

افراد بی غل و غش. آدم هایی که اهل ریا یا دنیا طلبی بودند، خود به خود پراکنده می شدند. نه آنها می توانستند این همه صداقت و بی ربایی را در ایشان تحمل کنند و نه ایشان می توانستند آنها را تحمل کنند.

آیا به دلیل انتساب به ایشان، مردم برای حل مشکلاتشان به شما مراجعه می کنند؟

آنهايي که ایشان را می شناسند و از خلق و خوی شان آگاهند، خیلی خوب می دانند که توصیه من یا هر کس دیگری، در این قضیه تأثیری ندارد و نیازی هم به توصیه کسی نیست. آنهايي هم که نمی شناسند ناچارم برایشان توضیح بدهم. این اتفاق خیلی زیاد پیش آمده و من حتی یک بار هم سعی نکرده ام این موضوع را امتحان کنم.

آیا مشغله های فراوان ایشان سبب نمی شد که از وضعیت نوجوان ها و جوان هایی مثل شما غافل بمانند؟
ابداً. یادم می آید که یک بار داشتم رباعیات خیام را می خواندم و ایشان گفتند بهتر است اول اشعار حافظ و سعدی را بخوانی و بعدها به سراغ خیام بروی. ایشان به مطالعه ادبیات و به خصوص شعر علاقه زیادی دارند. دیوان همه شعرا در کتابخانه ایشان هست.

هستند و هرگز در عمرم ندیده ام که ایشان عصبانی شوند. از کسی هم نشنیده ام که عصبانیت ایشان را دیده باشد؟
ابداً. علتش هم اعتقاد و ایمان و توکل قوی ایشان است، یعنی به جایی رسیده و چیزهایی را درک کرده اند که هیچ چیزی اذیتشان نمی کند. فقط پایبندی به یک سری اصول و مبانی است که چنین قدرتی را در انسان ایجاد می کند. با ظاهر سازی و تلقین هم نمی شود. باید در ذات و وجود انسان ملکه شود. سراسر زندگی ایشان مراقبه و تذکر به خود است. در عین حال که سرشار از آرامش و طمأنینه هستند، دائماً هم در حال حساب کشیدن از خودشانند و در این محاسبه ذره ای با خودشان تعارف نمی کنند.

برادرزاده ایشان بودن یعنی چه؟

ایشان تکیه گاه همه هستند. آرامش ایشان به همه قوت قلب می دهد. تا وقتی که ضعیف و بیمار نبودند، احوال همه را می پرسیدند، کارهای همه را پیگیری می کردند، اگر حق کسی ضایع می شد، دنبال کارش را می گرفتند. حافظه بسیار



زندگی ایشان کاملاً نشان می دهد که ایشان کوچک ترین وابستگی ای به هیچ یک از تعلقات دنیا ندارند. یادم هست که هنوز مسجد امیرالمؤمنین که ایشان در آن نماز می خواندند تکمیل هم نشده بود و دیوار هم نداشت. در آن هوای گرم بلند می شدند و می رفتند و در آنجا اقامه نماز می کردند و مردم هم همیشه حضور داشتند و هیچ عاملی جلوی تجمع آنها را نمی گرفت.

از خاطرات شیرینی که با عموی بزرگوارتان، حجت الاسلام جمی دارید، برایمان بگویید.

زمانی که عمو سرحال بودند و فعالیت می کردند، در آبادان بودند و ما شیراز بودیم و درست نمی توانستیم از محضر ایشان استفاده کنیم. در دوره دبیرستان و نزدیکی های دیپلم بود که ایشان سرحال بودند و ما خدمتشان می رفتیم. الان پنج شش سالی است که افتاده شده اند و یکی دو ساعت بیشتر نمی توانند در دفترشان بنشینند. هر وقت پیش ایشان می رفتیم عادت داشتند که عیدی به ما سکه می دادند.

ویژگی های بارز ایشان چیست؟

از نکاتی که در شخصیت ایشان برای من بسیار جالب است، یکی این است که همیشه در دفترشان به روی مردم باز بود و همه بدون تشریفات و مانعی می توانستند پیش ایشان بروند. یادم هست که یک پیرزنی که خیلی هم شاک می بود، مستقیم رفت پیش آقا و هر چقدر هم دلش خواست حرف زد و آقا با دقت گوش کردند و آخر سر هم به او کمک کردند، طوری که او حسابی شرمند شد. نکته دیگری که در ایشان خیلی برجسته است، این است که از کسی بد نمی گویند، حتی از مخالفین خودشان. البته منظورم این نیست که با همه موافقت می کردند یا کار هر کسی را راه می انداختند، بلکه می خواهم بر این نکته تکیه کنم که ایشان همیشه به دنبال حق و حقیقت بودند. اگر مخالفان ایشان قصد ضربه زدن به نظام را نداشتند، ایشان هم کاری به کارشان نداشتند، ولی اگر کسی از اصول تخطی می کرد و یا می خواست حقوق مردم را پایمال کند، ایشان ابداً کوتاه نمی آمدند و محکم می ایستادند، اما اصولاً روش ایشان در مواجهه با مردم، اعم از آشنایان و اقوام و مردم دیگر توأم با مهربانی، صبر و حوصله زیاد بود. از ویژگی های دیگر ایشان شجاعت و بی باکی است. مواردی پیش آمده که همه متفق القول، موضوعی یا فردی را طرد کرده اند و حاج آقا چون اطمینان داشته اند که اشتباه می کنند، یکنه ایستاده و از او دفاع کرده اند. مواردش عدیده است که شاید جا نداشته باشد نام ببرم، ولی ایشان در دفاع از حق و حقیقت با احوال الناسی تعارف ندارند. انسان بسیار آرامی

شو که عراقی‌ها دارند عقب نشینی می‌کنند.» و با انگشت، مسیر عقب‌نشینی آنها را هم نشان می‌دهند. آن رزمنده از جا بلند می‌شود و راه می‌افتد. هر چه از او می‌پرسند کجا می‌روی؟ او جوابی نمی‌خواهد و در همان مسیری که در خواب دیده به راه می‌افتد و می‌بیند که چنین اتفاقی روی داده. برمی‌گردد و به هم‌زمانش قضیه را خبر و مسیر را به آنها نشان می‌دهد. رزمندگان همان مسیر را رفتند و روی آنها آتش ریختند. عراقی‌ها عملاً از ذوالفقاری تا جاده آبادان خرمشهر عقب کشیدند؛ تلفات و خسارات زیادی دادند و عملاً این منطقه پاک شد.

شما در کدام رویدادها، آیت‌الله جمی را بسیار شاد یا بسیار غمگین دیدید؟

ایشان همیشه حالت و وضعیت متعادلی داشتند. نه مصیبتی خیلی ایشان را نگران و غمگین می‌کرد و نه شادی خاصی، ایشان را از خود بی‌خود می‌کرد، اما تا جایی که پادم هست هنگامی که خبر انفجار حزب جمهوری و شهادت دکتر بهشتی را دادند، ایشان ما را و بچه‌های سپاه و مسئولین را خواستند و گفتند چنین اتفاقی افتاده و ما هم محرم و نامحرم داریم. افرادی را بفرستید داخل واحدها و مراقب باشید که از موقعیت سوء استفاده نشود. تا این حد نسبت به موضوعات دقت داشتند. به ما گفتند که به افراد دل‌داری بدهیم و آرامش را برقرار نگه داریم و نگذاریم اوضاع مغشوش و آشفته شود. در شکسته شدن حصر آبادان هم ایشان را شاد دیدیم. آن شب پادم هست که هر چه به ایشان گفتیم شما بپایید بروید. می‌خواهیم عملیات انجام بدهیم. ایشان گفتند، «خبر! مگر خون من از خون بقیه رنگین‌تر است؟ به من بگویید چه کاری از دستم ساخته است تا انجام بدهم.» ما گفتیم، «شما دعا بمان کنید. دعا کنید که پیروز شویم.» واقعاً حضور و استقامت و روحیه آرام ایشان موجب دلگرمی همه بود.

اگر بخواهید ایشان را در چند جمله توصیف کنید، چه می‌گویید؟

آقای جمی رفتارهایشان درست مثل رفتارهای امام بود. ایشان بسیار بزرگوار است. در آن روزهای دشوار، همه قدرت‌های مادی و معنوی دستشان بود، ولی حتی یک بار برای خودشان یا یکی از اعضای خانواده‌شان استفاده نکردند. همه می‌رفتند مکه، ولی ایشان حتی یک بار از این امکانی که در اختیار خیلی‌ها بود، استفاده نکردند. ایشان به هیچ وجه امکانی و چیزی را برای خودشان نمی‌خواستند. همیشه به همه بچه‌ها نصیحت می‌کردند که شما درستان را بخوانید که بتوانید به این مملکت خدمت کنید و کاری به این نداشته باشید که دیگران چه می‌گویند. سرتان به کار خودتان باشد. بسیار بزرگوارند. آیا ایشان در شیوه و روشی که در زندگی اختیار کردید، تأثیر تعیین‌کننده داشتند؟

بله، خیلی زیاد. گذشت ایشان، مهربانی ایشان، صبر و شکیبایی ایشان، درس بزرگی برای همه ما بود و هست. خداوند سایه ایشان را بر سر همه ما مستدام بدارد و به ایشان سلامتی عطا کند که حضور و وجودشان مایه برکت برای همه ماست.



ارتش نبودند، اما همه زخمی‌های ما را معالجه و درمان می‌کردند و تا آخر جنگ هم کمک کردند.

برای دارو چه می‌کردید؟

شرکت نفت انبار دارو داشت. خود بهداری هم داشت و کمبودها هم به هر ترتیب ممکن تأمین می‌شدند. حاج آقا جمی به عنوان یک پدر و یک روحانی مرتباً به همه اینها سرکشی می‌کردند. حتی به انجمن اسلامی ما معلم‌ها هم سرکشی می‌کردند. نیروهای رزمنده که می‌آمدند می‌گفتند حاج آقا! ما ما بیایید. یک بار حتی بچه‌های تبریز آمدند و آقا را بردند و رسیدند به جایی که خط عراقی‌ها بود. حاج آقا گفته بود، «من پیرمرد را چرا آوردید اینجا؟ شما رزمنده‌اید نه من.» آنها گفته بودند، «می‌خواستیم شما اینجا را ببینید.» به آنها گفته بود، «مشکلی نیست.» و ایستاده بود و با آنها نماز خوانده بود. از مسئولان چه کسانی در این شرایط به آبادان آمدند؟ رهبر معظم که با لباس نظامی بازدید می‌کردند، آقای هاشمی، آقای ناطق نوری، آقای میر حسین موسوی، شهید باهنر، همه اینها آمدند.

از شکسته شدن حصر آبادان بگویید

در آن شرایط، خلافت بچه‌ها گل می‌کرد. بچه‌های جهاد گفتند باید برای انتقال نیروها و تدارکات جاده بزنیم و جاده وحدت را زدند. موقعی که دشمن در ذوالفقاری زمینگیر شد، دور خودش خاکریز زد. بچه‌های ما هم رفتند جلو و دور آنها خاکریز زدند و از پشت خاکریزهای آنها رفت و آمد می‌کردیم. شکست حصر آبادان عمدتاً مدیون زده شدن همین جاده بود که بعداً نامش را شهید شهشهانی گذاشتند. بعد سازمان برق گفت که ما می‌توانیم از این جاده، برق بکشیم به آبادان و همین کار را هم کردند و وضعیت بیمارستان‌ها و سایر مراکز حساس خیلی بهتر شد. آب را هم سازمان آب تصفیه می‌کرد و در اختیار همه قرار می‌داد. بعد هم که تپه‌های مدن را که محلی بود که عراقی‌ها روی شهر دید داشتند، تصرف کردیم و از این نقطه هم امنیت شهر تأمین شد. از آن روزها و شب‌های پر حادثه، نکته برجسته‌ای به یادتان مانده است؟ قبل از اینکه عراقی‌ها از آبادان عقب نشینی کنند، بچه‌ها تعریف می‌کردند که رزمنده‌ای، حضرت امام را خواب می‌بیند که «تو چرا خوابیدی؟ از جا بلند



آقای جمی رفتارهایشان درست مثل رفتارهای امام بود. ایشان بسیار بزرگوار است. در آن روزهای دشوار، همه قدرت‌های مادی و معنوی دستشان بود، ولی حتی یک بار برای خودشان یا یکی از اعضای خانواده‌شان استفاده نکردند. ایشان به هیچ وجه امکانی و چیزی را برای خودشان نمی‌خواستند. همیشه به همه بچه‌ها نصیحت می‌کردند که شما درستان را بخوانید که بتوانید به این مملکت خدمت کنید.

چون اگر ضعیف باشیم، عراقی‌ها پاتک می‌زنند و ما را از بین می‌برند، ولی اگر قوی باشیم، می‌توانیم آنها را وادار به عقب نشینی کنیم. از همان لحظه سنگ‌نریشینی بچه‌ها شروع شد و جنگیدن رسمی را آغاز کردیم.

آیت‌الله جمی بر برگزاری نمازهای جمعه در هر شرایطی تأکید داشتند. از این رویدادها خاطره‌ای دارید؟

یکی دو جلسه نماز جمعه برگزار نشد، چون همه ریخته بودیم به هم، ولی بعد از آن نماز به شکل بسیار قوی برگزار شد. گاهی اوقات شیشه‌های مسجد مثل باران بر سرمان می‌ریخت، ولی ما همچنان ایستاده بودیم. رزمنده‌ها واقعاً عاشق نماز بودند. مسائل شرعی را قویاً رعایت می‌کردند. بعضی از بچه‌ها که شهید می‌شدند، انسان می‌دید که دارند می‌خندند، این قدر شاد و بشاش بودند. وقتی جنگ شروع شد، آب و برق و مخابرات قطع شد. می‌خواهم نکته‌ای را از مقاومت و مظلومیت کارکنان ادارات آبادان بگویم که شما بنویسید و مسئولین به آن توجه کنند. در آن بحبوحه جنگ، کارکنان اداراتی چون آب، برق، مخابرات، شهرداری، ژاندارمری و امثالهم در شهر ماندند و تمام مدت فعالیت می‌کردند. بچه‌های سازمان آب، آب تصفیه شده را در اختیار نیروهای نظامی قرار می‌دادند. بچه‌های مخابرات نهایت سعی خود را می‌کردند. بقیه هم همین‌طور، ولی آن حقی که باید به آنها داده شود و تجلی‌ای که باید از خدمتشان بشود، نشد. آنها فعالیت‌هایشان را انجام می‌دادند و در نماز جمعه شرکت می‌کردند. نیروهای بیمارستان شرکت نفت با اینکه در استخدام



وقتی بعضی‌ها تا ذوالفقاری آمدند، ما واقعاً در تنگنا قرار گرفتیم و دستپاچه شدیم و نمی‌دانستیم چه کنیم. رفتیم پیش آقای جمی. برای ایشان یک خط fX تلفنی تهیه کرده بودیم که مستقیماً با بیت امام در تماس بودند. ایشان به ما گفتند، «ابدأ نگران نباشید. الان با بیت امام صحبت کردم و امام فرمودند تردید به دل راه ندهید که شما پیروزید و آبادان سقوط نخواهد کرد.»

لودر و بولدورها و ابزار جنگی آنها را هم به غنیمت گرفتیم. غرض این است که قاطعیت امام که در کلام آیت‌الله جمی به ما منتقل شد، در یکی از حساس‌ترین برهه‌های جنگ، روح تازه‌ای به کالبد نیمه‌جان ما دمید و از آنجا بود که دیگر عراق، کمرش شکست و قد راست نکرد و نتوانست پیشروی کند. تا آن روز یعنی ۹ آبان، عراق دائماً پیشروی می‌کرد، ولی وقتی یک گردان آنها از بین رفت و عقب‌نشینی کردند، دیگر نتوانستند کاری را از پیش ببرند. نکته جالب اینکه وقتی با سرهنگ کهری صحبت کردیم، گفت که ما ۴۵ روز است که از خراسان راه افتاده ایم. آمدیم ماهشهر گفتند بروید سوسنگرد و خلاصه همین طور ما را سرگردان نگه داشتند تا بالاخره خدوم تصمیم گرفتم با تیپ ۲ قوچان بیایم آبادان و به آنها گفتم هر کاری که می‌خواهید بکنید. ایشان تیپ خود را آورده و در جزیره آبادان مستقر کرده بود. می‌گفت دو روز است که اینجا مستقر شده ایم و متوجه شدیم که عراقی‌ها آمده‌اند، به آنها حمله کردیم. هلیکوپترهای عراقی بالای سر کوی ذوالفقاری تاب می‌خوردند و آتش خودی‌ها به قدری سنگین بود که آنها نمی‌دانستند چگونه فرار کنند. ما هم که قبل از مشاهده نیروهای سرهنگ کهری نمی‌دانستیم بالاخره این هلیکوپترها مال ماست؟ مال آنهاست؟ خلاصه ۴۵۰ نفر نیرو سربزنگاه رسیدند. ساعت ۳ و ۴ بود که دیدم سرهنگ کهری ترکش خورده. گفتم، «جناب سرهنگ! بپرمتان بیمارستان؟» گفت، «خیر! اگر من بروم، نیروها روحیه‌شان را از دست می‌دهند. اگر می‌شود کسی را بیاورید همین جاپایم را پانسمان کند، اگر هم نمی‌شود همین طوری تاب می‌آورم.» بالاخره یک نفر را آوردیم. بعد گفت که برای نیروها غذا تهیه کنیم و در حالت کامل آماده باش، باشیم.



ارتش، به ژاندارمری و به شهربانی و به همه جاسر می‌زد و آنها را دلداری می‌داد.

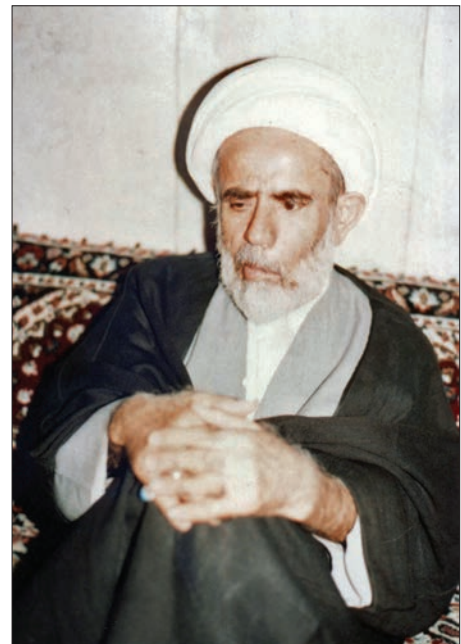
فرماندار، آقای باتمانقلیچ بود. ستادی در فرمانداری تشکیل دادیم که از سپاه، شرکت نفت و جاهای مختلف در آن بودند و کارهایمان را با هم هماهنگ می‌کردیم. پیشنهاد ستاد این بود که مردم نروند و بمانند. آقای جمی اعتراض کرد که مردم چرا نباید بروند؟ بهتر است مردم بروند و جلوی دست و پای کسانی را که می‌خواهند بچنگند، بگیرند. به این ترتیب، ما هم امکانات در اختیار مردم گذاشتیم و تا جایی که می‌توانستیم، شهر را از مردم تخلیه کردیم. آنهایی که مانده بودند، صبح‌ها می‌رفتند در خرمشهر می‌جنگیدند، شب برمی‌گشتند و استراحت می‌کردند. توپخانه عراق هم که حتی یک لحظه بی‌کار نمی‌نشست و تلفاتمان زیاد بود. خیلی از مردم شهر هم نمی‌رفتند و ما باید آنها را متقاعد می‌کردیم که بروند. خرمشهر که سقوط کرد، حاج آقا به ما گفتند که برویم به پرستارها بگوییم که از شهر بیرون بروند. ما به آنها گفتیم، ولی هیچ یک از آنها زیر بار نرفتند و گفتند، «مگر خون ما از رزمندگان رنگین تر است؟ هر بلایی سر شما آمد، سر ما هم بیاید.»

از شهادت برادر ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

۱۷ آبان ۵۹ بود. مادر ستاد فرمانداری نشسته بودیم که حاج آقا جمی آمد. یک گلوله توپ نزدیک ستاد خورد و منفجر شد. ما آمدیم بیرون و دیدیم ای داد بیداد! برادر آقای جمی شهید شده است. ایشان حاج آقا را رسانده و آمده بود ماشین را پارک کند که گلوله توپ در آن نزدیکی خورد و ایشان و یک نفر دیگر شهید شدند. ما نگران بودیم که حاج آقا به خاطر علاقه‌ای که به برادرشان داشتند و آن منظره دردناک چه حالی خواهند شد، اما دیدیم که ایشان کوچک‌ترین تزلزل و اضطرابی در چهره‌شان دیده نشد. ما جنازه‌ها را که تقریباً متلاشی شده بودند، گذاشتیم در یک وانت که ببریم. بعضی‌ها شهر را دائماً می‌زدند.

از حصر آبادان چه خاطره‌ای دارید؟

وقتی بعضی‌ها تا ذوالفقاری آمدند، ما واقعاً در تنگنا قرار گرفتیم و دستپاچه شدیم و نمی‌دانستیم چه کنیم. رفتیم پیش آقای جمی. برای ایشان یک خط fX تلفنی تهیه کرده بودیم که مستقیماً با بیت امام در تماس بودند. ایشان به ما گفتند، «ابدأ نگران نباشید. الان با بیت امام صحبت کردم و امام فرمودند تردید به دل راه ندهید که شما پیروزید و آبادان سقوط نخواهد کرد.» این پیغام که با لحن محکم آقای جمی به ما منتقل شد، به همه ما جرئت و جسارت دوباره داد. هنوز در این تلاطم‌ها بودیم که ۴۵۰ نفر نیروی تیپ ۲ قوچان، لشکر خراسان به فرماندهی سرهنگ کهری آمدند و تمام نیروهای عراق را که بیشترشان تکاور بودند یا کشتند و یا به اسارت گرفتند و تمام



چه می‌کردید؟

باز هم زیر نظر آقای رشیدیان به کارهای فرهنگی می‌پرداختیم و با دبیرستان‌ها و آموزش و پرورش در ارتباط بودیم. چپی‌ها در مدارس به شدت فعال بودند و تحصن راه می‌انداختند و مدارس را تعطیل می‌کردند. ما همراه با یک روحانی می‌رفتیم و در آنجا با بچه‌ها صحبت می‌کردیم تا وقتی که بچه‌ها تحصن را می‌شکستند و سر کلاس‌هایشان برمی‌گشتند. یک بار هم آقای رشیدیان را در آموزش و پرورش گروگان گرفتند. ما در کمیته ۴۸ بودیم و به محض اینکه شنیدیم، راه افتادیم و رفتیم و دیدیم چپی‌ها بچه‌ها را تحریک کرده‌اند و آقای رشیدیان را گرفته‌اند. ما چون بچه آبادان بودیم، فهمیدیم که سر دسته اینها کیست و رفتیم با بچه‌ها صحبت کردیم. دو ساعتی حرف‌های ما با آنها طول کشید تا گروگانگیری خاتمه پیدا کرد.

از شرایط و فعالیت‌های اوایل انقلاب بگوئید.

یک بار حاج آقا فلاحیان به آبادان آمدند که حزب جمهوری اسلامی را تشکیل بدهند. رفتیم و با ایشان شروع به فعالیت کردیم. بعد حضرت امام دستور دادند که بنیاد مسکن را تشکیل بدهیم و من هم یکی از اعضای هیئت مؤسس آنجا بودم و با آقای فلاحیان همکاری می‌کردم. بعد پیشنهاد دادند که بیا شهردار آبادان شو و به این ترتیب در سال ۵۸ شهردار آبادان شدم. در این دوران چپی‌ها و منافقین قضیه سینما رکس را دستاویز قرار دادند و تحصن کردند. اینها حتی دارایی را هم تعطیل کردند و مشکلات زیادی را به وجود آوردند. آنها شایعه پراکندند که آتش‌سوزی سینما رکس کار دولت و روحانیت آبادان بوده و خلاصه، وضعیت بسیار دشواری را ایجاد کردند و خواستند که مسببین فاجعه محاکمه شوند. این کار را کردیم و مسبب حادثه که فرد معتاد و مزدوری بود، محاکمه و محکوم شد.

از حمله عراق به ایران و نقش آیت‌الله جمی در آن شرایط نکاتی را بیان کنید.

عراق قبلاً به نفت شهر و نقاط دیگر حمله کرده بود و به آبادان حمله کرد. حاج آقا جمی فقط یک روحانی نبود، تنها یک پدر برای شهر نبود، تنها یک امام جمعه نبود. ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که بعد از اعلام برپایی نماز جمعه در ایران، بلافاصله آقای جمی به عنوان امام جمعه آبادان معرفی شد و حکم ایشان را هم امام شخصاً صادر کردند. ایشان تنها یک امام جمعه نبود. فردی بود بسیار قوی، مدیر، مدیر و شجاع. هرگز در خانه‌اش نمی‌نشست، به همه جاسرکشی می‌کرد و همه را دلداری می‌داد. یعنی می‌رفت رادیو تلویزیون و به آنها سر می‌زد. می‌دانید که آبادان رادیو تلویزیون مستقل داشت. به

می‌گفتم یعنی روزی می‌رسد که من بتوانم با این استحکام و دقت بحث کنم؟»

اهالی اندیشه و مبارزه از سوی دیگر روشنفکرانی بودند که به اصطلاح آن روز، دانشگاهی‌ها و کت و شلواری‌هایی چون مرحوم دکتر شریعتی را به دانشکده نفت آبادان دعوت می‌کردند. وجود این دانشکده، به خصوص در سال‌های ۴۷ و ۴۸ که انجمن اسلامی دانشجویان تأسیس شد، نوعی جریان آگاهی بخش را ایجاد کرد.

البته تصور نمی‌کنم رژیم این دانشکده را برای این تأسیس کرد که پایگاه مبارزه علیه خودش شود. شاید بیشتر غرض این بود که متخصصانی تربیت شوند که در خدمت اهداف خودش باشند.

من چندان به این قضیه به این شکل نگاه نمی‌کنم. به هر حال پالایشگاه نیاز به نیروهای متخصص داشت و این دانشکده هم به همین دلیل ایجاد شد. فکر می‌کنم ساختمان دانشکده را هم انگلیسی‌ها و به عنوان یک مرکز فنی و حرفه‌ای و به قول خودشان تکنیکال کالج ساخته بودند. به هر حال من از دوران دانش آموزی با انجمن اسلامی آنجا ارتباط داشتم و اولین ارتباط من با جریانات فکری و مبارزاتی دانشگاهی از این دانشکده شروع شد و در تهران ادامه پیدا کرد. یادم هست که مرحوم دکتر شریعتی، مرحوم شهید مطهری، مرحوم علامه جعفری و جلال آل احمد به آنجا آمدند که البته به هنگام سخنرانی مرحوم آل احمد، من در آنجا نبودم. مهندس بوشهری، معاون شهید تندگویان که مدتی هم در اسارت رژیم بعث عراق بودند، در رأس این انجمن بودند. جریان دانشجویی این دانشکده هم در جریان پیروزی انقلاب بسیار مؤثر بود و من یادم هست که پاتوق دائمی من در یکی دو ماه آخر قبل از پیروزی انقلاب در آنجا بود.

در هر صورت وجود دبیران زبده آموزش و پرورش در آبادان، مدارس نسبتاً خوب، از جمله دبیرستان رازی که در آبادان مشهور بود و به خصوص فارغ التحصیلان رشته ریاضی آن بیشترین امتیازات اجتماعی را داشتند و بسیار برجسته بودند؛ وجود دانشکده نفت، حضور آقای جمی و وجود دبیران زبده مذهبی در مدارس، وجود پالایشگاه آبادان و جریانی هر چند ضعیف‌تر نسبت به مواردی که ذکر کردم، اما فهمیده و آگاه و اهل فکر در پالایشگاه آبادان، در زمینه‌سازی مبارزات و تسریع آنها بسیار مؤثر بودند. شاید این نکته کمتر گفته شده باشد که وجود دانشجویان آگاه در دانشکده نفت و تهران و ارتباط آنها با بدنه جامعه، تأثیر بسیار زیادی در آگاه‌سازی مردم داشت. متأسفانه در این زمینه کمتر سخن گفته شده و میزان تأثیرگذاری جریانات دانشجویی در تحولات اجتماعی آنگونه که باید تبیین نشده است. من خودم در آن دوره، در تهران درس می‌خواندم و وقتی به آبادان برمی‌گشتم، به دلیل حضور در کلاس‌های شهید مفتاح و در حد محدودتری در کلاس‌های



فرهنگی مورد نظر خودش بود. من یادم هست که جدیدترین ترانه‌های روز اروپا، شاید به فاصله کمتر از ۴۸ ساعت با هواپیما از لندن به آبادان می‌رسید و پخش می‌شد. هر روز از آبادان به لندن پرواز مستقیم وجود داشت. دفتر شرکت نفت هم در لندن بود و اینها به راحتی این چیزها را درخواست می‌کردند و در ظرف مدت کوتاهی به دستشان می‌رسید. به دلیل وجود پالایشگاه، ایجاد شغل، چه در خود پالایشگاه و چه در تأسیسات جنبی آن بالا بود؛ سطح دستمزدها در این بخش‌ها بالا بود و خیلی از افراد شهرهای دیگر متقاضی کار در آبادان بودند و لذا شهر غیر نفتی آبادان به دلیل هجوم مهاجران از شهرهای دیگر شکل گرفت و دارای بازار و مغازه‌ها و تأسیسات مختلف شهری شد. تقریباً چهار پنجم مردم آبادان غیر بومی بودند. آیا همین مهاجرنشین بودن آبادان، کار مبارزه را دشوارتر نمی‌کرد و هدایت حرکت‌های مردمی در این شهر، هوشمندی بیشتری نمی‌خواست؟

شاید این نکته را بدانید که بعد از تهران، بهترین دبیران و آموزگاران کشور، در آموزش و پرورش آبادان بودند. اینها از خانه‌های شرکت نفتی استفاده می‌کردند و دستمزدهای بالاتری نسبت به معلمان سایر شهرها داشتند. حتی پست مدیریت آموزش و پرورش آبادان، پست ویژه‌ای بود. به دلیل همین شرایط ویژه، ساواک آبادان هم وضعیت خاصی داشت و افراد رده بالا و زبده‌شان را به آنجا می‌فرستادند. بعد از تهران، اولین فرستنده تلویزیونی در آبادان نصب شد. رادیو آبادان هم که به شکل مجزا فعالیت می‌کرد.

بسیاری از قومیت‌ها در آبادان دارای تشکل بودند و حداقلش اینکه در آنجا مسجد یا حسینیه‌ای داشتند. مثلاً آقای جمی امام جماعت مسجد دانشستانی‌ها بودند. حسینیه اصفهانی‌ها را یادم می‌آید که با سخنرانی مرحوم فلسفی شروع به کار کرد. یک بار هم شهید هاشمی‌نژاد برای سخنرانی آمدند. شهید مطهری می‌آمدند و در مجموع همه این بزرگان به آنجا می‌آمدند و سخنرانی داشتند. من خودم مرحوم علامه جعفری را دعوت کردم که چندین شب در آنجا سخنرانی

کردند. ایشان معمولاً در مجالس عمومی، آن هم چند شب پشت سر هم، صحبت نمی‌کردند و این کار برایشان دشوار بود. یادم هست که به مرحوم پدرم فرمودند، «ببینید آقای زاده شما، ما را به چه کارهائی وادار می‌کند!» بعد هم به من فرمودند، «آن زمانی که در نجف بودیم، گاهی که صدای بحث پدر شما را با دیگران می‌شنیدم، به خودم



پس از تبعید حضرت امام، در آبادان جلسات هفتگی تشکیل می‌شد. این جلسات چندین سال ادامه پیدا کرد. اطلاعیه‌های کوچکی چاپ و پخش می‌شد و مردم تجمع می‌کردند. این جلسات دو وجه داشت. یک وجه آن تبلیغات دینی بود، ولی در متن خود در واقع، جریان فکری حضرت امام را تبیین و ارائه می‌کرد. به اعتقاد من ارائه و اشاعه این وجه را بیشتر حاج آقای جمی بر عهده داشتند.

اطلاعات و توانایی پاسخدهی به مسائل روز جوان‌ها هم هست. آقای جمی این توانایی‌ها را چگونه کسب می‌کردند؟ خطرات حاج آقا را که بخوانید ایشان مکرر اشاره می‌کنند که من تاریخ را مطالعه می‌کردم، این کتاب‌ها را مطالعه می‌کردم. ایشان به هر حال همزمان با تحولات سیاسی و اجتماعی، اهل مطالعه هم بودند و همیشه اطلاعات خود را به روز نگاه می‌داشتند.

توانایی پاسخ‌دهی به سئوالات جوان‌ها فقط از طریق مطالعه میسر نمی‌شود. این توانایی از جمله مهارت‌هایی است که در فرآیند رویارویی مستقیم با جوان‌ها و بحث و پرسش و پاسخ با افراد صاحب‌نظر و اندیشه به دست می‌آید.

بعضی از این توانایی‌ها به ویژگی‌ها شخصیتی و ژنتیک افراد مربوط می‌شوند. آقای جمی صاحب‌هوش و حافظه سرشاری است. دست کم بخشی از موضوع این است و ایشان با تیزهوشی و هوشیاری قادر به درک و تحلیل مسائل روز بودند. نکته مهم دیگر هم مجالست با افراد اهل نظر و فکر چه در حوزه و چه در عرصه‌های دیگر بود. ایشان مثلاً با استاد شهید مطهری مأنوس بودند.

از نوع سخنران‌هایی هم که به آبادان دعوت می‌شدند، کاملاً مشخص است که ویژگی روحانی دانشگاهی بودن، عمدتاً در آنها وجود داشته است، از جمله شهید مفتاح، شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید باهنر، مرحوم دوانی و ... البته این افراد را حاج آقا دعوت نمی‌کردند، ولی به هر حال در حلقه‌ای که ایشان بودند، ورود داشتند. برای تبیین این موضوع، ابتدا باید شرایط آبادان را در نظر بگیریم. آبادان به دلیل داشتن پالایشگاه و ورود انگلیسی‌ها، وضعیت ویژه‌ای داشت. اولاً خود پالایشگاه پایگاهی برای فعالیت‌های سیاسی، عمدتاً چپ و کمی هم مذهبی بود. بعد هم به دلیل وجود پالایشگاه، امکانات و تأسیسات جنبی آن، از جمله فروشگاه‌ها و حتی فرودگاه بین‌المللی، شرایط خاصی را برای آبادان ایجاد کرده بود. شاید این نکته را بدانید که شرکت نفت، به شکلی مستقل، ایستگاه رادیویی داشت. این رادیو، مروج شیوه‌های





بررسی زندگی سراسر مبارزه و پر فراز و نشیب حجت الاسلام جمی مستلزم پژوهش های دقیقی است که با استناد به آنها می توان به گوشه های بسیار مهمی از تاریخ معاصر ایران دست پیدا کرد. سید محمد صدر هاشمی در گفت و گوئی طولانی که به علت محدودیت های نشریه فقط به بخش هایی از آنها پرداخته ایم، با ذهنی دقیق به بازکاوی و تبیین این رویدادها پرداخت و به دلیل حضور هوشمندانه در بسیاری از صحنه ها و در کنار آقای جمی، نکات بسیار مهمی را بیان کرد.

« جلوه هایی از سلوک فرهنگی و سیاسی حجت الاسلام جمی »
در گفت و شنود شاهد یاران با سید محمد صدر هاشمی

به پدیده ها از دریچه فرهنگ می نگرند...

مطرح می کنند و جمع می پذیرند و بعد قرآن را به پدر من می دهند و ایشان استخاره می کنند و خوب می آید، می خواهم عرض کنم که ایشان تأثیراتی از این قبیل بر دیگران داشتند. به هر حال خود من از دوران کودکی تحت تأثیر آقای جمی بودم و این اخلاق و نوع خطابشان به افراد، برایم دلنشین و اطمینان بخش بود و مورد پذیرش همه هم قرار می گرفت و باعث می شد که در سال های نزدیک به پیروزی انقلاب، آقای جمی بتوانند با نسل جوان که حضور قاطع در انقلاب داشت، رابطه ای نزدیک و صمیمی برقرار سازند.

در پیرامون ایشان ظاهراً بیشتر اقشار فرهنگی حضور داشتند. آیا این به دلیل بافت اجتماعی و سیاسی آبادان بود و یا به شکلی تصادفی پیش می آمد و یا ایشان در این کار، تأکید بیشتری روی این قشر داشتند؟

این نظر شما، هم واقعیت دارد و هم در عین حال کامل نیست. در اطراف ایشان همه اقشار جامعه بودند. کارگران شرکت نفت، بازاری ها، ولی البته در میان آنها هم افرادی معمولاً جذب آقای جمی می شدند که نگاهشان نوعاً فرهنگی بود. این نگاه در نوع بازاریانی هم که با حاج آقا ارتباط داشتند، به وضوح به چشم می خورد و هنوز هم همان ها با آقای جمی در ارتباط هستند.

آنها بازاریانی بودند که خط فکری امام را قبول داشتند و برخی حتی مقلد امام هم بودند و در عین حال نوع نگاهشان نسبت به مسائل هم فرهنگی بود، به خصوص بازاریانی که با حاج آقا در ارتباط بودند، فهم درست و دقیقی از مسائل سیاسی و اجتماعی داشتند. این دید دقیق از سویی به دلیل هم نشینی و مجالست با حاج آقا بود و از سوی دیگر، خود آن افراد هم نوعاً چنین دیدگاه هایی داشتند که به حاج آقا نزدیک می شدند. به هر صورت، نظر شما از این جنبه، صحیح است که بیشتر کسانی که نگاه فرهنگی به مسائل داشتند، دور حاج آقا جمع می شدند.

پذیرش افراد توسط نسل جوان و ایجاد محبوبیت در دل آنها، سوای ویژگی هایی چون مهربانی و مدارا، حاصل به روز بودن

نداشتند و فقط در حد کلیات، خود را با این گونه مسائل درگیر می کردند، ولی آقای جمی کاملاً در جریان مسائل روز بودند. من در این زمینه گاهی با پدرم دچار مشکل می شدم. حاج آقا جمی در این گونه موارد، واسطه می شدند و مسائل را حل می کردند و از آنجا که پدر من به آقای جمی اعتماد کاملی داشتند، با دخالت ایشان، مسائل تقریباً فیصله پیدا می کردند. عرض این است که آقای جمی نه تنها روی نسل جوان تأثیر داشتند که افرادی چون پدر من هم که از شاگردان آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم آقا ضیاء عراقی که از بزرگان فقه و فقاقت صد ساله اخیر بودند، به آقای جمی، به ویژه در مسائل سیاسی که در آن ورود چندانی نداشتند، اعتماد می کردند. آقای جمی در خاطراتشان نوشته اند که در قضیه ۱۵ خرداد ۴۲، آقایان روحانیون آبادان گاهی به بن بست می رسیدند که آیا برای قم یا نجف (الان درست یادم نیست کدام بود)، تلگراف تسلیت مخابره کنند یا نه. سرانجام تصمیم می گیرند که استخاره کنند و ظاهراً این پیشنهاد را آقای جمی



آقای جمی صاحب هوش و حافظه سرشاری است. دست کم بخشی از موضوع این است و ایشان با تیزهوشی و هوشیاری قادر به درک و تحلیل مسائل روز بودند. نکته مهم دیگر هم مجالست با افراد اهل نظر و فکر چه در حوزه و چه در عرصه های دیگر بود. ایشان مثلاً با استاد شهید مطهری مأنوس بودند.

بتدا بفرمایید شما چه نسبتی با آیت الله صدر هاشمی استاد آقای جمی دارید؟

ایشان پدر بنده بودند.

از دوران کودکی خود شما هم از پدر بزرگوارتان بگویید. من در سال ۱۳۳۰ در خارج از کشور به دنیا آمدم، ولی دوران کودکی را در آبادان سپری کردم. پدرم به درخواست آیت الله العظمی بروجردی به آبادان رفتند و در آنجا مستقر شدند و علاوه بر امامت جماعت، جلسات بحثی هم با روحانیون آنجا، از جمله آقای جمی داشتند و من یادم هست در آن اواخر که ایشان امکان حضور در مدرسه علمیه را نداشتند، این جلسات به قوت خود باقی بودند.

پدرتان در چه سالی مرحوم شدند؟

در سال ۵۸. در این ارتباطات بود که ما از سال های کودکی، یعنی حدود ده سالگی با آقای جمی آشنا شدیم. در آن سن چه خصلتی در حاج آقای جمی بود که روی شما تأثیر گذاشت؟

صبر و مهربانی ایشان. یادم هست مثلاً پدرم در مورد لباس یا مسائلی از این قبیل سخت می گرفتند که طبیعی هم بود. اوایل آقای جمی مستقیماً وارد قضیه می شدند و از ما به عنوان یک نوجوان طرفداری می کردند و می گفتند که نوجوان ها تا جایی که به شئون خانوادگی شان برنخورد، باید در این گونه مسائل اختیار داشته باشند. حتی در سال های بعد هم وقتی مشکلاتی از این قبیل پیش می آمدند، ما دست به دامان آقای جمی می شدیم. همین روحیه سبب شد که در سال های منتهی به انقلاب، ایشان نفوذ و تأثیر جدی در نسل جوان داشته باشند و کلام ایشان و موضعگیری هایشان از وزانت و نفوذ زیادی برخوردار باشد. نکته جالب اینکه سوای تأثیر ایشان در جوان ها، حتی پدر من هم تحت تأثیر اخلاق خوب ایشان قرار داشتند. در سال های آخر زندگی پدرم که ما جوان و دانشجو و پرشور بودیم، گاهی مسائلی با پدرم پیش می آمد. پدر من به رغم فقیه و عالم بودن، گرایش و علاقه جدی به مسائل جدید روز



مرحوم آقای مروی هم از جمله کسانی بودند که به طور مستمر به آبادان تردد داشتند. ایشان هم تا آنجا که من در جریان هستم از نظر ویژگی‌های شخصیتی، بسیار به آقای جمی شبیه بودند. تحمل، سعه صدر، منش رفتاری، رفتار پدران و همراه با مهربانی آندو بسیار به هم شبیه و نزدیک است. انسان واقعاً از این رفتارهای بزرگوارانه لذت می‌برد، مخصوصاً ما که صاحبان چنین رفتارهایی را در دوران قبل از انقلاب و سالیانی چند، بسیار دیده‌ایم که البته از سوی دیگر فقدان آنها هم دردناک است.

رفتار و پذیرش واقعیت‌های اجتماعی و در عین حال مرزبندی‌های اصولی و براساس احترام متقابل، چنین محبوبی‌هایی را به همراه دارد. مرحوم آقای مروی هم از جمله کسانی بودند که به طور مستمر به آبادان تردد داشتند. ایشان هم تا آنجا که من در جریان هستم از نظر ویژگی‌های شخصیتی، بسیار به آقای جمی شبیه بودند. تحمل، سعه صدر، منش رفتاری، رفتار پدران و همراه با مهربانی آندو بسیار به هم شبیه و نزدیک است. انسان واقعاً از این رفتارهای بزرگوارانه لذت می‌برد، مخصوصاً ما که صاحبان چنین رفتارهایی را در دوران قبل از انقلاب و سالیانی چند، بسیار دیده‌ایم که البته از سوی دیگر فقدان آنها هم دردناک است. به نظر می‌رسد که این ملجأ بودن و مورد خطاب بودن در طی سی‌چهل سال مبارزات ایشان، همچنان بی‌تزلزل باقی مانده، در حالی که بسیاری از افراد، با توجه تغییر شرایط، این امتیاز را از دست دادند. در ایشان چه ویژگی خاصی وجود دارد که چنین امری را میسر می‌سازد؟

ایشان هم مثل بسیاری از انقلابیون، اهل تدبیر و تدبیر بودند و هستند. نمی‌شود گفت که ایشان برای درک شرایط زمانی و مکانی برنامه‌ریزی خاصی داشتند، بلکه این قابلیت به دلیل ویژگی‌های شخصیتی و تجربه‌های مبارزاتی، در ایشان نهادینه شده بود. در واقع مثل همه مبارزین راستین، در واقع ایشان بودند که با توجه به شرایط شیوه‌های متناسب را اتخاذ می‌کردند، نه اینکه شرایط، ایشان را تغییر دهد.

به هر حال، وضعیت ایشان به عنوان یک الگو، بسیار دشوار بوده است.

البته ایشان به هیچ وجه چنین تصویر و تصویری از خودشان نداشتند و ندارند که برای الگو شدن تلاش کنند.

ولی الگو هستند و اساساً کسانی که تلاش می‌کنند الگو بشوند، نمی‌شوند.

غرض این است که تصمیم‌گیری‌های ایشان و شیوه‌های رفتاریشان مشخصاً بر اساس احساس مسئولیتی بود که پیوسته داشتند و بعد هم روحیه مشورت‌پذیری ایشان است که در موارد بسیار با صاحبان فکر و اندیشه تبادل نظر و مشورت می‌کردند و بعد تصمیم می‌گرفتند. اعتصاب شرکت نفت اگر نگوییم محوری‌ترین علت تسریع انقلاب، دست کم یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین علل بوده است. ایشان در ایت زمینه با همه صاحب‌نظران مشورت می‌کرد.

از نقش ایشان در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب بگویید.

توکل و احتیاط پل می‌زد و شجاعت و تهور بر تمام رفتارهای ایشان حاکم بود.

از نحوه برخورد ایشان با مخالفان فکری چه خاطره‌ای دارید؟
نمی‌دانم منظورتان چه جور مخالفتی است، اما یادم هست که من تازه از تهران به آبادان رفته بودم و مرحوم فروهر سخنرانی کرده بود و من نوار سخنرانی وی را برای آقای جمی بردم که به ایشان نشان بدهم و به تصور خودم خیلی هم کار بزرگی کرده بودم. ایشان با کمال متانت آن را گوش کرد و با آنکه مخالف بود، گفت: «فلانی! گوش کردن به این سخنرانی‌ها بد نیست و باید تودر جریان باشی، ولی یادت باشد که باید مرزبندی‌های فکری خودت را هم داشته باشی.» ایشان با اینکه با آن نحوه تفکر مخالف بود، اما مخالفتش را با برانگیختگی و به شکلی شدید بیان نمی‌کرد و هرگز متانت و وزانت را از دست نمی‌داد. به هر حال می‌خواستم این را عرض کنم که من با چه تصویری آن هم با هزار زحمت، این نوار را به آبادان آوردم و به ایشان رساندم و در آن جو پر تنش و فشار، حداقل باید کمترین نشانه‌ای در ایشان می‌دیدم که مرا به سمت مخالفت خوانی پر جوش و خروش و صریح نسبت به جریانات دیگر وامی‌داشت، ولی ایشان با نهایت صبر و طمأنینه و در عین استواری بر مواضع خود، کمترین واکنشی که مرا به حرکت‌های انگیزشی ترغیب کند، از خود نشان نداد. چنین سیره و روشی در رهبران انقلابی ما از جمله شهید مطهری، شهید بهشتی، مرحوم طالقانی و دیگران هم وجود داشت و حتی گاهی مدارای این بزرگواران، همراهی با مخالفان و مدارای بیش از حد با آنان تعبیر می‌شد. آقای جمی هم پیوسته بر اصول خود پای می‌فشردند، اما سلوک مهربانی و مدارا، حتی با مخالفان را در پیش می‌گرفتند و رمز و راز محبوبیت ایشان در دل نسل‌های مختلف هم همین سلوک مدبرانه و ملاطفت‌آمیز است.

شما علت احترام همه، حتی مخالفان، نسبت به ایشان را ناشی از چه ویژگی‌هایی می‌دانید؟

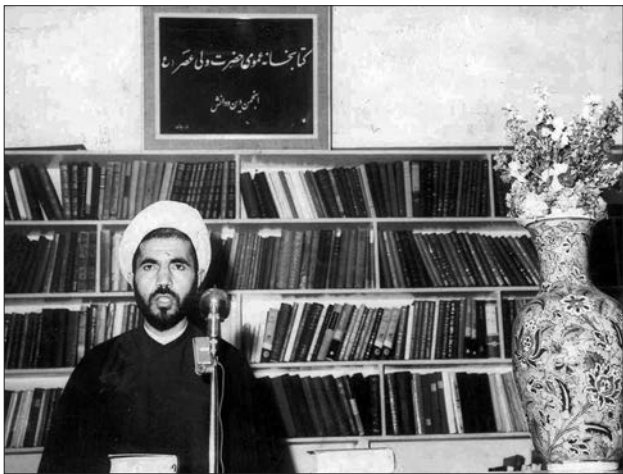
من فکر می‌کنم به هر حال بیان، رفتار و شیوه طرح مسائل توسط ایشان به گونه‌ای است که مخاطبان را اعم از موافق و مخالف، جذب می‌کند. همین موردی که عرض کردم دست کم به خود من فهماند که مخالفت فکری با دیگران به انسان این مجوز را نمی‌دهد که به آنها توهین کند. انسان می‌تواند حرف‌های دیگران را بشنود، مرزبندی‌هایش را هم با آنها داشته باشد و در عین حال وقار و متانت خود را از دست ندهد. این منطق و روش و روحیه پذیرش، به هر حال کار ساز است. اینکه ما برای برگزاری این مراسم تلاش می‌کنیم، دقیقاً در جهت بازکاوی و بازشناسی و ارائه چنین منش‌ها و سلوک‌هایی است که متأسفانه در جامعه ما کمرنگ شده است. ما فکر می‌کنیم آقای جمی متعلق به نسلی است که متأسفانه نمونه‌های آن کم شده‌اند و لذا این کنگره بیش از آنچه که تقدیر از شخص آقای جمی باشد، تقدیر از ویژگی‌هایی است که امثال ایشان، تجلی آن هستند. به دلیل استقبالی هم که از این بزرگداشت، از سوی نهادها و اقشار مختلف صورت گرفت، این امیدواری در دل ما تقویت شد که جامعه ما به شدت تشنه این شیوه‌ها و رفتارهاست. نباید ناامید شد.

من که بدون این نشانه‌ها هم آدم اهل ناامیدی نیستم، ولی متأسفانه دیر به فکر می‌افتیم و در اثر این اهمال‌ها، زمینه‌های اجتماعی و سیاسی را به گونه‌ای فراهم می‌سازیم که دیگر به سختی می‌شود این مفهوم را در جامعه جا انداخت که می‌توان در عین پایداری بر اصول، با مخالفان هم به شیوه‌ای موقرانه و متین برخورد کرد، به طوری که آنها هم خود را ملزم به احترام به تفکر ما بدانند.

به نظر من یکی از نمونه‌های شاخص این شیوه مرحوم مروی بودند. همه نیروهای انقلاب برای فوت ایشان پیام دادند و تمام نیروهایی هم که به عنوان نیروهای چپ در جامعه مطرح هستند، اطلاعیه دادند. معلوم می‌شود نحوه رفتار و گفتار ایشان به گونه‌ای بوده که از اصول تخطی نکرده، اما احترام گروه‌های مخالف را نیز نسبت به خود حفظ کرده است. نوع

همان طور که قبلاً هم عرض کردم پالایشگاه آبادان محل برخورد آرای مختلف فکری و سیاسی بود که عمدتاً هم نیروهای چپ بودند و نیروهای مذهبی در اقلیت بودند که از جمله آنها آقایان مقتدایی و مدنی زادگان بودند. در مجموع مذهبیون صاحب فکر و اندیشه و اثرگذار، هفت هشت نفر بیشتر نبودند. رفتار آقای جمی و ارتباطات ایشان با بیرون و با هیئت اعزامی متشکل از مرحوم بازرگان و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و عده‌ای دیگر، موجب تقویت موقعیت مذهبی‌ها در پالایشگاه نفت شد. اینها مرتباً با حاج آقا جمی ارتباط داشتند و از ایشان کمک می‌گرفتند و همین باعث شد که این معدود افراد مذهبی که واقعاً به زحمت، جریان مذهبی را در پالایشگاه پیش می‌بردند، تقویت شوند و اگر نبود لطف خدا و سپس ارتباط با آقای جمی، چه بسا موقعیت آنها در پالایشگاه ضعیف‌تر و طبیعتاً کنترل از دستشان خارج می‌شد و به دست کسانی می‌افتاد که معتقد بودند نباید مردم را بیش از این تحت فشار قرار داد و باید اعتصاب را شکست. آقای جمی معتقد بودند که اگر مادر این قضیه کوچک‌ترین امتیازی به رژیم بدهیم، او امتیازات بعدی را می‌گیرد و سوء استفاده کند. می‌دانید که پس از اعتصاب پالایشگاه آبادان، تمام نقاط نفت خیز جنوب اعتصاب کردند و اگر پالایشگاه آبادان کوتاه می‌آمد، چه بسا نهضت به شکست کشیده می‌شد. حضور آقای جمی و پافشاری و پایمردی ایشان بر این موضع واقعاً از بختیاری نیروهای انقلابی بود. من از بحث‌های مفصلی چون اعتصاب پالایشگاه آبادان و امثالهم بسیار به اجمال می‌گذرم، در حالی که هر یک از این مقاطع نیازمند بحث و بررسی‌های مفصل هستند.

نقش مسجد حاج آقا جمی و شخص ایشان در دوره انقلاب و پیوند طبقات تحصیلکرده و روشنفکر با روحانیت هم نیازمند بحث‌های تفصیلی است. در این دوره فشار ساواک بر ایشان بسیار زیاد شده بود و بارها جلسات مسجد را تعطیل کردند. زمانی که هیئت اعزامی حضرت امام به پالایشگاه نفت آمد، آقای جمی به دلیل همان تضییقات، در آبادان نبودند و جالب



شهید آیت الله مفتاح



مرحوم فخرالدین حجازی



جلسات با آقای جمی بود و سخنرانی در این جلسات هم با ایشان بود، مگر جلساتی که مثلاً مرحوم مفتاح یا دیگران می‌آمدند. عموماً اگر قرار بود از روحانیون آبادانی کسی صحبت کند، سخنران جلسه آقای جمی بود. طبیعتاً ایشان هم گاه مستقیم و گاه غیر مستقیم به تبیین اندیشه و راه امام



آقای جمی متعلق به نسلی است که متأسفانه نمونه‌های آن کم شده‌اند و لذا این کنگره بیش از آنچه که تقدیر از شخص آقای جمی باشد، تقدیر از ویژگی‌هایی است که امثال ایشان، تجلی آن هستند. به دلیل استقبالی هم که از این بزرگداشت، از سوی نهادها و اقشار مختلف صورت گرفت، این امیدواری در دل ما تقویت شد که جامعه ما به شدت تشنه این شیوه‌ها و رفتارهاست. نباید ناامید شد.

می‌پرداختند.

با توجه به طول سابقه مبارزاتی آقای جمی و اشارات مستقیم و غیر مستقیم به حضرت امام که همین نام بردن از ایشان هم جرم محسوب می‌شد و گوینده را دچار گرفتاری می‌کرد، چگونه است که ایشان به تناسب صراحت و فعالیت‌های خود، آن قدرها گرفتار بگیر و ببندهای ساواک نشدند؟ اولاً همان‌طور که توضیح دادم خود شرایط شهر آبادان به گونه‌ای بود که رژیم بعضی از افشاگری‌ها و سخنرانی‌ها را تاب می‌آورد. از سوی دیگر آقای جمی هم با نهایت تیزهوشی سخنرانی می‌کردند، طوری که هم مخاطب و هم ساواک می‌دانست که منظور ایشان امام است، اما نمی‌توانستند روی نقطه خاصی انگشت بگذارند. اگر به اسناد ایشان در ساواک مراجعه کنید، ملاحظه می‌کنید که پیوسته پس از سخنرانی‌های ایشان، گزارشی به ساواک داده شده که فلانی مثلاً در حسینیه اصفهانی‌ها سخنرانی کرده و بعد هم کارشناس ساواک نظر داده که بله، چون ایشان از روحانیون تندروست، حتماً منظوروش خمینی است، بنابراین ایشان هم حواسش جمع بود و این‌طور نبود که خیلی راحت و بی‌مهابا، بهانه به دست ساواک بدهد. ایشان به هر حال بین شجاعت،

شریعتی ملاقاتی دست داد و گفتم که اهل آبادان هستیم، از جمله اولین سئوالاتی که ایشان از من پرسید این بود که، «این آقای کیاوش کیست که حرف‌های ما را نقل قول می‌کند؟ ساواکی است؟» آقای علوی تبار با نام کیاوش در رادیو صحبت می‌کردند. خیلی برای دکتر شریعتی عجیب بود که کسی ساواکی نباشد و در رادیو آبادانی که وابسته به رژیم بود، این حرف‌ها را بزند و حرف‌هایش هم پخش شوند. تصور دکتر شریعتی این بود که آدم باید وابسته به رژیم باشد که بتواند این حرف‌ها را بزند. مخصوصاً پیامد انتشار مقالات دکتر شریعتی در کیهان آن

روزها، ایشان را نسبت به انتشار آثار و افکارشان، مشکوک تر هم کرده بود. کسی به دکتر شریعتی نگفته بود که آقای علوی تبار ساواکی است، ولی با توجه با جوفشار و خفقان، این تصور در ذهن ایشان شکل گرفته بود. من به ایشان گفتم که آقای علوی تبار دبیر فرهیخته‌ای است و این شبهات در مورد ایشان جاندارد و دکتر شریعتی به شدت علاقمند شد که ایشان را ملاقات کند. ظاهراً این ملاقات انجام هم شد.

از نقش آقای جمی در این سال‌ها بگویید.

در چنین محیط و وضعیتی بود که من دانش آموز دبیرستان فرخی بودم و برای اولین بار می‌دیدم که یک روحانی در دبیرستان، در مقابل دانش‌آموزان و پشت میز و صندلی خودمان می‌نشیند و با بچه‌ها حرف می‌زند. من نمی‌خواهم بگویم که دیگر روحانیون چنین می‌کردند یا نمی‌کردند، ولی به هر حال این رفتار آقای جمی، رفتار متفاوتی بود. شاید مثلاً امثال شهید مطهری چنین رفتارهایی داشتند، ولی در میان روحانیون رفتار عامی نبود. به هر حال شیوه‌های ویژه رفتاری ایشان، گرایش نوجوانی چون مرا نسبت به ایشان صد چندان کرد، چون نوجوان و جوان دوست دارد که آرمان‌هایش در قالب‌های جدید تجلی پیدا کنند. من سال‌ها دیده بودم که طلاب در مدرسه در مقابل پدرم در زانو می‌نشستند و کتاب مکاسب مرحوم شیخ انصاری را با آن شیوه سنتی می‌خواندند، اما آقای جمی می‌آمدند و پشت میکروفون می‌ایستادند و صحبت می‌کردند.

و این تضاد برایتان جالب بود؟

برای من مسئله تضاد مطرح نبود. از آنجا این جرقه در ذهن من زده شده که دین به هر حال پاسخگوی نیازهای روز ما نیز هست و می‌تواند در عین حفظ سنت‌ها، در قالب‌های نوین زندگی جدید هم جلوه کند. من نمی‌دانم قضیه ۱۵ خرداد ۴۲ در بقیه شهرها به چه شکلی صورت گرفت، اما از نحوه عمل روحانیت در آبادان، شاید شهرهای دیگر هم درس گرفته باشند، و آن هم اینکه پس از تبعید حضرت امام، در آبادان جلسات هفتگی تشکیل می‌شدند. این جلسات چندین سال ادامه پیدا کردند. اطلاعیه‌های کوچکی چاپ و پخش می‌شدند و مردم تجمع می‌کردند. این جلسات دو وجه داشتند. یک وجه آن تبلیغات دینی بود، ولی در متن خود در واقع، جریان فکری حضرت امام را تبیین و ارائه می‌کرد. به اعتقاد من ارائه و اشاعه این وجه را بیشتر حاج آقای جمی بر عهده داشتند. نمی‌خواهم بگویم که برنامه تعریف شده‌ای وجود داشت، ولی به هر حال این جلسات منبعث از رویداد ۱۵ خرداد ۴۲ بودند و آقای جمی هم تحت تأثیر اندیشه امام بود و نمی‌توانست اسلامی فارغ از اندیشه‌های امام را ارائه کند، به خصوص در وضعیت سیاسی آن روز. به هر حال محوریت این

مرحوم شریعتی، چون در آن دوره حسینیه ارشاد تعطیل شده بود، دارای آگاهی‌های سیاسی نسبتاً قابل قبولی بودم و مرحوم علی حجتی کرمانی، جناب آقای امامی کاشانی و مرحوم علامه جعفری را به آبادان دعوت کردم. در ایام محرم و صفر مجموعه‌ای از روحانیون و وعاظ و اندیشمندان دینی به آبادان می‌آمدند، از جمله آیت‌الله مکارم شیرازی، آیت‌الله خزعلی که حتی قبل از حضور پدر من در آبادان هم به آنجا می‌آمدند، مرحوم علی دوانی که در سال‌های ۳۷، ۳۸، ۴۴ و ۴۵ حضور مداوم داشتند، آقای دکتر احمد بهشتی، آیت‌الله یزدی که در مسجد پدر من سخنرانی می‌کردند. این آقایان تقریباً هر سال در یکی از دهه‌های محرم یا ماه رمضان در آبادان حضور داشتند. به هر حال من مرتباً از حدود سال‌های ۴۱ تا ۴۸ این آقایان را در آبادان می‌دیدم.

بنابراین پس از تهران، به نظر می‌رسد که بیش از هر شهر دیگری در زمینه روشنگری دینی در آبادان فعالیت می‌شد. نمی‌توانم به این صراحت بگویم، ولی به هر حال فعالیت‌های دینی بسیار تأثیرگذاری در آبادان وجود داشتند و به خصوص در دوران قبل از پیروزی انقلاب، این تلاش‌ها شکل گسترده‌تر و عمیق‌تری پیدا کردند. در اینجا باید ذکر کنم که شهید بهشتی، آقای هادی غفاری، مرحوم فخرالدین حجازی که از سال ۴۸ و ۴۹ به خرمشهر می‌آمدند و مادر سال ۵۱ ایشان را به آبادان دعوت کردیم و در مسجد پدر من سخنرانی کردند که بسیار هم تأثیرگذار بود. به هر حال برای حضور ایشان در آبادان، موانعی وجود داشت.

آیا توانستید از رادیو آبادان در جهت اشاعه فرهنگ دینی استفاده کنید؟

این رادیو در اختیار ما نبود و برای انجام چنین کاری، اراده‌ای هم وجود نداشت، اما در یک شرایط ویژه‌ای جناب آقای علوی تبار با این رادیو ارتباط برقرار می‌کنند که این هم خودش داستان مفصلی دارد. رادیوها در سراسر ایران به هر حال در ابعاد بسیار محدود، برنامه‌های مذهبی داشتند. در ماه رمضان که مرتباً سخنرانی مذهبی پخش می‌کردند که به هر حال گزینشی بود. در آبادان چون رادیو مستقل از رادیوی سراسری بود، به هر حال گزینش‌ها به سختی آنجا نبود، چون دایره انتشار امواج این رادیو هم چندان وسیع نبود. آقای علوی تبار گمانم عضو انجمن خانه و مدرسه بودند و با مدیر رادیو ارتباطی برقرار کرده بودند و به شکلی تصادفی در این رادیو حضور پیدا کردند. ایشان به دلیل تأثیری که از آثار شهید مطهری و مرحوم شریعتی گرفته بودند، در سخنرانی‌هایی که در رادیو ترتیب می‌دادند، نکاتی را به مخاطبان رادیو منتقل می‌کردند. آیا سخنرانی سخنران‌هایی را که به آبادان می‌آمدند می‌شد از رادیو پخش کرد؟

خیر، آقای علوی تبار مضمون صحبت‌های آنها را نقل می‌کردند و نقل قول مستقیم هم نمی‌شد کرد. آقای علوی تبار به هر حال خودشان دبیر فرهیخته‌ای بودند و هوشمندانه این کار را می‌کردند. یادم هست که وقتی در سال ۵۳ با دکتر





این جهادگر جانباز شیمیایی در اوج جوانی و با ذهنی مملو از سنوالات و شوقی سرشار برای خدمت، قدم به آبادان گذاشت و در مواجهه با آقای جمی، پاسخ‌های بسیاری از سنوالات خود را یافت، بدان گونه که در مصاحبه بسیار پر نکته و غنی و طولانی خود با ما، لحظه‌ای نتوانست جلوی گریه کردنش را بگیرد و اگر ریه‌های آسیب دیده‌اش یاری می‌کردند، می‌توانست ساعت‌ها درباره ایشان که تأثیری تعیین کننده در زندگی اش داشته اند، سخن بگوید.

« حجت الاسلام جمی و شکست حصر آبادان » در گفت و شنود شاهد یاران
با سید عبدالمجید نقیب القرا

آبادان مدیون اوست...

خاصی می‌توانستند از آن استفاده کنند و تجهیزات نظامی را بیاورند و ببرند. تازه آن هم وقتی هوا کمی ابری می‌شد و یا در شب‌ها امکان پرواز برایشان نبود. گاهی هم منطقه فرود هلیکوپتر را آب می‌گرفت و تبدیل به باتلاق می‌شد و هلیکوپتر نمی‌توانست بنشیند. باقی می‌ماند استفاده از لنج. صاحبان این لنج‌ها غالباً عرب بودند و بحث عرب و عجم هم به راه افتاده بود. در این ماجرا هم آقای جمی، لنج دارها را جمع و آنها را قانع کردند که اختلافات را کنار بگذارند و درصدد انتقال افراد و امکانات برآیند. اینها امکانات و مایحتاج مورد نیاز آبادان را از ماهشهر می‌آوردند و از این طرف هم افرادی را که می‌خواستند بروند و یا ضرورت ایجاب می‌کرد، می‌بردند، حتی یادم هست که با هماهنگی آقای جمی، اینها اجازه داشتند بعضی از وسائل زندگی شان را هم ببرند.

این راه، امن بود؟

نه چندان، ولی به هر حال چاره‌ای نبود. بهمنشیر از خرمشهر تا دهانه خلیج فارس زیر آتش و در تیررس دشمن بود. گاهی اوقات در دهانه خلیج فارس، لنج به گل می‌نشت و آنها باید ۲۴ ساعت منتظر می‌ماندند تا آب مد شود و بتوانند حرکت کنند و در این فاصله گاهی نیروهای عراقی می‌آمدند و لنج را با سرنشینانش می‌گرفتند و می‌بردند.

با توجه به ریشه دار بودن قضیه عرب و عجم که قطعاً در دوره جنگ و محاصره، قوت بیشتری هم پیدا می‌کند، آقای جمی چگونه این مشکل را حل می‌کردند؟

در نگاه آقای جمی عرب و عجم فرق ندارد. ایشان بین عرب و عجم یک میزان محبوبیت داشتند و لذا آنها گوش به حرفشان می‌دادند. خودشان هم انصافاً همه را شهروند ایرانی می‌دانستند و کوچک ترین تفاوتی در نگاه و برخورد ایشان نسبت به قومیت‌ها و افراد مختلف مشاهده نمی‌شد. آقای جمی ویژگی‌هایی دارند که تادر کنارشان نباشید متوجه نمی‌شوید و نمی‌شود آنها را با کلمات، توصیف کرد. انسان متوجه تفاوت ایشان با همه می‌شود، ولی نمی‌تواند بگوید که این چیست. لابد دیده و شنیده‌اید که بعضی‌ها می‌گویند من نگاه به چشم طرف که می‌کنم، می‌گویم چگونه آدمی است. آقای جمی را هم باید با چشم دل دید و فهمید. انسان خارق العاده‌ای است. شناخت آقای جمی، حداقل برای من خیلی دشوار بود و هست. شاید بعضی‌ها توانسته باشند ایشان را خوب بشناسند. من با همه تلاشی که کردم نتوانستم. به هر حال برای انتقال امکانات و افراد، غیر از دو مسیری که گفتم، مسیر دیگری برای شکستن حصر آبادان در نظر گرفته شد که هماهنگی‌های آن را هم آقای جمی

نیروهای نظامی موجود در آبادان، افرادی چون بچه‌های سپاه و جهاد را به عنوان نیروی رزمنده به رسمیت نمی‌شناختند. بسیج هم که هنوز اساساً شکل نگرفته بود. اگر امثال ماملاده تا اسلحه ژ ۳ می‌خواستند که بجنگند، به ما نمی‌دادند، مضافاً بر اینکه خودشان هم امکانات چندانی نداشتند. اولین اقدام و اثرگذارترین حرکت آقای جمی، هماهنگی نیروهای نظامی و نیروهای مردمی ورد و بدل کردن مهمات و امکانات بین آنها برای دفاع از آبادان بود. شاید خود ایشان این را جایی عنوان نکرده باشند و افرادی هم که در اطراف ایشان هستند، به دلیل روحیه خاص آقای جمی، این حرف را نزنند، ولی به اعتقاد من یکی از شاخص ترین خدمات آقای جمی، جلوگیری از سقوط شهر آبادان بود.

به چه شکل این کار را انجام دادند؟

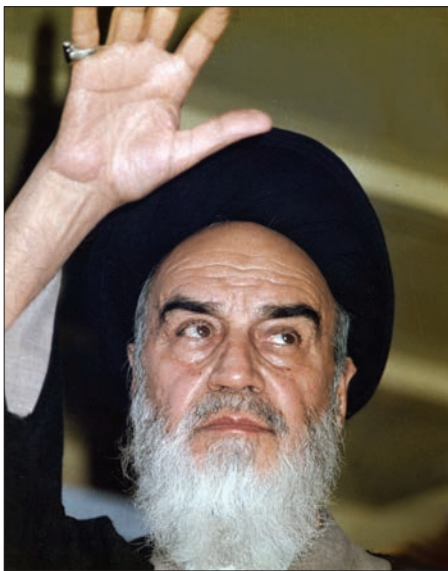
بعد از سروسامان گرفتن نیروها و مشخص شدن خط پدافندی آنها و مستقر شدن در مقابل نیروهای دشمن و زمانی که دشمن تقریباً از سقوط شهر آبادان ناامید شده بود، آقای جمی در پی صدور فرمان حضرت امام (ره) تصمیم گرفتند زمینه‌های شکست حصر آبادان را فراهم آورند. در آبادان شرایط بسیار دشوار بود. جاده خشکی که اصلاً وجود نداشت. تنها راه‌هایی که داشتیم هلیکوپتر بود و آب. هلیکوپتر که در اختیار همه نبود و افراد

چگونه و در کجا با آقای جمی آشنا شدید؟
با شروع جنگ، بلافاصله ستادهای پشتیبانی جنگ در جهادها شکل گرفتند. این ستادها نیازهای جبهه را برآورده می‌کردند. قطعاً یکی از نیازهای جبهه، امکانات مهندسی بود و من چون با رانندگی دستگاه‌های سنگین راهسازی آشنایی داشتم، از این طریق وارد جزیره آبادان شدم. اولین بار آقای جمی را در نماز جمعه دیدم، ولی این را عرض کنم که خود دیدن آقای جمی چندان مهم نیست، این مهم است که این مرد بزرگ، چه خدمات باورنکردنی و حیرت انگیزی انجام داده است. آقای جمی طوری است که انصافاً افرادی که خیلی هم به ایشان نزدیک هستند نمی‌توانند عمق و گستره خدمات ایشان را بیان کنند. هیچ کس نمی‌تواند شرایط خاص آبادان و محاصره تقریباً کامل آن شهر و ناهماهنگی‌های اوایل جنگ و فقدان امکانات در منطقه و فشار بسیار سنگین دشمن را درک کند که وظایف ایشان را صد چندان می‌کرد و تحمل آنها حقیقتاً از توان انسان خارج بود و ایشان به حق هم از عهده انجام تمام این وظایف برآمدند و این ممکن نیست، مگر آنکه باور کنیم که ایشان فقط و فقط به خدا توکل و با او معامله کردند، وگرنه تصور انجام حتی یکی دو وظیفه از کوه وظایفی که ایشان یگانه به عهده گرفتند، ممکن نیست، کما اینکه کس دیگری نتوانست این کار را بکند.

نقش‌های متعددی که ایشان به عهده گرفتند، کدامند؟
من فقط می‌توانم به شکلی بسیار مختصر و گذرا به این نقش‌ها اشاره کنم. جایی ندیده‌ام که کسی درباره این مسائل به شکلی مفصل چیزی نوشته باشد یا خود ایشان حرفی زده باشند، مگر به صورت خیلی مختصر. یکی از مسائلی که فکر می‌کنم آقای جمی نقش بسیار اساسی و مهمی در آن داشتند، به خصوص در اوایل جنگ، جلوگیری از سقوط شهر آبادان بود. عراق خرمشهر را چندین بار تصرف کرد و بعد هم که خرمشهر سقوط کرد، دشمن متوجه آبادان شد و آنجا را تقریباً کاملاً محاصره کرد. در آبادان هیچ امکاناتی وجود نداشت و سران نظامی ما تصورش را هم نمی‌کردند که دشمن بتواند خود را با آن سرعت به آبادان برساند. توپخانه و ملزوماتی هم که برای دفاع لازم بود، در آبادان وجود نداشت. غیر از چند واحد نظامی مختصر که در آبادان وجود داشت، همه مسئولیت‌ها متوجه آقای جمی بود، چون هر نیرویی که وارد آبادان می‌شد، از همان اول سراغ امام جمعه آبادان را می‌گرفت و پناهگاه دیگری وجود نداشت، یعنی اگر شما پنجاه نفر نیرو را برمی‌داشتید و می‌رفتید آبادان و می‌گفتید که می‌خواهم از آبادان دفاع کنم و باید سراغ چه کسی بروم، همه آدرس آقای جمی را به شما می‌دادند. در آن شرایط خاص،



اولین اقدام و اثرگذارترین حرکت آقای جمی، هماهنگی نیروهای نظامی و نیروهای مردمی و رد و بدل کردن مهمات و امکانات بین آنها برای دفاع از آبادان بود. شاید خود ایشان این را جایی عنوان نکرده باشند و افرادی هم که در اطراف ایشان هستند، به دلیل روحیه خاص آقای جمی، این حرف را نزنند، ولی به اعتقاد من یکی از شاخص ترین خدمات آقای جمی، جلوگیری از سقوط شهر آبادان بود.



در عین حال امکانی بود تا افراد یکدیگر را ملاقات کنند. از دیگر فعالیت‌های آقای جمی در طول دوران جنگ چه خاطراتی دارید؟

کلاً اداره شهر بر عهده ایشان بود. همه نهادهای و ادارات به هم ریخته بودند و حاج آقا جمی در ایجاد ارتباط بین همان بخش‌هایی که باقی مانده بودند، شکل‌گیری نهادهای جدید، از جمله ایجاد کمیته ارزاق که تحت نظارت ایشان فعالیت می‌کرد، نقش عمده‌ای داشتند. پیوند بین نیروهای مقاومت هم به عهده ایشان بود. نیروهای مقاومت شهر، فقط کسانی نبودند که تفنگ داشتند و در سنگرها می‌جنگیدند، بلکه عده‌ای از رزمندگان، شهر را اداره و آب و برق و بیمارستان را در حد توان و نیاز تأمین می‌کردند. حفظ امید و آرامش در یک شهر محاصره شده، بزرگ‌ترین عامل مقاومت بود. آقای جمی از یک سو به ادارات، نیروهای رزمندگان و اتاق جنگ سرکشی و از سوی دیگر در تشییع جنازه شهدا شرکت می‌کردند و بر جنازه آنها نماز میت می‌خواندند. یکی دیگر از کارهای ایشان که بسیار تأثیرگذار بود، آمدن به رادیو و صحبت با مردم از این طریق بود. این صدا در تمام خوزستان شنیده می‌شد و لذا تأثیر زیادی در تقویت روحیه همه خوزستانی‌ها داشت. از نقش آقای جمی در دوران پس از جنگ نکاتی را ذکر کنید. قبل از جنگ، در شهر آبادان حدود چهارصد پانصد هزار نفر زندگی می‌کردند. اینها آواره شدند و چهار پنج هزار نفری بیشتر در شهر نماندند. هنگامی که جنگ شد، عده زیادی از مردم آبادان که جزو مهاجرین بودند در شهرهای خودشان ماندند و برگشتند، ولی حداقل نیمی از جمعیت شهر برگشتند. حالا تصور کنید که ۲۵۰ هزار نفر برگردند، آن هم افرادی که بسیار ایشان از لحاظ روانی، آسیب دیده و از لحاظ زندگی ساقط شده بودند و خیلی‌ها هم شهید و مجروح داشتند. اینها می‌خواستند به شهری برگردند که امکانات نداشت، خانه‌ها ویران شده بودند، امکانات محدود بودند، برق و آب نبود و یا در ساعات محدودی بود، بیمارستان و امکانات بهداشتی نبود و تکلیف بقیه چیزها هم که معلوم است. خلاصه همه چیز به هم ریخته بود. نارضایتی و ناپسامانی هم که سر جای خودش. انصافاً آقای جمی در این مقطع هم تلاش‌های شایسته‌ای کردند، به مردم دل‌داری دادند که سختی‌ها را تحمل کنند، به مسئولین تذکر دادند که به وظایفشان درست عمل کنند. گاهی هم در خطبه‌های نماز جمعه فریاد می‌کشیدند که این چه وضعی است و امور را پیگیری می‌کردند و درد و رنج مردم را به گوش مسئولین می‌رساندند. در مجموع، نقش آقای جمی پس از جنگ هم به هیچ وجه کمتر از قبل نبود. ■

هم به عنوان روحانی شهر، هم به عنوان رجل سیاسی و هم به عنوان فردی که مورد وثوق و مراجعه و ملجأ همه بود، نقش عجیبی را ایفا کرد.

از نقش ایشان در دوره جنگ و به ویژه حصر آبادان خاطراتی را ذکر کنید.

محوریت آقای جمی ادامه یافت تا به دوره جنگ رسیدیم و شهر شرایط ویژه‌ای پیدا کرد. حالا شرایطی را تصور کنید که شهری در آستانه محاصره شدن است، مردم دارند شهر را تخلیه می‌کنند، دشمن هر لحظه بر فشار خود می‌افزاید، نیروهای پراکنده‌ای که باید منسجم شوند و شهر را حفظ کنند. مردمی که ترسیده‌اند و رفتار آنها در چنین شرایطی قابل پیش‌بینی نیست. در چنین شرایطی حضور آقای جمی در آبادان باعث شد که بسیاری از نیروها بمانند و شهر را ترک نکنند. حضور آقای جمی برای بنده و امثال بنده قوت قلبی بود، چون ما نیروی رزمندگان نبودیم و دلیلی نداشت بمانیم و اگر ایشان نمی‌ماند، نمی‌ماندیم و مثل خیلی‌ها می‌رفتیم. آقای جمی محور پایداری دیگران شد و مردم ماندند و این مجموعه، شهر را نجات داد. خیلی‌ها هم با ماندن ایشان، شرمندگی از اینکه شهر را ترک کرده بودند، برگشتند. یکی از آنها می‌گفت وقتی که من خطبه‌های آقای جمی را از رادیو آبادان شنیدم و یا وقتی که نیروهای عراقی وارد ذوالفقاری شدند و سپس شکست خوردند، شرمندگی شد و دیدم دیگر نمی‌توانم بمانم و تحریک شدم که برگردم. یادم هست که قبل از شروع جنگ که من مسئول برگزاری نمازهای جمعه حاج آقا جمی بودم، قرار شد من از رادیو اعلامیه‌ای را از طرف ایشان بخوانم و مردم را برای روز اول مهر به راهپیمایی علیه آمریکا دعوت کنم. متن را نوشتم و قرار بود که بروم رادیو. در این فاصله بود که شنیدیم عراق فرودگاه‌ها را زده و لذا وقتی که به رادیو رسیدم، با دفتر تماس گرفتم و کسب تکلیف کردم. به من گفتند، «فعالاً اطلاعیه را نخوان تا ببینیم وضعیت چگونه می‌شود.» کمتر کسی تصور می‌کرد جنگ طول بکشد و گمان می‌کردیم در ظرف یکی دو هفته تمام می‌شود. هنگامی که در اخبار ساعت ۲، اطلاعیه امام خوانده شد، نگرانی اولیه ما برطرف شد. هیئت اعزامی از سوی اجلاس حکومت‌های اسلامی هم می‌آمد و می‌رفت و بحث آتش بس مطرح بود، اما واقعیت‌های موجود نشان می‌دادند که جنگی وجود دارد و احتمالاً هم ادامه پیدا خواهد کرد. من خودم دائماً به خرمشهر رفت و آمد داشتم و اشغال آنجا را می‌دیدم. همین طور هم نیروهایی که تا پشت ارون‌درد آمده بودند. یکی از عوامل ایستادگی نیروها، ارتباطی بود که بین آنها برقرار شد و عامل اصلی ایجاد این ارتباط هم آقای جمی بود. حضور ایشان باعث می‌شد دیگران احساس امنیت کنند.

از برگزاری نماز جمعه‌ها خاطراتی را نقل کنید. از دیگر عوامل مؤثر در تقویت روحیه رزمندگان، برگزاری نماز جمعه بود که نماد کاملی از مقاومت شهر بود. نماز ابتدا در دانشکده نفت برگزار می‌شد که از

قبل از پیروزی انقلاب هم همین نقش را داشت و شخصیت‌های اهل فکر و مبارزه به آنجا می‌آمدند. برگزاری نماز جمعه در این دانشکده، بسیار معنادار بود و جلوه نمادین بارزی داشت. با شروع جنگ، به دلایل امنیتی، این نماز جمعه‌ها تعطیل شدند. بعد نماز جمعه در زیرزمین کمیته ارزاق برگزار شد. اولین نماز جمعه‌ها خلوت بودند، ولی به تدریج، این نمازها شکوه بیشتری پیدا کردند و به عنوان نماد مقاومت شهر مطرح شدند. تردد در شهر آسان نبود و شب‌ها هم که برق نبود، نماز جمعه



زمانی که هیئت اعزامی حضرت امام به پالایشگاه نفت آمد، آقای جمی به دلیل توضیقاتی که ساواک برای ایشان ایجاد کرده بود، در آبادان نبودند و جالب اینجاست که ایشان حتی در غیبتشان هم تأثیر لازم را در این جریان داشتند و از منزل شهید مطهری که در آنجا تشریف داشتند، تلفنی مسائل را دنبال می‌کردند و آقای علوی تبار که در این هیئت بودند، تلفنی با ایشان مشورت‌های لازم را انجام می‌دادند.

اینجاست که ایشان حتی در غیبتشان هم تأثیر لازم را در این جریان داشتند و از منزل شهید مطهری که در آنجا تشریف داشتند، تلفنی مسائل را دنبال می‌کردند و آقای علوی تبار که در این هیئت بودند، تلفنی با ایشان مشورت‌های لازم را انجام می‌دادند.

و دوره پس از پیروزی انقلاب؟

انقلاب که شد همه چیز به هم ریخت و در واقع هیچ ارگانی سرچایش نبود. به این اضافه کنید مرزی بودن و حساس بودن آبادان، وضعیت پالایشگاه، مسئله قومیت‌ها و انواع و اقسام مشکلات ناشی از به هم ریختگی اوضاع را. در این شرایط هم حاج آقای جمی محوریت داشتند و اداره امور را به دست گرفتند. یادم هست که حتی افراد مختلف برای حل مسائل خانوادگی و طلاق و این چیزها هم نزد ایشان می‌آمدند، چون دادگستری‌ای وجود نداشت. در آن شرایط کمکی هم از ما برنمی‌آمد و نهایتش باید ریش سفیدی می‌کردیم. مسائل ریز و درشتی از این قبیل تا مسائل کلان امنیتی شهر، همه و همه به عهده حاج آقا جمی و مجموعه‌ای که ایشان برای انجام کارها جمع کرده بود. تلاش‌های ایشان سبب شد که در ظرف یکی دو هفته، اوضاع شهر ثباتی نسبی پیدا کند که بتوان به تدریج اولویت‌ها را مشخص کرد. نقش آقای جمی در دوران پس از انقلاب، نقشی بسیار چشمگیر و تأثیرگذار و حتی قابل مقایسه با تلاش‌های ایشان در قبل از انقلاب است؛ چون قبل از انقلاب تنوع مسائل و توقعات، زیاد نبود و تکالیف روشن بود. بعد از انقلاب، فقط فشار مطالبات به تنهایی، صدها مسئله و مشکل ایجاد می‌کرد. قبل از انقلاب یک دشمن داشتیم و دو تا خاکریز. یکی رژیم یکی ما. بعد از پیروزی انقلاب خاکریزها قاتی شدند. مسئله قومیت‌ها از یک طرف، مطالبات کارگران پالایشگاه که سرکارهایشان برگشته بودند، گروه‌های متعددی که به شدت در آبادان فعالیت می‌کردند، مسئله امنیت شهر، تعرضات کم و بیش عراق و ده‌ها مسئله دیگر، خاکریزهای متعددی را ایجاد کرده بود. در این شرایط، حاج آقای جمی،





آقای جمی مسئله بازسازی را به بعد از جنگ موکول نکردند. یادم هست در سال ۶۰ و بلافاصله بعد از شکست حصر آبادان، ایشان مسئله بازسازی آبادان را مطرح کردند. من نمونه‌اش را عرض می‌کنم. یکی از کارهایی که ایشان بلافاصله بعد از حصر آبادان پیگیری کردند این بود که گفتند کشاورزهایی را که در آبادان درخت نخل دارند، تحت پوشش ستاد برگردند و به درخت‌هایشان برسند و نگذارند که از بین بروند.

شرکتی را برداریم و کارمان را راه بیندازیم، بعدش هزار مصیبت و مسئله پیش می‌آمد، ولی ایشان با یک یادداشت ساده، مسئله را حل می‌کرد. ایشان اهمیت اسکله آبادان و تخلیه مهمات را درک می‌کرد و می‌دانست که اگر بخواهیم محاصره آبادان را بشکنیم، باید اسکله ظرف ۲/۵ یا ۳ ماه پیش بینی شده، ایجاد شود. ایشان همه مسائل را با هم می‌دید.

با توجه به اشراف آقای جمی به جزئیات و مدیریت و برنامه‌ریزی دقیق ایشان، چرا در دوره بازسازی، این توانایی‌ها به کار گرفته نشدند؟

آقای جمی مسئله بازسازی را به بعد از جنگ موکول نکردند. یادم هست در سال ۶۰ و بلافاصله بعد از شکست حصر آبادان، ایشان مسئله بازسازی آبادان را مطرح کردند. من نمونه‌اش را

چه انرژی عظیمی را صرف می‌کردند. الان که ربع قرن از جنگ گذشته، یکی از آقایانی که ادعا می‌کنند زیر گلوله باران دشمن در آبادان بوده‌اند، بیایند بگویند کی و کجا؟ خیلی هاشش ساعت آنجا بودند و شصت روز درباره‌اش حرف می‌زدند. حاج آقا جمی هشت سال بی وقفه آنجا بودند و هشت دقیقه در این باره حرف نزده‌اند. در زمان محاصره آبادان کسی نمی‌تواند ادعا کند کاری کرده، مگر با هدایت ایشان. مثلاً من جهاد فارس می‌توانم بگویم پل دوبه‌ای ساختم، ولی تأمین تجهیزات دوبه برای جهاد فارس کار ساده‌ای نبود. باید نیروی دریایی را می‌دید، بنادر و کشتیرانی را می‌دید، بعد یک مبلغی می‌ریختی به حساب و خلاصه حداقل شش هفت ماه معطلی داشت. اینکه چه کسی مقدمات ساخت پل دوبه‌ای را فراهم و این راه طولانی را کوتاه کرد، هیچ وقت کسی درباره‌اش حرفی نزده است. آن اوایل، زن‌ها هم می‌جنگیدند. تصورش را بکنید که مثلاً شما یک جعبه فشنگ اضافی ۳ می‌خواستید. باید درخواست می‌دادید به ستاد فرماندهی کل و از آنجا درخواست به صد جای دیگر می‌رفت و تازه در شرایط جنگ که کارها سریع انجام می‌شوند، یک ماه طول می‌کشید تا به دستتان می‌رسید. ایشان واقعاً آبادان را بر اساس یک سازماندهی دقیق نجات داد. بعد از آنکه آب راهی کمی باز و راه خاکی احداث شد، یکی از کارهای مهم آقای جمی، خارج کردن امکانات بارزش شهر بود. مثلاً در پالایشگاه، امکانات ارزشمندی وجود داشتند که ما از آنها سر در نمی‌آوردیم. ایشان به ما بچه‌های جهاد گفته بودند که با بچه‌های شرکت نفت همکاری و ظرف یک هفته، آن امکانات را از آبادان خارج کنید. بعضی از این امکانات و ابزار را که بسیار گرانبه‌ای بودند و امکان واردات مجدد آنها نبود، می‌بردیم. ماهشهر که برای خودش حکایت‌هایی دارد که بماند. آنهایی را هم که خیلی گرانبه‌ای نبودند می‌بردیم جاهای دیگر و در آنجاها دپو می‌کردیم که از تیررس دشمن دور باشند. خروج امکانات بارزش در آبادان هم از کارهای بسیار مهم آقای جمی بود.

ایشان بلافاصله بعد از احداث جاده وحدت، به سازمان‌های مربوطه فشار آوردند و برق و پشت سر آن آب تصفیه شده برای آبادان و خرمشهر تأمین شد. آبادان با آمدن برق تبدیل به یک شهر زنده شد. سردخانه‌ها راه افتادند، بیمارستان‌ها راه افتادند و خیلی از تسهیلات فراهم شدند.

یکی دیگر از کارهای مهمی که آقای جمی انجام دادند، این بود که ما بچه‌های جهاد را مکلف کرده بودند که در خانه‌های کسانی که مانده بودند و می‌جنگیدند، سنگر بسازیم که زن و بچه‌هایشان در آنجا سنگر بگیرند و از بین نروند. بعد هم کس که اصرار می‌کرد بماند و بجنگد، آقای جمی مکلفش می‌کردند که ابتدا برای زن و فرزندان یک سنگر محکم بسازد و بعد برود بجنگد. قرار بود در آبادان یک اسکله معمولی بسازیم، در حدی که یک جرثقیل در آن قرار بگیرد و تناژ آن هم به اندازه ۱۰۰ تن باشد که حداقل بشود یک تانک را از روی بارژ یا دوبه برداشت و زمین گذاشت. مسئول اجرای این طرح آقای دانش جعفری بودند. آوردن میله گرد و سایر تجهیزات از بیرون آبادان خیلی سخت بود. یادم نمی‌آید که به اتفاق خود ایشان یا فرد دیگری رفتیم خدمت آقای جمی و گفتیم که به چنین چیزهایی نیاز داریم. ایشان بلافاصله آدرس دادند که میله‌گردهایی که می‌خواهید فلان جاست، چکش‌هایی که می‌خواهید فلان جا و خلاصه با دقت و صحت عجیبی آدرس همه چیزهایی را که می‌خواستیم به ما دادند. شاید باورتان نشود که جرثقیل، چکش سنگین ۲۴۰ تنی و همه امکاناتی که برای زدن اسکله احتیاج داشتیم، در ظرف ۴۸ ساعت و با هدایت آقای جمی و آن هم از داخل آبادان تأمین شدند! وقتی به پالایشگاه رفتیم، دیدیم همه چیزهایی را که آقای دانش جعفری نیاز داشتند، همه منظم و مرتب چیده شده‌اند و کافی است که ما ماشین بیاوریم و آنها را بار کنیم. یعنی اطلاعات آقای جمی از شهر آبادان و امکانات داخل آن این قدر زیاد بود. ما برای انجام این کار و تهیه تجهیزات پیش بینی کرده بودیم دست کم یک ماهی منتظر بمانیم، ولی در ظرف ۴۸ ساعت همه چیز تهیه شد. تردید نداشته باشید که اگر هر کسی غیر از آقای جمی بود و دستور می‌داد که ما مثلاً برویم و دستگاه میکسر

خودشان را کنار بکشند، چون نمی‌توانستند به مردم قولی بدهند و انجام ندهند. هم این بوروکراسی ایشان را خسته کرد، هم آن بحران سال اول جنگ، ایشان را پنجاه سال پیر کرد. انسان باید آنجا می‌بود تا می‌فهمید اوضاع چگونه بود. بعید است که بنده زیر کولر بنشینم و شربتی هم بخورم و توضیح بدهم که در آن شرایط بر آقای جمی چه گذشت. آدم‌های بسیار اندکی هستند که بدانند ایشان چه کشیدند و هرگز هم بروز هم ندادند. امکان نداشت هفته‌ای بگذرد و ایشان به نیروهای خط مقدم، در حد فاصل بین خرمشهر تا تپه‌های مدن سر نزنند، به هر حال همیشه در برنامه هفتگی‌شان سرکشی به آنها و رسیدگی به مشکلاتشان بود. با آنها حرف می‌زدند و پشت خاکریزهایشان با آنها نماز جماعت می‌خواندند.

از نماز جمعه‌های ایشان بگویید.

از زمان محاصره آبادان تا آخر و حتی زمانی که ما از منطقه خارج شدیم، نماز جمعه‌شان قطع نشد. من به یاد ندارم ایشان یک بار نماز جمعه‌شان ترک شده باشد، مگر اینکه مأموریت ویژه‌ای رفته باشند. ناگفته نماند که من به دلیل بعد مسافت، گاهی نمی‌توانستم به نماز جمعه برسم، ولی دوستانی که در ستاد بودند به یاد دارند که نماز تعطیل شده باشد.

تأثیر نماز جمعه را در مقاومت آبادان و تضعیف روحیه دشمن چقدر می‌بینید؟

تصور من این است که تأثیر نماز جمعه آقای جمی در آبادان، مثل تأثیر ماه رمضان است در میان ماه‌های دیگر. چطور انسان در ماه رمضان برای یک سال شارژ می‌شود، در نماز جمعه‌های آقای جمی هم برای یک هفته، شارژ می‌شد. همان مسجیدی که ایشان نماز می‌خواند بارها گلوله باران شد، ولی ایشان هیچ گاه نمازها را ترک نکرد. خیلی از بچه‌ها بودند که خطبه عقدشان



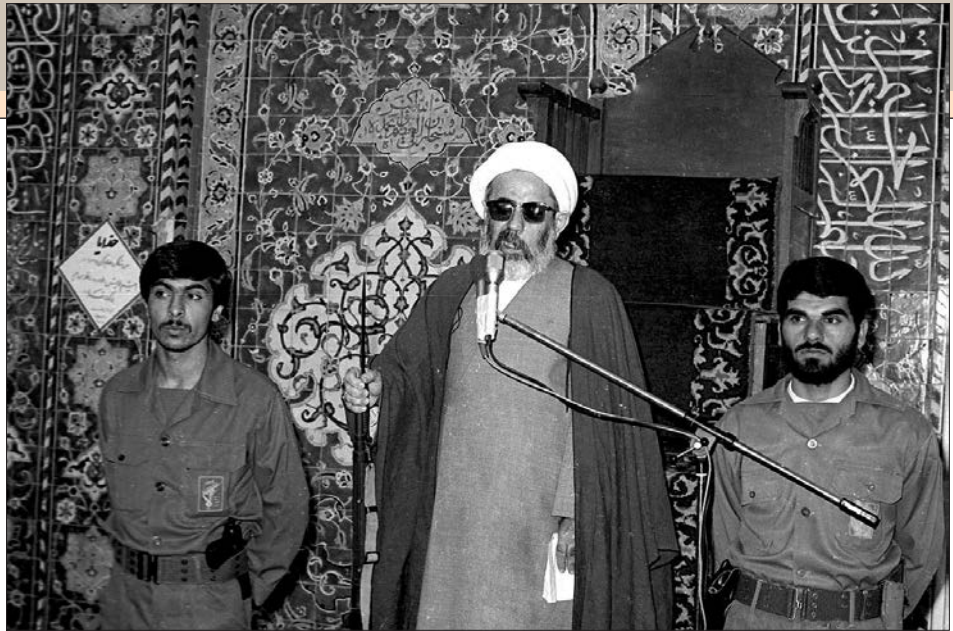
در همان مسجد خوانده شد. به اعتقاد من آقای جمی از جمله کسانی هستند که پیکر است به بهشت می‌روند. من ندیدم که ایشان حتی یک بار از خودشان حرفی بزنند و تعریفی بکنند. یک بار ندیدم که از کسی بی‌مورد و به خاطر جلب توجه و کسب مقام و موقعیتی تعریف کنند.

تأثیر ایشان را در زندگی خود چقدر می‌بینید؟

چه بگویم؟ از همان موقعی که دارم از ایشان حرف می‌زنم، نمی‌توانم جلوی اشکم را بگیرم. آدم‌های خوب روی سرنوشت همه تأثیر می‌گذارند و آقای جمی انسان بسیار خوبی هستند. ایشان هرگز در پی این نبودند که کاری کنند که دیگران از ایشان تعریف کنند. نیازی به تعریف کسی نداشتند و یا اینکه کسی از ایشان عکس بگیرد و یا با کسی مصاحبه کنند. هر کاری که می‌کردند فقط برای رضای خدا بود و بس.

و سخن آخر؟

از ایشان بخواهید برای ما دعا کنند.



خداپیش من خیلی فکر کرده‌ام درباره ایشان چه بگویم که گوشه‌ای از زحماتشان را بتوانم بیان کنم و دیدم واقعاً نمی‌شود و در حد و وسع و فهم خود می‌گویم. بیهوده نیست که حضرت امام آن طور از آقای جمی حمایت می‌کردند و به ایشان اعتماد داشتند. شوخی نیست این قدر مقاومت کردن و این قدر بی‌اشتباه و کم‌اشتباه عمل کردن.

انجام دادند. قرار شد از شرق بهمنشیر جاده‌ای را بکشند و به جاده آبادان - ماهشهر وصل کنند که این کار انجام و زمینه ورود امکانات و تجهیزات فراهم و شکست حصر آبادان هم امکان پذیر شد و از جمله عملیات‌هایی بود که کمترین تلفات را در آن دادیم و اولین عملیات سازماندهی شده بود، چون عملیات‌های قبلی سازماندهی شده نبودند. تعبیر من این است که آقای جمی جلوی سقوط آبادان را گرفتند. کلید قفل شکست حصر آبادان را بچه‌های جهاد ساختند و قفل حصر را نیروهای نظامی باز کردند و در همه اینها هم آقای جمی حاضر و ناظر بودند تا زمانی که عملیات انجام شد و محاصره شکست.

از اقدامات ایشان در دوران حصر خاطراتی را نقل کنید. انصافاً اگر هر کسی غیر از حاج آقا جمی در آنجا بود نمی‌توانست به اوضاع سروسامان بدهد. همان طور که عرض کردم نیروهای نظامی ما تصورش را هم نکرده بودند که عراق با آن سرعت خودش را به آبادان برساند و لذا تجهیزات کافی برای مقابله با او را نداشتند. از سوی دیگر همان محدود کسانیه هم که در آبادان مانده بودند، امکاناتی نداشتند. عده‌ای از مردم نتوانسته بودند از آبادان خارج شوند و عده‌ای هم مانده بودند تا از شهر دفاع کنند و ساده‌ترین مشکلشان تأمین آذوقه بود. همین مسئله که تأمین آن به نظر ساده می‌رسد، باید در آن شرایط تصور شود که همه راه‌های ورود به شهر بسته شده بودند و فقط یک راه آبی نسبتاً امن باقی مانده بود و تشکیلات عربی و طویلی را می‌طلبید تا می‌شد پاسخگوی نیازها بود. آب آشامیدنی، غذا، نان و نیازهای اولیه و بیمارستان نبود. شاید پرسنل بیمارستان هم بودند، ولی برق و امکانات اولیه برای دادن خدمات وجود نداشت. همه این نابسامانی‌ها را حاج آقا جمی سروسامان دادند، از جمله، ایشان برای تهیه آذوقه نیروها و نیز مردم، کمیته‌ای به نام کمیته ارزاق را ایجاد کردند که چند کار را انجام می‌داد، از جمله اینکه آذوقه نیروهای نظامی را به دستشان می‌رساند. غیر از نیروهای نظامی و گروه‌هایی که برای دفاع از شهر آمده بودند و تعدادشان هم کم نبود، باید برای مردمی هم که همراه خانواده‌هایشان مانده بودند، آذوقه تهیه می‌شد. آقای جمی با تشکیل کمیته ارزاق این مشکل را در روزهای اول جنگ حل

کردند. چند وقتی که گذشت، تأمین آذوقه مشکل پیدا کرد، چون آبادان در محاصره تقریباً کامل بود؛ حجم نیروها هم بیشتر شده بود و باید آذوقه بیشتری تأمین می‌شد. یکی از کارهایی که آقای جمی با هماهنگی فرمانداری انجام دادند، کاری بود که اگر هر کس دیگری غیر از آقای جمی دست به آن می‌زد، واقعاً بحران آفرین می‌شد، منتهی به دلیل اعتقادی که اقشار مختلف به ایشان داشتند، این کار ممکن شد. ایشان مجوزی صادر کردند که به جاهایی که امکان وجود آذوقه بود و صاحبانشان به هر دلیلی از آبادان رفته بودند، مراجعه شود و با حضور نماینده فرمانداری و نماینده آن شرکت، صورت جلسه آذوقه‌هایی که برداشته می‌شوند، در چهار نسخه تهیه شود. یک نسخه در محل انبار بماند، یکی تحویل نماینده شرکت، یکی تحویل اتاق جنگ شود و یکی هم در فرمانداری بماند تا اگر بعد از اتمام جنگ مراجعه‌ای صورت گرفت، بتوانند در برابر ادعای به حق صاحب مال، پاسخگو باشند و اموال او را تأمین کنند.

کار دیگری که بسیار مهم بود و آقای جمی انجام دادند، تهیه اسکان برای جنگزده‌هایی بود که یا از خرمشهر آمده بودند یا خود آبادانی‌هایی که خانه‌هایشان در تیررس دشمن بود و نمی‌توانستند در آنجا زندگی کنند. خیلی از مردم می‌خواستند در آبادان بمانند و بعضی‌ها هم امکان خروج از آبادان را نداشتند. آقای جمی تعدادی از روستاهای اطراف آبادان را که از اوندورد دور بودند، مثل چوئیده و امثالهم انتخاب کردند و اینها را در آنجا اسکان دادند و ما جهادی‌ها را موظف کردند که به اینها آب برسانیم. کمیته ارزاق را موظف کردند به اینها آذوقه برسانند. یادم هست که چادر آوردند و برپا کردند و از میان همان نیروهای مردمی، عده‌ای را که می‌توانستند درس بدهند موظف کردند که به بچه‌ها درس بدهند که در اثر جنگ و آوارگی، از تحصیل عقب نیفتند و این نهایت درایت و هوشمندی آقای جمی را می‌رساند که در چنان شرایطی که تهیه آب و آذوقه مردم هزار جور دردسر همراه بود، به فکر تحصیل بچه‌ها بودند. به نظر می‌رسد که ایشان به اندازه یک دولت کار کرده‌اند.

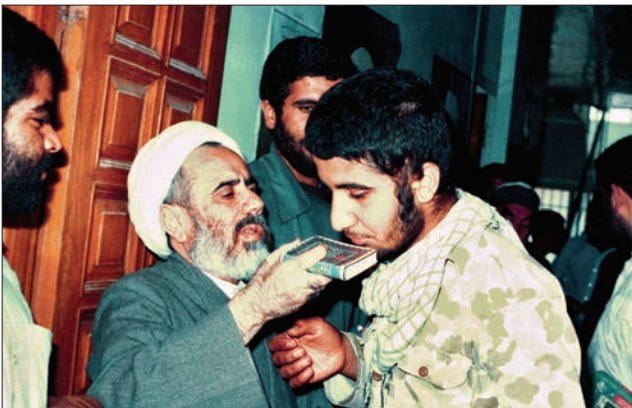
اینها فقط گفتنش آسان است. فشارهایی که روی آقای جمی بود، اگر روی کس دیگری بود، خدا شاهد است که ۲۰ روز دوام نمی‌آورد. همین تهیه اسکان با توجه به مشکلات خاصش، تهیه حمام‌های صحرایی و مدرسه، از نهایت هوشمندی و قدرت برنامه‌ریزی ایشان حکایت دارد. این راه هم

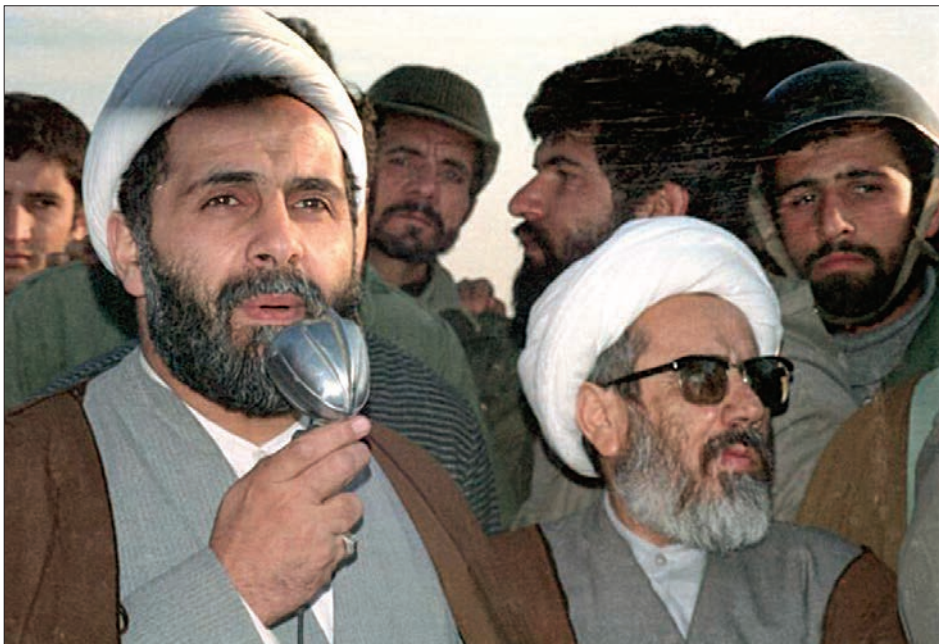
بگویم که اکثر اینها عرب بودند که مشکلات قومی خودشان را هم داشتند و انصافاً اداره شان مشکل بود.

به نظر شما چرا آقای جمی صاحب چنین توانایی و قدرتی بود؟ آقای جمی عاشق خدمتگزاری و محبت به مردم بودند و جز رضای خدا هیچ چیزی را در نظر نداشتند. به شما اطمینان می‌دهم زیر آن فشارها و مشکلات و کمبودها، اگر چیزی جز رضای خدا در نظر ایشان بود، واقعاً از پا درمی‌آمدند. ایشان تا آنجا که من از شان شناخت دارم، هر کاری را مخلصانه و صادقانه و فقط برای خدا انجام می‌دادند

و رمز موفقیتشان هم در همین بود و هست. حسابش را بکنید اگر جور دیگری بود اصلاً امکان نداشت کارها به سامان برسند. ایشان عاشق دین و مردم و مملکتش بودند، غیر از این بود واقعاً تاب نمی‌آوردند. شرایط را در نظر بگیرید. سپاه فشار می‌آورد که اسلحه می‌خواهیم. حالا از کجا و چگونه؟ خدا می‌داند. نیروهای ارتش که دستور داشتند به غیرنظامی‌ها اسلحه ندهند و درست هم بود. به همه اینها اضافه کنید نبودن آب و برق و امکانات و فشار دائمی دشمن و گلوله باران او را و ببینید باید چه جوری تصمیم گرفت که اوضاع به هم نریزد. اینها فقط فکرش انسان را فراری می‌دهد، چه رسد به رسیدگی و اقدام برای انجام آنها. شما اگر به کسی بگویید که بیا برو جزیره آبادانی که نه برق دارد و نه آب و دمای هوا هم ۴۰ درجه است، بی‌تردید به شما خواهد گفت مگر دیوانه‌ام؟ حالا مسائل جنگ را هم اضافه کنید.

یکی دیگر از کارهایی که آقای جمی به خصوص در دوره محاصره انجام دادند، حمایت از گروه‌هایی مثل فداییان اسلام بود که برای دفاع از شهر آمده بودند. این گروه وقتی وارد آبادان شد، شاید خیلی‌هایشان برای اولین بار بود که به آنجایی آمدند. اولین نیاز آنها جایی به اسم مقر و محل سکونت بود. آقای جمی با هماهنگی سپاه، بلافاصله این نیروها را اسکان می‌دادند. بماند که تشخیص صحت و سقم نیت این گروه‌ها هم هوشیاری، تجربه و درایت خاصی می‌خواست. من نمی‌دانم آقای جمی چگونه می‌توانستند ارزایی کنند که گروه‌ها چگونه و به چه قصدی آمده‌اند، چون واقعاً شرایط شبهه‌انگیزی بود و نمی‌شد خیلی آسان دشمنان نفوذی را تشخیص داد. به هر حال با لطفی که خدا به ایشان داشت و قدرتی که به ایشان داده بود، این برنامه‌ریزی‌ها را با نهایت صحت و دقت انجام می‌دادند. تصورش را بکنید که سلاح هم در اختیار اینها قرار داده می‌شد. ابتدا اینها را اسکان و آذوقه می‌دادند و بعد فرمانده‌شان را به اتاق جنگ دعوت می‌کردند که اینها کجا بروند و کجا بجنگند، محل استقرار که باید با دشمن بجنگند کجا باشد، پشتیبانی و آمبولانس و تجهیزات هم که بود. ساماندهی گروه‌هایی را که وارد آبادان می‌شدند، آقای جمی به عهده داشتند، چون مثلاً فرمانده نظامی، حرف فرماندار را نمی‌خواند و می‌گفت که مأموریتی دارد و باید همان را انجام بدهد. یک نظامی، مأموریتش را می‌شناسد و هرکسی را که در مقابلش بایستد، از سر راه برمی‌دارد. تنها کسی که در آن شرایط خاص به نیروهای مردمی سروسامان داد و آنها را به آدم‌های مبارزی تبدیل کرد که وقتی وارد خاکریز عراقی‌ها می‌شدند، چنان جانانه مبارزه می‌کردند که دشمن خواب نداشت و از شدت وحشت، ۲۴ ساعت پشت سر هم روی آبادان آتش می‌ریخت. انسان هر جور درباره ایشان فکر می‌کند می‌بیند جز لطف خدا نمی‌شود و خدا هم به کسی این همه شأن می‌دهد و لطف می‌کند که خالص باشد. خداپیش من خیلی فکر کرده‌ام درباره ایشان چه بگویم که گوشه‌ای از زحماتشان را بتوانم بیان کنم و دیدم واقعاً نمی‌شود و در حد و وسع و فهم خود می‌گویم. بیهوده نیست که حضرت امام آن طور از آقای جمی حمایت می‌کردند و به ایشان اعتماد داشتند. شوخی نیست این قدر مقاومت کردن و این قدر بی‌اشتباه و کم‌اشتباه عمل کردن. آقای جمی فقط برای آرام کردن رزمنده‌ای که زیر آن فشار بود، باید





یکی از خمپاره‌ها درست پشت محرابی که حاج آقا نماز می‌خواندند، افتاد و منفجر شد. تمام دیوار محراب آمد پایین و حاج آقا مشغول نماز بودند. اوضاع و احوال ریخت به هم و همه نگران که چه بلایی سر حاج آقا آمد. حاج آقا از زیر خاک‌ها پیدا نبودند. جمعیت با عجله خاک و خشت‌ها را کنار زدند و حاج آقا صحیح و سالم آمدند بیرون، بدون آنکه کوچک‌ترین زخمی به ایشان وارد شده باشد که این هم جزو معجزات بود. ایشان بارها با معجزه زنده مانده‌اند.

می‌کردند. یادم نمی‌رود در ماه‌های منتهی به پیروزی انقلاب، نوجوان‌ها و جوان‌ها می‌آمدند و شکایت می‌کردند که ما دیگر نمی‌توانیم این همه ظلم را تحمل کنیم و شما به ما اجازه بدهید که با اینها مبارزه کنیم و حاج آقا با لطف و مهربانی، آنها را آرام می‌کردند که دست به کاری نزنند که رژیم، به آنها صدمه‌ای بزند. سپاه‌یانی که بعدها آبادان را حفظ کردند، خیلی‌هایشان توی همین مسجد حاج آقا جمعی بزرگ شدند و رشد کردند و به پیروزی انقلاب رسیدند.

انسان در زندگی به همه ائمه اطهار و معصومین پناه می‌برد، ولی هر کسی بنا به خلق و خوی خود، به یکی از آنها بیشتر متوسل می‌شود. حاج آقا به کدامیک بیشتر توسل پیدا می‌کردند؟ از سیدالشهدا خیلی یاد می‌کردند و در روضه‌های حضرتش، خیلی گریه می‌کردند. بعد هم حضرت عباس(ع). البته به همه متوسل می‌شدند. خود من هم در عین حال که پیوسته به پیامبر(ص) و معصومین کرام متوسل می‌شوم، هر وقت نام ابوالفضل العباس(ع) می‌آید، بی‌اختیار بغض در گلویم می‌نشیند و تنم می‌لرزد. از بزرگان انقلاب هم، به همگی ارادت دارم، ولی هر وقت اسم شهید بهشتی را می‌شنوم، چنین حالی به من دست می‌دهد. واقعا که چه انسان‌هایی را از دست دادیم. هر کدام یلی بودند و بزرگمردی. به هر حال حاج آقای جمعی هم جزو بزرگمردانی است که انشاءالله خداوند سایه‌شان را بر سر همه ما مستدام بدارد، چون بعید است که جای خالی ایشان را بتواند کسی پر کند، همچنان که جای بهشتی‌ها و مطهری‌ها و... را کسی نتوانست.

محرم و رمضان، افرادی را برای سخنرانی دعوت می‌کردند، از جمله شهید باهنر، شهید بهشتی، شهید مفتاح، مرحوم دوانی، دکتر شریعتی که می‌آمدند و مردم به صورت انبوه جمع می‌شدند. این بزرگواران در مورد مظالم رژیم ستمشاهی صحبت‌هایی می‌کردند و گاهی از اوقات، حرف‌هایشان واقعاً بوی خون می‌داد.

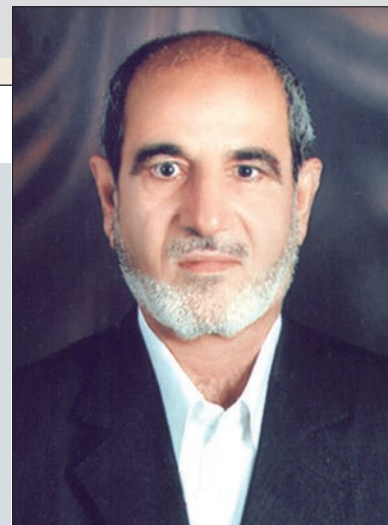
از روزهای منتهی به پیروزی انقلاب در ارتباط با حاج آقا جمعی خاطره‌ای دارید؟

در یکی از شب‌های حکومت نظامی بود که برای ادای نماز مغرب رفتیم مسجد و دیدیم که وضعیت بسیار غیرعادی است و جوان‌ها بی‌تاب هستند و دور مسجد می‌چرخند. مأموران نظامی نمی‌گذاشتند برویم داخل مسجد. در آستانه اذان مغرب، حاج آقا با همان بنز آبی که‌نه شهید عبدالرسول آمدند و از ماشین پیاده شدند. به در مسجد که رسیدند، سرگردی که اسمش یادم رفته و معاون اسفندیاری، فرمانده حکومت نظامی، جلوی ایشان ایستاد و از ورودشان به مسجد ممانعت کرد. حاج آقا گفتند، «نماز خواندن که مسئله واجب است و مردم هر روز برای نماز خواندن اینجا جمع می‌شوند». موقعی که حاج آقا این حرف‌ها زدند و راه افتادند، مأموران حکومت نظامی شروع کردند به کشیدن ایشان و عمامه به طرفی افتاد و عبا به طرف دیگری و خلاصه کشان کشان ایشان را به طرف ماشین ارتشی بردند. ایشان در ساواک بازداشت بودند و بالاخره هم با تلاش‌های آیت‌الله قاضی و مراجعه همه مردم به مدرسه علمیه ایشان و درخواست آزادی آقای جمعی، بالاخره بعد از هفت هشت روز حبس انفرادی و آزار و اذیت، حاج آقا را آزاد کردند. به نظر شما کدام ویژگی حاج آقا جمعی بارز است؟ کوچک نفسی زیاد ایشان و علاقه و احترام به مردم. یعنی مردم را به حساب می‌آوردند و عمیقاً به آنها علاقه دارند. الان هم که ضعیف و بیمار هستند، باز هم به علت علاقه به مردم، از دیدن آنها خوشحال می‌شوند. صفت دیگر ایشان اخلاص و پاکی نیت است. حتی ذره‌ای به خاطر خود و خانواده‌شان کاری نکردند و چیزی نخواستند. بسیار دلسوز بودند. حاضر بودند خود و تمام اعضای خانواده‌شان را قربانی کنند، ولی لطمه‌ای به انقلاب و آرمان‌های انقلاب وارد نشود. صمیمانه و عمیقاً به امام علاقه داشتند و امام هم که عرض کردم به ایشان علاقه عمیقی داشتند.

از دوره حصر اگر خاطره جالبی دارید، نقل کنید. در آن دوره در مسجد قدیم در ایستگاه ۶ آبادان، ظهرها نماز جماعت به امامت حاج آقا جمعی برگزار می‌شد. یک روز مشغول نماز خواندن بودیم که ناگهان عراق، مسجد را خمپاره‌باران کرد و یکی از خمپاره‌ها درست پشت محرابی که حاج آقا نماز می‌خواندند، افتاد و منفجر شد. تمام دیوار محراب آمد پایین و حاج آقا مشغول نماز بودند. اوضاع و احوال ریخت به هم و همه نگران که چه بلایی سر حاج آقا آمد. حاج آقا از زیر خاک‌ها پیدا نبودند. جمعیت با عجله خاک و خشت‌ها را کنار زدند و حاج آقا صحیح و سالم آمدند بیرون، بدون آنکه کوچک‌ترین زخمی به ایشان وارد شده باشد که این هم جزو معجزات بود. ایشان بارها با معجزه زنده مانده‌اند.

از شهید عبدالرسول و رابطه ایشان با حاج آقا چه خاطراتی





آشنائی دیرینه با حاج آقای جمی و خاطرات شیرین از آن دوران، خاطر این معلم قدیمی را همچنان قرین شادمانی می سازد، آنگونه که با وجود خستگی ناشی از کار در آفتاب سوزان جنوب، در تمام مدتی که از این پیر فرزانه یاد می کرد، دیگر نه خسته بود و نه خاطراتش را پایانی. او اکنون نیز هرگاه که دست دهد در محضر مرادش حضور می یابد و از او امید و روحیه می گیرد.

■ « جلوه هائی از سلوک اخلاقی حجت الاسلام جمی » در گفت و شنود
شاهد یاران با جمال قدرتیان

عشق به مردم رمز محبوبیت اوست...

از کودکی خود و نحوه آشناییتان با حاج آقا جمی بگویید.
من متولد سال ۱۳۲۴ در اهرم تنگستان، یعنی همان روستایی هستم که حاج آقا جمی در آن به دنیا آمده اند. موقعی که عاقل شدم و می فهمیدم که دنیا چه خبر است، حاج آقا به آبادان هجرت کرده و از آنجا هم به حوزه رفته بودند. ما با خانواده ایشان، هم دوستی محکم و قدیمی داریم و هم قوم و خویش سببی هستیم. من دیگر ایشان را در اهرم ملاقات نکردم، ولی با برادرها، مادر و خواهر ایشان مراوده داشتیم. من متأسفانه پدر ایشان را ندیدم.

از ویژگی های مادر حاج آقا شمه ای را ذکر کنید.

مادر ایشان یک زن مؤمنه با تقوای فهمیده و آگاه بود. مادر حاج آقا جمی از روستایی به نام خائیف بودند که در کوهستان قرار دارد. این خانم در خانواده ای متدین بزرگ شدند و بعد با حاجی احمد، ابوی حاج آقا ازدواج می کنند و در اهرم ساکن می شوند.

چگونه می توان بدون پدر، این همه فرزند خوب تربیت کرد؟

بانان حلال، نمی دانم این افسانه را شنیده اید یا نه که می گویند بحرین مال ایران بود و مردمان خوبی داشت. می گفتند یکی از انگلیسی ها گفت یکی یک تخم مرغ از هر خانواده ای بگیرد، بعد همه را با پول حرام مخلوط کنید و تخم مرغ ها را به آنها برگردانید. این کار را کردند همه شان بدبخت شدند (می خندد).

به هر حال خانواده هایی که در فقر به سر می بردند، ولی به دلیل اعتقادات دینی و نان حلالی که عرض کردم، بچه های خوبی تربیت می کردند، زیاد بودند. بگذریم. من در سال ۴۶، ۴۷ در آبادان با حاج آقا ملاقات کردم. ابتدا سپاه دانش بودم در استان کرمان. بعد که دوره سربازیم تمام شد به استخدام آموزش و پرورش درآمدم و مرا فرستادند به ماهشهر. یکی دو سالی آنجا بودم. بعد تقاضای انتقال کردم و مرا فرستادند آبادان. از سال ۴۸ تا امروز هم در خدمت حاج آقا بوده ام و کسب فیض کرده ام.

از آن سال ها و مبارزات حاج آقا جمی چه خاطره ای دارید؟

حاج آقا از همان ابتدا به معنای واقعی کلمه و به حق از روحانیون مبارز بودند و از همان روزها مبارزه جدی با ظلم و ستم خانواده پهلوی داشتند و با افرادی چون شهید بهشتی، شهید باهنر، شهید مطهری، شهید مفتاح و آیت الله هاشمی رفسنجانی در ارتباط بودند. هر هفته در آبادان جلسه ای هفتگی برگزار می شد که سخنران جلسه، اغلب حاج آقا جمی بودند. در آن زمان هیچکس جرئت نفس کشیدن نداشت، ولی حاج آقا سخنرانی هایی می کردند که واقعاً انسان را تکان می داد. ایشان گاهی صراحتاً و گاهی غیر مستقیم از ظلم و ستم رژیم پهلوی، سجایای حضرت امام و نیز ظلمی که بر مردم می رفت، صحبت می کردند. گاهی ساواک ایشان را می گرفت، ولی از آنجا که طرفدار زیاد داشتند، رهایشان می کرد. آبادان می دانید که یک شهر فرنگی بود و در آن نمی شد خیلی از دین و مذهب حرف زد، اما جالب اینجاست که حاج آقا، هم در میان متدینین و هم در میان قشر به اصطلاح فکلی و روشنفکر، از محبوبیت بالایی

برخوردار بودند و هنوز هم همین طور است.
چه ویژگی هایی در ایشان بود که باعث جذب همه می شد؟ ایشان بسیار ساده زیست و افتاده بودند. ابداً تفرعن و تکبری در آقای جمی مشاهده نشد و نمی شود. ایشان مردم را از صمیم دل دوست داشتند و در نتیجه مردم هم متقابلاً به ایشان علاقه داشتند. برخوردشان با مردم بسیار صمیمی بود.

آیا هیچ وقت عصبانیت ایشان را دیده اید؟

در بین دوستان و آشنایان و رفقا نه، ولی در مقابل رژیم تالان بخواهد، نمونه کامل «اشدا علی الکفار و رحماء بینهم» اگر کسی خلاف مصالح انقلاب و مردم اقدام می کرد، به شدت انتقاد می کردند و عصبانی می شدند، ولی در مورد مسائل شخصی به هیچ وجه.

چگونه است که تیپ فرهنگی و دانشجو این قدر به ایشان علاقه داشتند و دارند؟

ایشان فقط تحصیلات حوزوی نداشتند. بسیار اهل مطالعه بودند. یکی از علل علاقه این تیپ به حاج آقا این بود که ایشان به همه طبقات احترام می گذاشتند و به همه علاقه داشتند. حرف های همه طبقات را با حوصله و صبر می شنیدند و با همین برخوردها یک رشته دوستی و مودت محکمی بین خود و کسانی که با ایشان ملاقات می کردند، به وجود می آوردند. همین حالا



اخلاص و پاکی نیت، یکی دیگر از صفات بارز ایشان است. حتی ذره ای به خاطر خود و خانواده شان کاری نکردند و چیزی نخواستند. بسیار دلسوز بودند. حاضر بودند خود و تمام اعضای خانواده شان را قربانی کنند، ولی لطمه ای به انقلاب و آرمان های انقلاب وارد نشود.

هم از فرهنگیان عده زیادی هستند که در محضر حاج آقا هستند. صفا و صمیمیت ایشان کم نظیر است. آدمی هستند کوچک نفس، بدون ریا، بدون تظاهر و صاف و ساده و بی غل و غش و به همین دلیل به سرعت، مهر ایشان در دل افراد جای می گرفت و هر وقت ساواک برای ایشان مزاحمت ایجاد می کرد، همه حساسیت نشان می دادند. ایشان واقعاً در آبادان وزنه ای

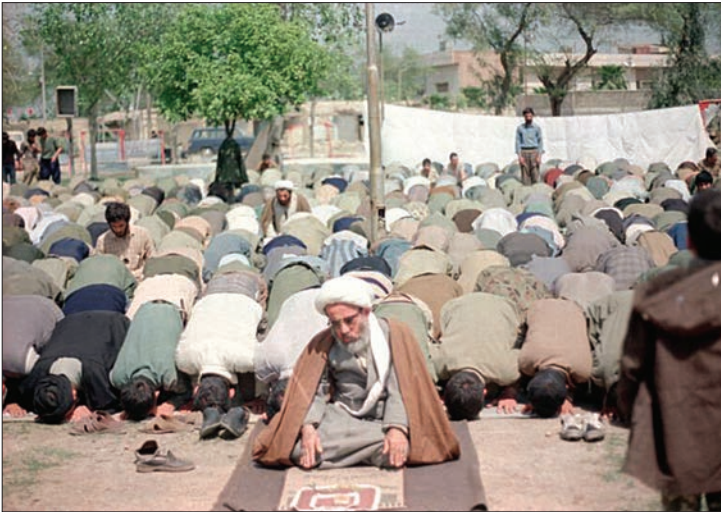
بودند و عرض کردم در دوره ای که کسی جرئت نداشت حرف بزند، ایشان از ظلمی که بر مردم می رفت، سخن می گفتند. مردم را دوست می داشتند و آنها هم متقابلاً ایشان را دوست می داشتند. دلیل از همه محکم تر اینکه خداوند در قرآن کریم فرموده، «ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا، به درستی آنان که ایمان آورده و کردار شایسته کردند، خداوند بزودی محبت آنها را در دل های مردم قرار می دهد.» از چه زمانی از جانب ایشان به شما مسئولیتی تفویض شد؟ من به دلیل گرفتن مسئولیت یا مسائلی از این دست در کنار ایشان نبودم. سوای علاقه ای که عمیقاً به ایشان داشتم و دارم، خود ایشان هم در مقابل دیگران می گفتند که من به فلائی علاقه پدر و فرزندی دارم.

آیا در حصر آبادان در آنجا بودید؟

بله، من چهار سال ابتدای جنگ بی وقفه در آبادان بودم. حتی در سال ۶۲، خانواده من هم آنجا بودند. بعد با اجبار منتقل شدم به اینجا که باز هم در آن فواصل اعزام می شدم و به آبادان می رفتم و با ایشان ملاقات داشتم.

آیا از آن روزها خاطره ای دارید؟

عملیات آزادسازی خرمشهر بود. من در آن مقطع در خدمت لشکر ۲۱ حمزه بودم. در آنجا در منطقه ای در پشت جبهه به نام سلیمانیه، کمپی داشتیم. امدادگران لشکر ۲۱ حمزه به اضافه بعضی از نهادها، از جمله جهاد و ارتش هم در آنجا حضور داشتند. در کشاکش عملیات بودیم و مجروحان و لطمات زیادی و واقعاً حتی یک آدم غیر نظامی و عادی در آنجا نبود. اصلاً گذار آدم عادی به آنجا نمی افتاد. ما گرفتار زخم بندی و رسیدگی به مجروحان بودیم که دیدم بنز کهنه آبی شهید عبدالرسول جلوی مکانی که بودیم ایستاد و حاج آقا جمی از آن آمد بیرون. درست وسط بحوجه جنگ و آتشباران دشمن بود و هواپیمای دشمن مرتباً می آمدند و بمباران می کردند. افراد زیادی بودند که جرئت رد شدن از صد فرسخی آنجا را نداشتند، ولی ایشان از صبح آنجا بود و به همه اردوگاه ها سرکشی می کرد. این انسان شریف به این شکل در دل همه محبوب شد و موقعی که حاج آقا به جایی وارد می شدند، حضرت امام تمام قد در مقابل این بنده مخلص خدا می ایستادند و ایشان را مورد تفقد قرار می دادند. به هر حال حاج آقا آمدند و به من گفتند که، «فلائی! خانواده ات سخت نگران تو هستند و تا ماهشهر هم دنبالت آمده اند و تو هر جور که شده، باید آنها را از وضعیت خود باخبر کنی»، لذا من همراه حاج آقا به آبادان برگشتم تا آنها را در جریان سلامتی خودم قرار بدهم. از ارتباط حاج آقای جمی با بزرگان انقلاب چه خاطراتی دارید؟ قبل از پاسخ به این سؤال شما می خواهم به این نکته اشاره کنم که یک وقتی مرحوم آیت الله مشکینی گفته بودند، «حاضر نمازهای تمام عمر را با دو رکعت نماز آقای جمی عوض کنم». در مسجد دشتستانی ها که الان اسمش شده الهادی، جلساتی داشتیم و آقای جمی در آنجا پیش نماز بودند و معمولاً در ماه



حسین اردنی و حسنی نامبارک که تکیه کلام ایشان بود، از تیر ترکش حاج آقای جمی در امان نماندند. رزمنده‌ها مدام نگاهشان به آسمان صاف و بدون ابر بود. حتی پرنده هم در هوا پر نمی‌زد! بعد نماز جمعه آغاز شد و توی قنوت دوم بودیم که سر و کله هواپیماهای بمب افکن و جنگنده عراقی پیدا شد. ابتدا چند بار روی سر جمعیت شیرجه رفتند و هنوز لحظاتی از حمله نگذشته بود که صدای انفجارهای مهیب همه جا را به لرزه واداشت. اطراف مسجد به شدت بمباران می‌شد. بی اختیار و با ترس و لرزی چشم‌هایم را به آسمان و به چپ و راست چرخاندم. بعد به جلو نگاه کردم؛ نه هواپیماها دست بردار بودند و نه آقای جمی! هرآن انتظار داشتیم که آقای جمی نماز را بشکند تا ما به اطراف پراکنده شویم و به جایی پناه ببریم، اما حاج آقای جمی قرص و استوار و نستوه



هنوز لحظاتی از حمله نگذشته بود که صدای انفجارهای مهیب همه جا را به لرزه واداشت. اطراف مسجد به شدت بمباران می‌شد. بی اختیار و با ترس و لرزی چشم‌هایم را به آسمان و به چپ و راست چرخاندم. بعد به جلو نگاه کردم؛ نه هواپیماها دست بردار بودند و نه آقای جمی! هرآن انتظار داشتیم که آقای جمی نماز را بشکند تا ما به اطراف پراکنده شویم و به جایی پناه ببریم، اما حاج آقای جمی قرص و استوار و نستوه به سجده رفت و ما هم آخرین نگاه را به آسمان انداختیم و سر بر سجده گذاشتیم.

به سجده رفت و ما هم آخرین نگاه را به آسمان انداختیم و سر بر سجده گذاشتیم. همه حواسم به دنبال همسر و بچه‌ام بود و خدا خدا می‌کردم اتفاق ناگواری نیفتد. وای خدای من اگر فقط یکی از آن بمبهای سرگردان به میان آن جمعیت می‌افتاده فاتحه آبادان خوانده می‌شد!!

بالاخره نماز جمعه به پایان رسید. آقای جمی در میان صدای انفجارهای پیاپی هواپیماهایی که هنوز ول کنعان نبودند، به سرعت پشت تریبون رفت و ملتهبانه فریاد کشید: «مردم نترسید! خدا با ماست!» و بعد صدای تکبیر جمعیت بود که با صدای صلوات‌های پی‌درپی درهم آمیخت و در میان بهت و حیرت نمازگزاران، هواپیماهای دشمن با شلیک پدافندهای مستقر در گوشه و کنار شهر و پالایشگاه که معمولاً چند لحظه بعد از حمله‌های هوایی به صدا درمی‌آمدند، از دیده‌های سرگردان در آسمان، ناپدید شدند و همه چیز به ناگاه آرام و قرار گرفت. جمعیت سر بر سجده شکر گذاشتند و همه چیز به خیر گذشت و خطر از بیخ گوشمان جهید!

ندارند. «آقای جمی در مقابل چشمان اشکبار و نگاه‌های خشمگین بچه‌ها سوار بر ماشین پلیس شد و ماشین جیب به سرعت از آن جا دور گشت.

جوانان خشمگین در حالی که شعار می‌دادند س جمی آزاد باید گردد» دست به تظاهرات زدند و با مأمورانی که در ماشین سرباز پلیس مستقر بودند درگیر شدند. جمعیت با سرعت خود را به خیابان

یک احمد آباد رساندند. در همان خیابان ۱۱، کنار یک خانه نیمه ساخته، مقدار زیادی سنگ و پاره آجر و نخاله قرار داشت که برای بچه‌های خشمگین مسجد، نعمتی محسوب می‌شد. با همان سنگ‌ها و پاره آجرها، به زودی مأموران رنجر متواری شدند. جمعیت به خیابان یک رسید و چند مشروب فروشی و بانک را که در آن خیابان قرار داشتند، به آتش کشیدند. فردای آن روز نیز در چند جای شهر بچه‌ها دست به تظاهرات زدند و با مأموران پلیس به مقابله پرداختند و عصر همان روز، ساواک ناگزیر شد که آقای جمی را آزاد سازد. البته در ساواک به ایشان اهانت شده و ریششان را تراشیده بودند. این ماجرا یک تجربه مفید در حرکت شتابنده نهضت در آبادان بود و قدرت خدایی مردم را به اثبات رساند.

□□□

نماز جمعه در جنگ حال و هوای دیگری داشت. اکثر اوقات نماز جمعه شهر به امامت حجت‌الاسلام جمی در زیرزمین بزرگ کمیته ارزاق آبادان واقع در انتهای خیابان یک احمد آباد برگزار می‌شد، اما جمعیت انبوه رزمندگان که از گوشه و کنار شهر و از جبهه‌های مختلف فیاضیه، ایستگاه دوازده و هفت، ذوالفقاری و مدن و یا اورندکنار می‌آمدند، مسئولین برگزاری نماز جمعه را وادار می‌ساخت که دل به دریا بزنند و نماز را در مسجد قدس واقع در ایستگاه شش بهار (فرح آباد سابق) برگزار کنند. روزهای پنجشنبه به خاطر زیارت گلستان شهدا و روزهای جمعه به خاطر برپایی نماز جمعه، آبادان به شدت بمباران و گلوله باران می‌شد.

آن روز هوا صاف و آفتابی و به قول بچه‌ها هوا کاملاً میرازی بود. جان می‌داد برای بمباران! من به همراه همسر که در بیمارستان شماره ۲ شرکت نفت، در کنار برخی از خواهران حزب اللهی شهر به کار پرستاری و مداوای مجروحین جنگ مشغول بود و به همراه کودک نه ماهه محمود، سوار بر موتور سیکلت به مسجد قدس رسیدیم. وقتی به آسمان و بعد به خیل مردم و رزمنده‌ها نگاه کردم، وحشت برم داشت و عرق سردی بر تن نشست. به همسر گفتم، «خدا امروزمان را به

خیر کند! خوب مراقب بچه باش! هوا خیلی پسه.» همسر گفت، «نفوس بد نزن! انشاءالله هیچ طوری نمی‌شه.» همسرم چادرش را جمع کرد، محمود را محکم در بغل گرفت و به قسمت خواهران رفت. من هم میان جمعیت انبوه رقتم و همان وسط‌ها نشستم.

آقای جمی معمولاً خطبه‌های نماز را در این طور مواقع مختصر می‌خواند، اما آن روز برخلاف معمول، به نظرم خطبه‌هایش خیلی طولانی‌تر بود و باز هم مثل همیشه شاه

لحن حزین و پرشور، سلام بر پیامبر (ص) و ائمه (ع) را آغاز کرد. گروهی از مردم، ضجه می‌زدند و مویه می‌کردند. آخر سلام به اینجا رسید که «الآمان، الآمان من جور الزمان». ناگهان یکی از میان آن جمع آماده انفجار فریاد کشید: «یا مرگ یا خمینی!» و ناگهان جمعیت حاضر در حسینیه گر گرفت و آتشی شد که با هیچ آبی روکش نمی‌کرد. من نگاهم به آقای جمی بود. گروهی از بچه‌ها ایشان را دوره کردند و از لابه لای جمعیت ملتهب خارج ساختند. مردم از کوچه‌های مشرف به مسجد به خیابان امیری ریختند در حالی که فقط شعار می‌دادند: «یا مرگ یا خمینی» سپس به راه خود ادامه دادند تا به خیابان یک احمد آباد رسیدند. مردم کوچه و بازار که بی خبر از همه چیز مشغول خرید و گشت و گذار بودند، با ترس و یا هاج و واج به جمعیت انبوه تظاهرات نگاه می‌کردند. برخی با یکدیگر پیچ می‌کردند: «خمینی؟! خمینی؟! و کم کم متوجه می‌شدند که آتشی در راه است که گریبان رژیم را خواهد گرفت و خرمن آن را به خاکستر تبدیل خواهد کرد. با دخالت مأموران پلیس، در خیابان یک احمد آباد، جمعیت از میان کوچه پس کوچه‌ها رفته رفته پراکنده شدند. آری، بچه‌های آقای جمی کار خود را تازه آغاز کرده بودند.

□□□

چند روزی از واقعه شروع نهضت از حسینیه اصفهانی‌ها گذشته بود. خبر تظاهرات پرشور آن شب دهان به دهان به همه جای شهر رسیده بود. آن روز غروب به مسجد آقای جمی رفته بودیم. یک ماشین جیب پلیس این بار روبروی در اصلی مسجد ایستاده بود. اوضاع به نظر مشکوک و ملتهب می‌آمد. به جای مأموران همیشگی، چند نفر مأموران سبزه‌پوش که آرم رنجر روی بازوهایشان حک شده بود، توی ماشین قرار داشتند. یک ماشین نظامی دیگر پر از مأموران سبزه‌پوش در فاصله چند متری مسجد توقف کرده بود. بچه‌ها از هم می‌پرسیدند، «یعنی امشب چه خبر است؟» آقای جمی مثل همیشه نماز را به آرامی برگزار کرد. من که مقداری اعلامیه با خود آورده بودم، آنها را به آقای غلام‌علیان دادم تا توی جامه‌ری بگذارند، اما غلام‌علیان بدون هراس از مأموران نفوذی، همه آنها را یکی یکی در میان نمازگزاران پخش کرد. بعد از نماز، توی حیاط مسجد من او را به گوشه‌ای کشاندم و با این کار ممکن است بچه‌ها لو بروند؟ که ناگهان از بیرون مسجد صدای داد و فریاد به گوش رسید. بلافاصله خود را به بیرون مسجد رساندیم. مأمورین آقای جمی را از دو طرف بازو گرفته بودند و سعی می‌کردند او را به زور سوار ماشین جیب کنند. بچه‌ها با سنگ به سوی مأموران چوب به دست رنجر حمله کردند. زد و خورد مختصر کم کم داشت بالا می‌گرفت. چند نفر از بچه‌ها با مأموران گلاویز شده بودند. ناگهان آقای جمی فریاد کشید، «با این بچه‌ها کاری نداشته باشید، شماها با من کار دارید، آنها را رها کنید!» بعد رو کرد به بچه‌ها و گفت، «مسئله‌ای نیست، شماها آرام باشید، اینها رحم و مروت



سردار شهید باقری در کنار حجت الاسلام جمی.

درآمد:

آنچه می خوانید اگر چه تنها تکه هایی از خاطرات فراوان نگارنده است، اما چنان گویاست که به خوبی نمایانگر سلوک و منش بزرگمردی است که رشادت ها و دلیری های او در سخت ترین روزهای انقلاب و دفاع مقدس، آرامبخش دل های پریشان مردم آبادان بود. عمرش دراز و سایه اش بلند باد.

سردار نعمت الله سلیمانی

گفت: خدا با ماست...

را در برگرفت. قرار شد ساعت هشت شب همه در حسینیه اصفهانی ها که یکی از پایگاه های نهضت اسلامی بود، جمع شوند. هیچ کس نمی دانست چه حادثه ای در راه است. همه می دانستند که رژیم خونریز شاه، تظاهرات مردم را در شهر مقدس قم به خاک و خون کشیده و صدها تن را به شهادت رسانده است. همه می دانستند که در روزنامه اطلاعات به زعم عالمیقدر تشیع یعنی آیت الله خمینی اهانت شده است. مردم از پیر و جوان از گوشه و کنار محله های مختلف، همه در حسینیه اصفهانی ها که به سبک حسینیه ارشاد تهران ساخته شده بود، جمع شده بودند. صدلی ها دیگر جای نشستن نداشت. گروه زیادی از مردم سر پا ایستاده بودند. آقای جمی در کنار دو تن از معلمین انقلابی شهر یعنی آقای سید محمد کیاوش (علوی تبار) و آقای محمد رشیدیان نشسته بود و در سر گریبان تفکر داشت. هاله سنگینی از بغض و اندوه بر حاضرین سایه افکنده بود. برخی از حاضرین به شدت گریه می کردند و دیگران نیز به زحمت بغض خود را در سینه ها نگه داشته بودند. وجود شخص آقای جمی به همه قوت قلب می داد. وقتی آقای نجفی که از قاریان برجسته شهر بود، پشت تربیون قرار گرفت، شور و التهاب حاضرین بیشتر شد. ایشان با صدایی بس حزین شرع کرد به قرائت قرآن. بچه ها هر لحظه ملتعب تر می شدند. صدای قرآن با های های گریه ها درهم آمیخته می شد. بعد از قرائت قرآن، آقای نجفی با همان

معصوم من خنده اش گرفت. آقای جمی هم پیشانی من را بوسید و گفت: «قول می ده که دیگه به قرآن یا رساله بی احترامی نکنه، مگه نه؟»

گفتم: «چشم! حاج آقا! قول می دم.»

از همان روزها، به ما می گفتند، «بچه ای آقای جمی» □□□

حاج آقای جمی هر شب بعد از نماز مغرب و عشا بالای منبر می رفت. ابتدا چند مسئله شرعی می گفت و بعد هم قرآن را تفسیر می کرد. بیان ساده و عمیق و لحن متین ایشان همه را جذب می کرد. حالا دیگر بچه های آقای جمی به جوانانی برومند تبدیل شده بودند. در کویر کفرآباد آبادان با آن تسلطی که فرهنگ غرب بر آن داشت، وجود ایشان نعمتی غیرقابل توصیف و همچون آبی بود در برهوت تشنه شهر. مسجد دشتستانی ها که بیشتر به مسجد آقای جمی معروف بود،

مسجد پربركت حاج آقای جمی در خیابان ۱۱ فرعی محله احمد آباد قرار داشت. منزل پدری ما نیز در خیابان ۸ اصلی بود. از سن ده دوازده سالگی با مسجد ایشان و شخص آقای جمی، انس و الفت خاصی پیدا کرده بودم. از همان اوان کودکی با برخی از همسن و سال های خود به مسجد می رفتم. من علاقه خاصی به قصه های قرآنی داشتم. قرآن را روی فرش می گذاشتم، راحت روی فرش دراز می کشیدم و ترجمه آن را می خواندم. گاهی هم رساله یکی از آیات عظام را به همین ترتیبی که گفتم باز می کردم و از همان اولش، از باب تقلید شروع می کردم به خواندن. گرچه چیز زیادی از آنها سر در نمی آوردم. خدا رحمت کند خادم مسجد، آقای حاج بحرینی را! بارها بانی قلیان یا جارویی که در دست داشت، از پی ام می افتد و من را از صحن مسجد به حیاط فراری می داد. یک روز کمی پیش از غروب، داشتم رساله آیت الله خویی را تورق می کردم. طبق معمول دراز کشیده بود و پاها را روی هم انداخته و بدون اینکه حواسم در جای دیگری سیر کند، مشغول خواندن مسئله ها بودم. به سختی سعی داشتم تا چیزی از رساله سر در بیاورم. ضربه نی قلیان حاج بحرینی کار خودش را کرد. فریادم به آسمان بلند شد. وقتی که از ترس آن ضربت نابه هنگام از جا پریدم و پا به فرار گذاشتم، در درگاه خروجی صحن مسجد، به حاج آقای جمی برخورد کردم که تازه داشت وارد صحن اصلی مسجد می شد. آقای جمی دو دستی، من را گرفت که هنوز مثل گنجشک هراسانی به خود می لرزیدم. حاج بحرینی هم در حالی که هنوز دستش بالا بود، از راه رسید. با همان لهجه دشتستانی، نفس زنان گفت: «خوب گرفتیش! بدش به من تا حالش رو جا بیارم!» من که می دانستم آقای جمی چه احترام خاصی پیش حاج بحرینی دارد، خودم را تقریباً زیر عباي آقای جمی پنهان کرده بودم. حاج آقا با تعجب پرسید:

«چه خبرته حاجی! بازم که نی قلیون دستت گرفتی! مگه این بچه چه کار کرده؟! این بچه از شاگردان حاج نجفی یه. همیشه سر درس قرآن حاضر می شه.»

حاج بحرینی که هنوز نفسش سر جا نیامده بود گفت: «اگه بدونی چی کار کرده، اینقدر پشتیشه نمی گرفتی. ده بار به این بچه گفتم که دست به قرآن یا رساله نزن، گناه داره. می ره قرآن ها و رساله ها رو به هم می ریزه. بعد هم استغفرالله، می ره دراز می کشه یه گوشه و رساله می خونه. بهش می گم رساله هم مثل قرآن احترام داره و نباید اونو دراز کش و یا بی وضو دست بزنی، گوشش بدهکار این حرفها نیست. حالا شما خودت بگو با این بچه چموش باید چی کار کنم؟» حاج آقای جمی که خنده اش گرفته بود، گفت: «ای بابا! من فکر کردم که این بچه چه خطایی کرده! فقط همین...! بذار ببینم با این کارهایی که تو می کنی میتونی این بچه ها رو از مسجد فراری بدی یا نه؟! با این حرفها، من کمی جرئت به خرج دادم و سرم را از لای عباي حاج آقا بیرون آوردم. حاج بحرینی که ذاتاً مرد مهربانی بود، با دیدن قیافه



مسجد دشتستانی ها که بیشتر به مسجد آقای جمی معروف بود، وسعت زیادی نداشت، اما در آن روزها که تب و تاب نهضت و انقلاب رفته رفته داغ تر می شد، جای سوزن انداختن نبود. سخنان آقای جمی هم روز به روز بی پرده تر می شد. جوانان پرشور و تشنه اسلام ناب از گوشه و کنار شهر خود را به مسجد ایشان می رساندند تا به نماز جماعت این بزرگمرد برسند و به سخنرانی های وی گوش فرا دهند.

وسعت زیادی نداشت، اما در آن روزها که تب و تاب نهضت و انقلاب رفته رفته داغ تر می شد، جای سوزن انداختن نبود. سخنان آقای جمی هم روز به روز بی پرده تر می شد. جوانان پرشور و تشنه اسلام ناب از گوشه و کنار شهر خود را به مسجد ایشان می رساندند تا به نماز جماعت این بزرگمرد برسند و به سخنرانی های وی گوش فرا دهند. مساجد، فاصله چندانی با کلانتری پنج واقع در محله کارون نداشت. گاهی یک جیب پلیس پر از مأمور در فاصله چند متری مسجد می ایستاد تا اوضاع را به اصطلاح کنترل کند.

آن روز خبر آن فاجعه مرگبار دهان به دهان گشت. برای نماز ظهر به مسجد رفته بودیم. آقای جمی سخت برافروخته و ملتعب بود. بعد از نماز در گوش یکی از بچه ها چیزی را زمزمه کرد و بلافاصله از مسجد خارج شد. فرمان آقای جمی به زودی همه جوانان پرشور مسجد و مساجد محله های دیگر



آبادان ایستاد چون «جمی» ایستاده بود!...

غلامعلی رجایی

در عین حال از ضروریات ایستادگی بود، عمل می‌کرد. جمی با هوشیاری و صبری مثال زدنی، سعی در نزدیکی هر چه بیشتر حوزه عمل نیروهای شهربانی، ژاندارمری، کمیته، سپاه و ارتش داشت تا در پرتو این هماهنگی، شهر بهتر بتواند در محاصره به مقاومت سرفرازانه خود ادامه دهد. جمی در هفته‌ها و ماه‌های نخست جنگ کمتر مجال استراحتی داشت. به نقاط مختلف شهر سری می‌زد، در جلسات مهم نظامی شرکت می‌کرد و به هنگام فراغت، سری به رادیو نفت آبادان می‌زد و برای رزمندگانی که در جبهه‌های جنوب و به ویژه در اطراف آبادان و خرمشهر می‌جنگیدند، پیام رادیویی می‌فرستاد. یادداشت‌های روزانه‌ای که وی در طول این روزها نوشته و خوشبختانه در دست چاپ است، بهترین سند و دلیل پرکاری و خستگی‌ناپذیری روحانی مجاهدی است که رزمندگان اسلام از محورهای مختلف برای استماع خطبه‌های وی به آبادان غرق در گلوله و آتش و انفجار می‌آمدند، می‌آمدند تا در کارنامه مقاومتشان در جبهه‌ها، حضور در نماز جمعه آبادان به امامت جمی، این یار انقلابی امام هم ثبت و ضبط شود. همان جمی که در دوران مبارزه، ساواک در به در به دنبال دستگیری وی بود و نتوانست او را که مخفیانه از آبادان به تهران آمده و در منزل علامه شهید مطهری، یک ماه تمام مخفی بود، پیدا کند. همان جمی که نمی‌شود و نباید و نمی‌توان تاریخ نورانی هشت سال دفاع مقدس را که مرتبط با خوزستان و آبادان مقاوم است، نوشت، ولی به نام و یاد و حضور و تأثیر عملکرد او توجهی نداشت. جمی که اکنون فصلی از تاریخ مقاومت ایران و خوزستان و آبادان به او تعلق گرفته است و این روزها به نشانه قدردانی از وی که الحق از شخصیت‌ها و مشاهیر برجسته کشور و از چهره‌های ماندگار این ملک و آیین است، به عنوان یک شخصیت ملی تقدیر خواهد شد.

همان جمی که با پایداری مثال زدنی خود در راستای تحقق فرمان حضرت امام که حصر آبادان شکستنی است و باید این محاصره شکسته شود، روز و شب شناخت تا سرانجام آبادان از محاصره نیروهای بعثی به درآمد و گل لیخنند بر لبان همه نقش بست. همان جمی که تا صدای خطبه‌ها و پیام‌های او به شهرها و مرزها سید، همگان و به ویژه آنهایی که بالاجبار شهر خود را مظلومانه ترک کرده و به شهرها و استان‌های اطراف مهاجرت کرده بودند، نفس راحتی می‌کشیدند که آبادان ایستاده چون جمی ایستاده است.

همان جمی که هرگز اندیشه ترک آبادان در محاصره به رغم خیرخواهی و نصیحت‌خواهی و مصلحت‌اندیشی بعضی بزرگان و غیر بزرگان در ذهن او خطور نکرد و ماندن مردانه او در شهری که از هر سو در محاصره و زیر آتش بی‌امان دشمن بعثی بود، به دیگران توان و امکان و انگیزه ماندن و مقاومتی سرخ را بخشید. از این همه منزلت و سابقه درخشان مقاومت و ایستادگی اگر چه قرار است تقدیر شود و مقام جمی پاس داشته شود، اما هیبت‌ها که فدکاری‌ها و تلاش‌های خالصانه جمی و امثال جمی با چنین رویکردهائی قابل تقدیر و سپاس باشند. اجر جمی با خدای جمی است در روزی که نامه اعمال خلائق را به دست آنها می‌دهند و خلائق سه دسته‌اند و من شک ندارم که چنین عالم مجاهد مقاوم و متواضعی که در تمام عمر از خصلت مردمی بودن خود یک لحظه هم دور نشده است، در زمره السابقون خواهد بود؛ همان گونه که در دوران نورانی جنگ، وی از بابرکت‌ترین اصحاب امام و انقلاب اسلامی بود.

وقتی پرسیدیم، «چه خبر شده؟» گفت، «فامیل ما می‌گفت همین الان که با شما صحبت می‌کنم، عراقی‌ها داخل روستای ما شده‌اند و وارد تک تک خانه‌ها می‌شوند و اولین عکس‌العمل آنها با ورود به اتاق‌های خانه‌ها این است که تمثال قاب گرفته حضرت امام خمینی را با عصبانیت از دیوار به زیر می‌کشند و می‌شکنند و تیراندازی‌های بیپرده می‌کنند تا به خیال خام خود در دل مارعب و وحشت بیندازند».

جمی در چنین شرایطی در آبادان ماند و به عنوان یک حلقه واسطه و وصل نیروهای مسلح که در آن زمان هماهنگی بین آنها به دلیل تنوع وظایف، از مشکلات خاص دوران اول جنگ

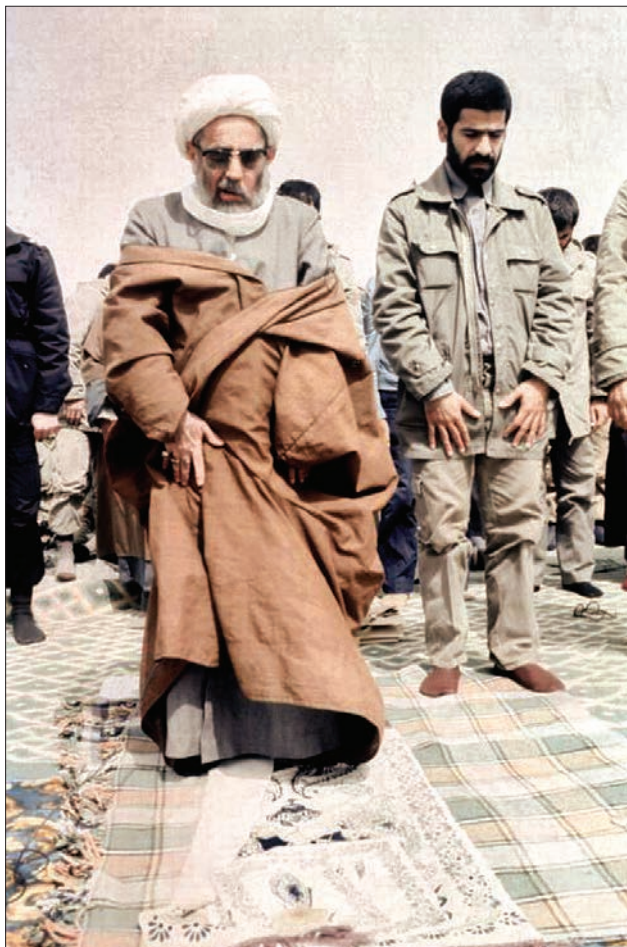
این روزها در بین بر و بچه‌های آبادانی تهران نشین، حال و هوای خاصی حاکم است؛ جلسه پشت جلسه و دیدار پشت دیدار تا از حضرت حجت الاسلام و السلمین، غلامحسین جمی، امام جمعه مقاوم آبادان در دوره جنگ که منزلت مهمی چون نمایندگی حضرت امام در آبادان هم به دلیل شایستگی‌های فراوانی که داشت، از آن او شده بود، در دو همایش ملی و استانی در تهران و آبادان تقدیر نمایند.

جمی، همان که در آبادان محاصره شده‌ی در معرض سقوط، در اقتدا به مجاهدان صدر اول اسلام که در رکاب رسول خدا می‌جنگیدند و از کین و حرمت دین خدا و رسول او جانانه دفاع می‌کردند، در زیر گلوله باران هر روز و هر ساعت آبادان توسط نیروهای ارتش بعثی عراق، مردانه ایستاد و به رزمندگان آبادان و غیر آبادانی درس مقاومت و ایستادن داد.

اگر کسی در آن روزهای اول آتش و خون به آبادان سری زده باشد، می‌داند که در زیرزمین کمیته ارزاق شهر، رزمندگان اسلام با چه شور و اشتیاقی به نماز جمعه آبادان می‌آمدند و به سخنان حضرت جمی گوش می‌دادند؛ سخنانی که معمولاً با صدای اصابت گلوله‌های توپ و خمپاره به اطراف محل برگزاری نماز جمعه همراه بود، نماز جمعه‌ای که حضرت امام که خود امام ایستادگان بودند، با حساسیت خاصی برگزاری آن را دنبال می‌کردند و وقتی آقای جمی به دلایلی، یکی دو هفته‌ای نتوانسته بود نماز جمعه را اقامه کند و خطبه بخواند، در دیداری که با امام داشت، امام در اولین عبارات به او فرموده بودند، «شما مثل اینکه چند هفته‌ای است در آبادان نیستید.» نماز جمعه‌ای که دشمن بعثی هم با غیظ و غضب خاصی نظاره‌گر مستمر برپایی آن بود و با تمام توان می‌کوشید اقامه آن را متوقف کند، ولی حتی برای یک هفته هم به این هدف پلید خود توفیق نیافت و هر جمعه، رزمندگان اسلام و کسانی که به دلایلی در آبادان محاصره شده که در مقطعی فقط از طریق یک جاده خاکی در زیر آتش شدید دشمن و راه آبی به عقبه خود وصل بود، مانده بودند، با اشتیاق بیشتری به نماز حاضر می‌شدند و به خطبه‌های شور آفرین جمی گوش می‌دادند؛ خطبه‌هایی که اگر چه ظاهراً خطبه و سخنرانی بودند، اما در واقع، نماد برپایی پرچم بلند همیشه در اعتزاز عزت و سرافرازی حاکمیت نظام مقدس جمهوری اسلامی در شهری بودند که کمتر در شهرهای جنگی نظیر آن را می‌توان یافت. این تفاوت، نزدیکی بیش از حد تصور دشمن به آبادان بود تا جایی که می‌توانست از آن سوی اروند رود با یک تفنگ کلاشینکف شهر را ناامن کند.

من که توفیق حضور مکرر در آبادان را در سال‌های نورانی جنگ داشته‌ام، هرگز نتوانسته‌ام پس از گذشت بیش از بیست و چند سال، شیرینی و حلاوت حضور در نماز جمعه آبادان را در زیر آتش بی‌امان دشمن از یاد ببرم و خوب به یاد دارم که در اثنای ایراد خطبه‌های حضرت جمی که با آن اندام کوتاه، مانند کوهی مقاوم، سلاح در دست ایستاده بود و مانند شیری می‌گریه و به جمع نمازگزاران روحیه می‌بخشید، انتظار شهادت در لحظاتی که تصور اصابت گلوله‌ای به مکان اقامه نماز می‌رفت، از ذهن کمتر کسی دور می‌شد.

خوب به یاد دارم در هفته‌های نخست جنگ که در فرمانداری ماهشهر بودم، در یکی از آن شب‌های پر اضطراب و حادثه شاهد تلفن یکی از کارمندان محلی فرمانداری به آبادان بودم که داشت با فامیلش در اطراف آبادان صحبت می‌کرد. تلفن را که گذاشت، سرش را میان دو دستش گرفت و ساکت ماند.



و



از این همه منزلت و سابقه درخشان مقاومت و ایستادگی اگر چه قرار است تقدیر شود و مقام جمی پاس داشته شود، اما هیبت‌ها که فدکاری‌ها و تلاش‌های خالصانه جمی و امثال جمی با چنین رویکردهائی قابل تقدیر و سپاس باشند. اجر جمی با خدای جمی است.



و بمباران‌های هوایی بودند، بر خطیر بودن وضعیت و ضرورت توجه بیشتر مسئولان به جبهه‌های جنگ، به خصوص شهر محاصره شده آبادان نیز تأکید داشتند.

جمی در طول محاصره شهر دو یا سه بار بنا به ضرورت از شهر خارج شد. در یکی از این خارج شدن‌ها بود که پس از ملاقات با امام امت و ارائه گزارشی حضوری از وضعیت آبادان، در نماز جمعه تهران حضور یافت و در سخنرانی قبل از خطبه‌ها، پیام مظلومیت و مقاومت شهر در محاصره را نیز به گوش همگان رساند و توجه بیشتر مسئولان را خواستار شد. پیگیری‌های جمی، نمایندگان مجلس و فرماندهان نظامی، سرانجام به صدور فرمان تاریخی امام مبنی بر ضرورت شکسته شدن حصر آبادان انجامید و بدین سان زمینه عملیات بزرگ ثامن الائمه (ع) و شکسته شدن محاصره یکساله شهر آبادان فراهم شد. با شکسته شدن حصر آبادان و امکان رفت و آمد به شهر، نماز جمعه نیز رونق بیشتری یافت و رزمندگان از دیگر جبهه‌های جنوب که تاکنون خطبه‌های او را از رادیو آبادان می‌شنیدند، خود را به آبادان می‌رساندند. همچنین گروه‌های دانشجویی، بازاری، فرهنگیان، مسئولان کشوری، انجمن جمعه، در روزهای جمعه، میهمان نماز جمعه آبادان بودند. اینک نماز جمعه آبادان صحنه‌های زیبایی از پیوند جبهه‌های جنگ و دفاع با متن جامعه را به نمایش می‌گذاشت. جلسات هفتگی درس اخلاق جمی برای بسیاری از مسئولان و رزمندگان نیز از خاطرات به یاد ماندنی آن سال‌هاست. همچنین تشکیل جلسات رفع اختلافات و حل مشکلات شهری در منزل او راهگشای بسیاری از مشکلات شهر بود.

پذیرش قطعنامه و پایان جنگ برای جمی به معنای آرامش و پایان سختی‌ها نبود. اینک مهاجران جنگ با کوله‌باری از درد و رنج زندگی در غربت، رو به سوی شهر می‌گذاشتند، شهری که هشت سال تمام آماج بمباران‌های هوایی و کوله‌باران مستمر دشمن یعنی بود و حال، باتنی خسته و مجروح بایستی پذیرای مهاجران بازگشته از شهر غربت می‌بود.

اینک باز جمی بود که باید همچنان در شهری می‌ماند و ماند تا مرهمی بر رنج‌های آن مردم خسته و وامانده باشد و آنان را در بازسازی خانه و کاشانه‌شان همراهی کند. او ناگزیر بود تا با همه کاستی‌ها و سختی‌های بازسازی که تجربه جدیدی بود، گرگ‌شایی کند، به مسئولان تذکر دهد و البته مردم را نیز به صبر و تحمل بیشتر سفارش کند و گاه نیز در برابر سوء مدیریت‌ها فریاد آورد. این فشارها برای او که دیگر تاب و توان سال‌های جنگ را نداشت، سخت و طاقت‌فرسا بودند، اما هر چه بود تحمل می‌کرد، بدون توقع سیاسی و توجهی. او با جسم فرسوده خود، تنها رضایت خدا را می‌طلبید و گرگ‌شایی از کار خلق را عبادتی بزرگ می‌دانست.

آن سال‌ها گذشتند و امروز جمی با سن بالای هشتاد سالگی و پس از گذر از بیماری‌های سخت و یک بار سکنه، با پیکری نحیف و صدایی ضعیف و لرزان روزگار می‌گذراند. او چند ماه تابستان را در تهران ساکن است و روزهای جمعه پذیرای یاران و دوستانی است که در آن سال‌های آتش و خون، روزهای جمعه به خطبه‌های او گوش فرا می‌دادند و نماز جمعه را به او اقتدا می‌کردند و در سختی‌های دوران جنگ دل به او خوش داشتند و حالا پس از بیست و پنج سال و گذر از فراز و نشیب‌های بسیار، از درون چشمان خسته او، به آن روزها سفر می‌کنند؛ روزهایی که پر از خطر بودند و مرگ در نزدیکی زندگی، معنا و حلاوت دیگری داشت، انسان میان خود و آسمان نسبتی می‌دید، هر کسی خودش بود و راست می‌گفت و دروغ واژه‌ای منفور بود. نکوداشت جمی، ارزش نهادن به همه خوبی‌ها و زیبایی‌هاست.

مردی از تبار نیکان...

سید محمد صدر هاشمی

مقاومت شهر تنها منوط به پایداری رزمندگان در سنگرهای اطراف شهر نبود، حضور فعال نهادها و ستادهای گوناگون همچون ستاد فرمانداری، ستاد بهداشت و درمان، کمیته اوقاف، ستاد مساجد، ستاد عشایر عرب، رادیو آبادان، ستاد پالایشگاه، شهرداری، اداره آب و برق و... تأثیر غیر قابل انکاری در پایداری داشتند.

جمی روزانه به این ستادها و ادارات می‌رفت و با حضور خود انگیزه مقاومت را در آنان تقویت می‌کرد. او به ویژه در روزها و هفته‌های اول جنگ به طور مرتب به رادیو آبادان که اینک صدای مقاومت شهر بود، می‌رفت. پیام‌های شورانگیز او که از فرستنده رادیو آبادان پخش می‌شدند، عامل تقویت بنیه معنوی فرزندان و مدافعان شهر بودند. جمی در این پیام‌های رادیویی، نقش خطیر و تاریخی مدافعان شهر را که همان دفاع از انقلاب و میهن بود، به آنان گوشزد می‌کرد. جمی به بیمارستان‌ها هم می‌رفت و از مجروحان عیادت و شهیدان مظلوم شهر را نیز تشییع می‌کرد.

در هفته‌های اول جنگ و در جریان همین رفت و آمدها و سرکشی‌ها، برادرش عبدالرسول که معمولاً او را همراهی می‌کرد، با ترکش خمپاره‌های دشمن تکه پاره شد و بر مظلومیت شهر شهادت داد. غم از دست دادن برادر، یار و همراهش سنگین بود. جمی اما در فقدان او همان قدر سوگواری کرد که برای دیگر شهیدان مظلوم شهر. بالاخره پس از گذشت چندین هفته از آغاز جنگ، با همت یاران جمی، نماز جمعه که پیش از آن به دلیل شرایط امنیتی و آشفتگی اوضاع امکان برپایی اش وجود نداشت، در زیرزمین یکی از ساختمان‌های چند طبقه‌ای که کمیته اوقاف شهر در آن مستقر بود، به امامت او و با حضور عده کمی از رزمندگان و مسئولان شهر برگزار شد و به تدریج پا گرفت و در جمعه‌های بعد هم ادامه یافت. بدین سان روزهای جمعه، تبدیل به روز دیدار یاران شد و به تدریج نماز جمعه آبادان و شخص امام جمعه به یکی از نمادهای مقاومت شهر تبدیل شدند. همه می‌آمدند، از جبهه‌ها، جزیره مینو، فیاضیه، تپه‌های مدن، ایستگاه هفت، کوت شیخ، خرمشهر و مسئولان ستادها و نهادهای مستقر در شهر و حتی برخی نیز از خارج شهر با دشواری‌های بسیار، خود را به نماز جمعه می‌رساندند تا هم ثوابی برده باشند و هم بسند افتخار شرکت در نماز جمعه آبادان را برای خود ثبت کنند. پخش خطبه‌های نماز جمعه از رادیو آبادان به مثابه پیام ایستادگی و زنده بودن شهر بود که دل‌های هزاران انسان را از فراسوی حصارهای شهر به آنجایی کشاند. نماز جمعه آبادان، گاه در زیر چتری از آتش و دود و در فضایی که صدای انفجارهای پی در پی در آن می‌پیچید و نیز در برخی از جمعه‌ها، در فاصله نزدیکی از خطوط روبروایی با دشمن برگزار می‌شد. جمی خطبه‌های نماز را در چنین حال و هوایی ایراد می‌کرد که البته جنسی متفاوت با دیگر خطبه‌های جمعه در دیگر شهرهای کشور داشت. در اینجا و در آبادان، خطبه‌های جمعه آمیزه‌ای از بوی شهادت، رنگ صداقت، حلاوت ایمان، روح بلند مقاومت و حس و شعور و آگاهی بود.

کار جمی به اقامه نماز جمعه، دیدارها از سنگرها و ستادها منحصر نبود. کار مهم دیگر او ارتباط با فرماندهان عملیاتی و گاه حضور در اتاق جنگ و اطلاع از آخرین وضعیت جنگی منطقه بود. او گاهی گزارشی از اوضاع و احوال شهر را برای مسئولان کشوری، به ویژه برای استحضار امام امت ارسال می‌کرد. این گزارش‌ها هر چند حاکی از مقاومت جانانه فرزندان انقلاب و مردم در برابر حملات سنگین نظامی، آتش توپخانه

جمی نماد نسلی از روحانیون پاک و صادقی است که در تاریخ پرفراز و فرود انقلاب اسلامی در دهه‌های چهل و پنجاه حضوری تأثیرگذار داشتند و در دوران پر حماسه آتش و خون و در سال‌های دفاع مقدس نیز برگ‌های افتخار آمیزی را به تاریخ معاصر ملت ایران افزودند. هم‌نسلان من که سال‌های پس از قیام پانزده خرداد و تحولات آن در جنوب کشور را به خاطر دارند، به خوبی به یاد می‌آورند که سر منشاء بسیاری از فعالیت‌های سیاسی و مذهبی منسوب به جریان امام خمینی (ره) در آبادان و گاه در گستره وسیع‌تر در خوزستان، جمی بود. سخنرانی‌های او در جلسات هفتگی روحانیون که به دنبال وقایع پانزده خرداد در این شهر تشکیل می‌شدند و سپس روحانیون برخی از شهرهای استان به آن تأسی جستند، نقش عمده‌ای در ماندگاری و استمرار این جریان و آگاه‌سازی جامعه، به ویژه نسل جوان از تحولات و مواضع امام خمینی (ره) داشتند.

محوریت جمی در تحولات دوران انقلاب، به ویژه در ماه‌های نزدیک به پیروزی، غیر قابل انکار است و هم‌نسلان من شناخت خود از امام و مکتب او را مدیون جمی هستند. آنان گواه صادق این مدعایند. اسناد به جای مانده از مراکز ساواک در استان خوزستان نیز گواهی بر آنند.

او به رغم آنکه همواره در معرض تضییقات و تهدیدات ساواک و شهرپایی قرار داشت و حتی گاه برای در امان ماندن از تعقیب نیروهای امنیتی ناگزیر از مخفی شدن و یا خروج از شهر بود، ارتباط با نیروهای انقلاب را قطع نکرد و آنان همراه او هدایت‌های او بهره می‌بردند. نقش جمی در اعصاب‌ات شرکت نفت که خاستگاه آن پالایشگاه آبادان بود و تأثیر تعیین کننده‌ای در تحولات منجر به سقوط نظام شاهنشاهی داشت، در تاریخ انقلاب ثبت شده است. حضور جمی در تحولات روزهای پس از پیروزی انقلاب و بحران‌های ریز و درشت پدید آمده در آن دوران، همچنان در یاد مردم و نیروهای انقلابی شهر باقی مانده است. او بود که در آن اوضاع آشفتنه، محور انتظام امور شد و همه توان و اعتبار خود را برای سامان دادن به آشفتگی‌ها و پیشگیری از خطرهای کار گرفت و موفق شد با درایت و متانت تمام و البته با یاری و همراهی بسیاری از جوانان و متدینان شهر و برخی از نیروهای انقلابی روحانی و غیر روحانی که از تهران و قم به این خطه آمده بودند، اوضاع را به سامان کند و شهر را از خطر تهدیدها و آسیب‌ها مصون بدارد؛ به ویژه اقامه نماز جمعه به امامت او و برای اولین بار پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تأثیر بسیاری در انسجام شهر و کنترل اوضاع داشت. حضور جمی در جنگ و به هنگام محاصره شهر اما داستان دیگری دارد که بایستی آن چنانکه شایسته است به آن پرداخته شود. در این نوشتار تنها اشاراتی به برخی از جنبه‌های این حضور و تأثیر آن در مقاومت شهر خواهد رفت.

وقتی اولین گلوله‌های دشمن بر سر شهر فرود آمدند و شعله‌های آتش از پالایشگاه به آسمان زبانه کشید و قامت نخل‌های سرسبز یکی پس از دیگری شکسته شد و بر زمین افتاد، هنوز زود بود که باور کنیم جنگی آغاز شده است که چه بسا سال‌ها طول بکشد. چهره شهر در یک نیمروز، دگرگون شد، شعله‌های آتش و دود، آسمان و زمین شهر را به هم دوخت، در و دیوار شهر پر از زخم و درد شد و بسیاری از مردم شهر مظلومانه به خاک و خون افتادند، اوضاع به شدت آشفتنه و نابه سامان بود و روزها طول کشید تا باور کنیم فصل دیگری از تاریخ پرفراز و نشیب این سرزمین آغاز شده است. حال دیگر پذیرفته بودیم که بایستی زندگی در شرایط ویژه جنگی را تجربه کنیم. بسیاری از مردم شهر ناگزیر از ترک خانه و کاشانه خود بودند. گر و ههایی از مردم، به ویژه جوانان ماندند تا از شهر و دیار خویش پاسداری کنند. جمی در چنین اوضاع و احوالی در مقام پدر معنوی شهر، نقشی سرنوشت‌ساز را بر عهده داشت. او که بهای ماندن را می‌دانست، ماند تا در کنار فرزندان شهر از حیثیت و شرافت یک ملت دفاع کند؛ به ویژه پیگیری‌های او و تلاش‌های مسئولان شهر در سامان بخشی به اوضاع آشفتنه ناشی از شرایط جدید جنگی، کم و بیش به بار نشست و شهر این بار در هیئت یک شهر کاملاً جنگی خود را باز یافت. ستادهای گوناگون شکل گرفتند و هر کسی، هر اداره و نهادی با مسئولیت‌های جدید خود آشنا شد و همه با عزمی جزم، خود را برای مقاومتی افتخار آمیز و طولانی آماده کردند.

حجت‌الشیخ

جمی نماد نسلی از روحانیون پاک و صادقی است که در تاریخ پرفراز و فرود انقلاب اسلامی در دهه‌های چهل و پنجاه حضوری تأثیرگذار داشتند و در دوران پر حماسه آتش و خون و در سال‌های دفاع مقدس نیز برگ‌های افتخار آمیزی را به تاریخ معاصر ملت ایران افزودند.



عده‌ای از روحانیون و طبقات مختلف مردم، وی در مورد حرام بودن مشروب و اجازه صدور پروانه کسب برای فروش آن سخنرانی ایراد و در خاتمه سخنانش اظهار کرد، «خدایا مراجع تقلید ما را حفظ بفرما.» که منظورش [امام] خمینی بوده است.»

نظریه یکشنبه:

«با توجه به اینکه مشارالیه از طرفداران [امام] خمینی می‌باشد، می‌توان به صحت خبر اطمینان نمود. ضمناً از اعمال و رفتار یاد شده مراقبت به عمل می‌آید.»

توجه به دقت حجت الاسلام جمی در طرح مسائل اصلی، کلیدی و مهم آن دوران، خصوصاً با شناخت زمان و

مکان قابل بررسی و تحلیل است. ایشان در حضور روحانیون، ضمن انتقاد از دولت و وضعیت جامعه می‌گوید، «ما مسلمانان از علمایی باید تقلید کنیم که علم و تقوایشان بیش از سایرین باشد.» با توجه به خطی مشی و روش ایشان، هم مخاطبان متوجه شدند که برای تقلید به چه کسی ارجاع داده می‌شوند و هم ساواک روش ایشان را می‌دانست. خصوصاً در پایان همین سخنرانی در دعای خود گفت، «خداوند! مرجع عالیقدر بزرگ که تبعید است مؤید بدار.»

در همین دوران نامه‌ای از آیت الله ناصر مکارم شیرازی برای ایشان ارسال می‌شود که ساواک نامه را ضبط می‌کند و اصل نامه در پرونده ایشان ضبط گردیده است. به هنگام مسافرت ایشان به شیراز، پرویز ثابتی به ساواک فارس می‌نویسد، «نامبرده از روحانیون طرفدار [امام] خمینی می‌باشد... خواهشمند است دستور فرمایید به وسیله منابع و سایر امکانات موجود، در مدت اقامت وی در آن منطقه، اعمال و رفتار او را تحت مراقبت قرار داده و نتیجه را به این اداره کل منعکس نمایند.» با درگذشت مرجع تقلید حضرت آیت الله العظمی سید محمدهادی میلانی، مجالس ختم در سراسر مملکت برگزار شدند. در آبادان با شرکت متجاوز از ۳۰۰ نفر، از سوی روحانیون

و بازرگانان در حسینیه اصفهانی‌ها مجلس ختمی تشکیل شد. سخنران جلسه آقای جمی بود. ایشان ضمن ستودن مقام علمی و معنوی مرجع تقلید و روش ایشان، به جایگاه روحانیت و مرجعیت در جامعه اشاره کردند و گفتند که، «رمز و سر این احترام را باید در شعار روحانیت جستجو کرد. شعار روحانیت چیست؟ عدالت و امانت. بشر عاشق عدالت و امانت و حقیقت و درستکاری و به مذهب علاقمند است. روحانیت بستگی به نبوت دارد و جانشین پیامبران و معلم و تربیت کننده جامعه است.»

در گزارش یکشنبه آمده است، «شیخ غلامحسین جمی از روحانیون طرفدار [امام] خمینی است.» در روز بعد جلسه‌ای دیگر در مسجد همایونشهری‌ها تشکیل شد و آقای جمی سخنران مجلس بود. او در آن جلسه گفت، «... مرجع تقلید نه تنها باید عالم باشد، بلکه عادل هم باید باشد. با هوا و هوس‌های نفسانی مخالف و دلسوز دین باشد به خاطر دین از تبعید نترسد. از سرزنش و از تهمت نترسد. اگر به او اخلاک و دشمن جامعه گفتند، هراس نداشته باشد.»

ناطق در سخنان خود داستان تبعید شدن امام صادق (ع) را و ظلم‌های منصور دوانقی و همچنین داستان موسی بن جعفر (ع) و ظلم‌های هارون رانیز بیان و اضافه کرد رابطه بین ملت ایران و روحانیت گسست ناپذیر است.»

سابقه، اظهارات فوق به احتمال قوی صحت دارد و مشارالیه از روحانیون طرفدار [امام] خمینی است.»

را از دست اسرائیل نجات دهد و یا اورشلیم را از دست اسرائیل بگیرد و یا سرزمین‌های اشغالی را از دست یهودیان پس بگیرد. ملت مسلمان و برادران دینی! ما یک وظیفه داریم و آن هم اینکه در جلساتی که تشکیل می‌شود، در این مورد، مردم را آگاه سازیم و من بنا به وظیفه‌ای که بر عهده دارم، تا آنجایی که امکانات اجازه می‌دهد، می‌کوشم و در هر [حال] مسلمانان را از این عمل ننگین حکومت عراق آگاه می‌سازم.»

در سال ۱۳۴۹، مقدم، مدیر کل اداره سوم ساواک می‌نویسد، «نامبرده بالا از روحانیون افراطی و مخالف و طرفدار [امام] خمینی می‌باشد که اکثر اوقات منابر خود مطالب انتقاد آمیز بیان می‌نماید. خواهشمند است دستور فرمایید اعمال و رفتار و تماس‌های مشارالیه را تحت کنترل قرار داده و در صورت مشاهده فعالیت مشکوکی از وی، مراتب را به موقع به این اداره کل منعکس نمایند.»

انتقادات و بیان واقعیات از اوضاع روز، تقریباً حجت الاسلام جمی را به عنوان «سوژه» ساواک درآورده و گزارشات مکرر در مورد ایشان آمده است، «شیخ غلامحسین جمی در جلسه هفتگی روحانیون آبادان که حدود ۲۰۰ نفر از طبقات مختلف مردم در آن حضور داشتند، به منبر رفت و ضمن انتقاد از وضع فعلی ایران اظهار داشت:

۱. فیلم‌هایی که از آمریکا و اروپا در تلویزیون و یا در سینماها نمایش داده می‌شوند، از نظر اخلاقی زننده و برای اجتماع نیز مضرند.

۲. بچه‌ها را وادار می‌کنند که روحانیون را مسخره نمایند.

۳. به منزل روحانیون می‌ریزند و ضمن آزار و اذیت، تبعیدشان می‌کنند و روحانیون مورد بحث چیزی نمی‌گویند و به روحانیون می‌گویند اسمش را نبرید...»

نظریه یکشنبه:

«با توجه به سوابق شیخ جمی، اظهارات فوق از جانب وی بعید به نظر نمی‌رسد. اعمال و رفتار یاد شده تا حدود امکان تحت مراقبت قرار دارد. نتایج حاصله به موقع به استحضار خواهد رسید.»

در حاشیه سند آمده است، «نامبرده از روحانیونی است که از [امام] خمینی تقلید می‌نماید.»

ماه بعد در گزارش دیگری آمده است که، «در جلسه هفتگی،



حجت الاسلام جمی علاوه بر اشاراتی و پیرامون اوضاع ایران بعضاً در مورد جهان اسلام، فلسطین، عراق و لبنان نیز صحبت و به آمریکا، اسرائیل، انگلیس حمله می‌کرد.

آقای جمی در سخنرانی خود همچنین درباره اسرائیل و بمباران لبنان به وسیله آن کشور و سیاست انگلستان برای ایجاد اسرائیل در صد سال اخیر و ویرانند فلسطینی‌ها از خانه و کاشانه شان به وسیله یهودی‌ها و اظهارات یاسر عرفات در سازمان ملل متحد صحبتی به میان آورد. در این جلسه حدود ۲۸۰ نفر از طبقات مختلف به خصوص بازاری‌ها شرکت داشتند.

سخنرانی دیگری در هیئت مهدیه داشته و با اشاره به وضع لبنان گفته است، «غرب برای نفع خودش جنگ بین دول عربی و لبنان راه انداخته، زیرا اگر اسرائیل را از دست بدهد، دستش از دامان دول عربی کوتاه می‌شود، بنابراین برای نفع خودش مجبور است از اسرائیل پشتیبانی کند.»

ثابتی طی نامه‌ای به اداره کل خوزستان می‌نویسد، «دستور فرمایید نامبرده احضار و شدیداً به وی تذکر داده شود، چنانچه من بعد در جلسات سخنرانی خود خارج از مسائل مذهبی



در مسجد بهبهانی‌های آبادان، مجلس بزرگداشت شهید آیت الله سید مصطفی خمینی برگزار شد و سخنران آقای جمی بودند. در گزارش ساواک آمده است، «ایشان درباره آیت الله خمینی و مرحوم مصطفی خمینی صحبت نمود و از سجایای اخلاقی آن مرحوم یاد کرد و اضافه نمود وظیفه ما روحانیون این است که نیک و بد را برای مردم تشریح کنیم، زیرا مدیون هستیم.»

صحت نماید، تصمیمات شدیدی در مورد وی اتخاذ خواهد شد.»

چندی بعد ساواک خوزستان به تهران گزارش می‌دهد: «در مورخه ۸/۵/۵۶ از طرف آیت الله عبدالرسول قائمی، سید کاظم دهنده‌شتی، غلامحسین جمی تلگرافی جهت آیت الله خمینی به نجف اشرف مخابره شده و ضمن این تلگراف نامبردگان به یاد شده تسلیت گفته‌اند.»

این تلگراف به مناسبت شهادت شهید آیت الله سید مصطفی خمینی می‌باشد که هفته قبلش به طور مشکوکی به شهادت رسیده بود. هفته بعد در مسجد بهبهانی‌های آبادان، مجلس



درآمد:

پرونده عالم جلیل و مبارز نستوه، جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای جمی در ساواک، دربر دارنده اطلاعات مهم و منحصر به فردی است که می تواند ابعادی پنهان و نامکشوف از سیر مبارزاتی این روحانی پاکباز را نمایان سازد. این نوشتار بر آن است تا با گزینش نکاتی بدیع و مهم در باره مبارزات آقای جمی از پرونده وی، خواننده را با جنبه های از مجاهدات او در دوران پرشکوه مبارزات ملت ایران و نیز حساسیت های ساواک نسبت به وی آشنا سازد.

سیری در اسناد مبارزاتی حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ غلامحسین جمی

قاسم تبریزی

صلاگر انقلاب در آبادان...

نمی‌دهد و همچون دیگر باران امام خمینی، متعهد، مسئول، پایدار و مقاوم، در راه تحقق آرمان‌های اسلامی ایستاده و از قدرت شاه، ساواک و تهدید رژیم نهراسیده است. با اعدام رهبران اخوان المسلمین در مصر به دست رژیم ناصر، ایشان نامه‌ای تسلیت گونه ای به حجت الاسلام سید هادی خسروشاهی که مترجم و ناشر و مروج روش اخوان بود، می‌نویسد. نامه به دست ساواک می‌رسد. تحلیل ساواک از نگرش و حرکت حجت الاسلام جمی جالب است: «نامبرده بالا نامه‌ای از آبادان به سید هادی خسروشاهی ارسال و در آن نامه اعدام سید قطب، رهبر اخوان المسلمین مصر را به خسروشاهی تسلیت گفته و اضافه کرده است، «در جامعه اسلامی، مخصوصاً حوزه علمیه قم، سید قطب آشنایان و علاقمندان زیادی دارد، اما به تشخیص خودم کسانی که اینطور خدمتگزار و مجاهد واقعی اسلام و قرآن را چون شما شناخته و اگر کسی هم پی برده باشد خیلی معدودند، اما چرا شما سید قطب را شناخته‌اید؟ برای اینکه عدالت اجتماعی سید قطب را ترجمه و نگارش کرده اید و بیشتر دلم می‌خواست و در انتظار بودم که این مقاله با بسط بیشتری در صفحات مکتب اسلام چاپ شود تا به گوش جهان اسلام برسد و مرگ شخصی چون سید قطب به این زودی‌ها تازگی خود را از دست نداده و فراموش نخواهد شد».

در ملاحظات آمده است، «خواهشمند است دستور فرمایید ضمن تعیین مشخصات کامل غلامحسین جمی و اعلام خلاصه‌ای از سوابق نامبرده، نحوه فعالیت وی را مشخص و اعمال و رفتار یاد شده را تحت کنترل قرار دهند.» اخراج ایرانیان، علما و برخورد حکومت بعثی عراق با علما و روحانیون عنوان سخنانی جلسه هفتگی آقایان علمادر مسجد همایونشهری‌ها شد و حتی با امضای علمای آبادان، برای حکومت عراق تلگرافی را ارسال نمودند. در یک گزارش مفصل دیگر از جلسه هفتگی روحانیون آبادان آمده است: «آقای جمی بالای منبر رفته، ابتدا درباره دین اسلام و از حوزه‌های علمیه نجف اشرف و قم صحبت کرده و سپس درباره عراق، حکومت بعثی، اسائه ادب به آیت الله حکیم، اخراج ایرانیان و... صحبت کرده و گفته است، «این حکومت بعثی عراق به جای اینکه ایرانیان را از عراق اخراج کند، برود بیت المقدس

رشوه خواری وفق می‌دهد؟ مسلماً خیر. تنها با لفظ جعفری گفتن کافی نیست. باید با عمل توأم باشد. در همین آبادان چرا این قدر بی بند و باری و فساد و کانون فحشا با کمال آزادی رواج دارد؟ باید قدری به خود آییند و نگویید من دستم را روی کلاه خودم می‌گذارم تا باد نبرد.» سپس با اشاره به خلافت منصور عباسی، شهادت امام صادق (ع) و ادامه مبحث گفت، «ما افتخار می‌کنیم که شیعه، مذهب رسمی ماست. چقدر کشته‌ها دادند. آنهایی که اکنون قدرت را در دست دارند، بدانند که توهین کردن به ساحت مقدس انبیا و اولیا کاری بسیار زشت است و در روز معینی باید حساب پس بدهند».

در یک گزارش تکمیلی از وضعیت گذشته ایشان آمده است، «نامبرده بالا یکی از واعظین است که در کلیه سخنرانی‌های خود انتقاداتی از وضع موجود نموده و نسبت به حوادث چند ساله اخیر با روحانیون مخالف همصدا بوده و اقدامات آنها را تأیید می‌نموده است. البته از طرف این ساواک مرتباً تذکرات لازم به وی داده شده و اعمال او تحت نظر است».

نکته مهم، ایستادگی و مقاومت حجت الاسلام جمی در مسیر نهضت است که تهدید، تذکر و حصر. در وضعیت ایشان تغییری



توجه به دقت حجت الاسلام جمی در طرح مسائل اصلی، کلیدی و مهم آن دوران، خصوصاً با شناخت زمان و مکان قابل بررسی و تحلیل است. ایشان در حضور روحانیون، ضمن انتقاد از دولت و وضعیت جامعه می‌گوید، «ما مسلمانان از علمایی باید تقلید کنیم که علم و تقوایشان بیش از سایرین باشد.» با توجه به خطی مشی و روش ایشان، هم مخاطبان متوجه شدند که برای تقلید به چه کسی ارجاع داده می‌شوند و هم ساواک روش ایشان را می‌دانست.

اولین سند درباره حجت الاسلام جمی مربوط به ۴۳/۲/۲۹ است که عکس‌هایی از آیت الله خمینی و آقای شریعتمداری را آقای غلامحسین جمی سردفتر ازدواج شماره ۴۵ آبادان به آنجا و سایر نقاط می‌فرستد. پس از یک ماه، گزارشی کاملاً سری درباره ایشان وجود داده می‌شود با این مضمون که «نامبرده بالا از روحانیون مخالف و از طرفداران [امام] خمینی و در شهر آبادان ساکن است؛ ولی در اعمال و رفتار خود محافظه کار و میانه رو می‌باشد. به وسیله این ساواک مرتباً تذکرات لازم به وی داده می‌شود و مخصوصاً در این مورد به نامبرده گوشزد گردیده که از این اعمال برحذر باشد. ضمناً دستور داده شد به وسیله پستخانه، مراسلات و مکاتبات وی تحت کنترل قرار گیرد». ساواک در همین دوران برگ تعرفه بیوگرافی ایشان را تهیه نموده، ضمن ذکر مشخصات و محل تولد، در بند ۲ آورده است که «اومیزان نفوذ زیادی دارد و در حدود ۱۰۰۰۰ نفر طرفدار دارد و در مسجد دشتستانی‌ها نماز می‌گزارد. قدرت بیانش خوب است. مقلد آقای خمینی است و درجه تحصیلات دوره دینی را به پایان رسانیده.» در بند ۷ آمده است، «در مورد رویه و افکار و تمایلات و بستگی به شعبات مختلف سیاسی و غیر سیاسی: نسبت به دستگاه دولتی خوش بین نیست و در موعظه‌های خود جانب [امام] خمینی را دارد.» در بند ۸. چنین آمده است، «نقاط ضعف و صفات برجسته: مشاهده نشده است. وضع مالی: از راه منبر و موعظه امرار معاش می‌کند و وضع مادی وی نسبتاً بد نیست و میزان اعتقاد مردم به زهد و تقوی نامبرده زیاد است.» در بند ۱۱ می‌خوانیم، «میزان احترام به قوانین و مقررات: فقط قوانین شرع را قبول دارد.» در بند ۱۳ آمده است، «نامبرده هر هفته در روزهای جمعه در جلسه هفتگی آقایان اهل علم، موعظه و اظهاراتی در مورد مطرود بودن تمدن و فرهنگ و قوانین غیر اسلامی نموده و گرسنه قدرت است و سیاستش منفی بافی است». از جلسات سخنرانی ایشان، منبع ساواک به طور منظم گزارش می‌داد:

«آخوند جمی در مسجد همایونشهری‌ها، بالای منبر برای عده ای سخنرانی کرد. او درباره تربیت فرزندان و احترام به شخصیت افراد صحبت کرد. سپس در مورد امام صادق (ع) شمه‌ای بیان نمود و گفت، «این مملکت هم مملکت شیعه جعفری است، ولی آیا مذهب جعفری با رقصه گری و دزدی و جنایت و آدمکشی و

نماد اخلاص و سعه صدر...

عبدالرحمن جزایری

برخورد با هیچ یک از آنها، حتی فرماندهان بزرگ نظامی، هیچ گونه تبعیضی قائل نمی‌شد؛ گویی که می‌خواست مصداق کامل، «المؤمنون اخوه» را در جامعه و عملاً به ظهور برساند. ثالثاً در تمامی ایامی که در آبادان زیر بمباران بود یا جنگ تمام شده بود؛ او هم مثل یک نیروی معمولی سپاه پاسداران از یک جیره غذایی استفاده می‌کرد و بنده که در مواردی هنگام صرف غذای ایشان حضور داشتم، می‌دیدم که هیچ مخلفاتی در سفره او نیست و سفره اش به جز قاتق و نان، چیزی ندارد. رابعاً هنگامی که اطرافیان ایشان، به خصوص هنگامی که اطراف خانه‌شان به موشک‌های عراقی بسته می‌شد به ایشان می‌گفتند اجازه بدهید برای شما سنگری نصب یا ساخته شود؛ ایشان می‌پرسید، «آیا برای همه مردم این شهر سنگر ایجاد کرده‌اید؟» خانه ایشان در سمت شمال با نیروهای عراقی فقط سه کیلومتر و از سمت جنوب فقط چهار کیلومتر و از سمت غرب فقط پانزده کیلومتر فاصله داشت و یک خانه کاملاً معمولی و حتی به قول بعضی‌ها، از منازل کارگری شرکت نفت هم کلاس پایین‌تری داشت و از هر گونه نماد و ابهت و تابله‌های آن چنانی و دفتر دستک‌های چشم‌پرکن مبرا بود. او می‌خواست با این برنامه‌اش این فراز از آیه قرآن را ندا دهد که انسان مؤمن جز از خدا نمی‌ترسد.

خامساً همان طور که می‌دانید یکی از شرایطی که پیامبر

عوض می‌شد، بمباران می‌کردند و در همین نمازهای جمعه ده‌ها شهید مجروح به بارگاه پروردگاری هدیه شد.

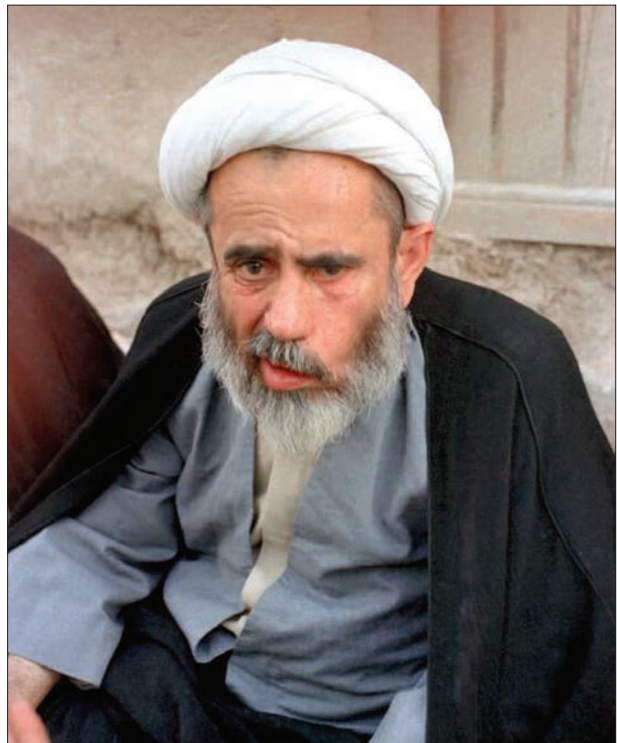
مهم‌تر از هم اینکه آقای جمی خود را مسئول حفظ وحدت نیروهای گوناگونی که آن روزها در آبادان مستقر شده بودند، می‌دانست و به این رسالت خود، با سعه صدر و با شگردی که خاص خود او بود، جامه عمل می‌پوشاند و با اطمینان کامل می‌توانم بگویم که اتحاد و انسجام نیروهای مستقر در آبادان که باعث عملیات حفظ آبادان به مدت ۱۷ ماه و عملیات ثامن الائمه، پاک شدن شرق کارون از لوث وجود عراقی‌ها و مهم‌تر از همه عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر مرهون مدیریت، اخلاص، سعه صدر و علی‌وار زندگی کردن این مجاهد فی سبیل الله بود.

روزی در بحبوحه عملیات بیت المقدس من به خبر رسید که دو نفر از فرماندهان جوان با هم به مخالفت برخاسته‌اند و هر یک، دیگری را تخطئه می‌کند. فوراً روی تکه کاغذی به اندازه پاکت سیگار، نامه‌ای برای آقای جمی نوشتم که، «بیانید و به این مصیبت پایان دهید.» و ایشان از منزلش تا محل قرارگاه ما که حدوداً سی کیلومتر بود، با تن تیدار آمد و من در حالی که به شدت از وضعیت بر آشفته بودم، به ایشان عرض کردم، «لطفاً بروید و از اینها بپرسید چه مرگشان است؟ جوانان این مرزوبوم خون می‌دهند و اینها را تکبر و خودخواهی، فراگرفته است.» ایشان به قرارگاه آندو فرمانده امنیت و پس از چند ساعتی برگشت و خیلی ساده و راحت گفت، «دیگر مشکلی وجود ندارد به عملیات ادامه دهید.» □□□

بعد از پایان جنگ، روزی برای زیارت ایشان به آبادان رفتم. اختلاف در میان صفوف مردم، او را رنج می‌داد. از ایشان خواهش کردم اجازه دهند در مسجدی که اقامه نماز می‌کنند، چند کلمه‌ای با مردم سخن گویم. آیه آخر سوره فتح را خواندم و آن را باز کردم و گفتم که وظیفه یک مسلمان این است که در مقابل کفار شدت عمل به خرج دهد و با خودی‌ها مهربان باشد. مسلمانان باید به سان زراعت گندم روی پای خود بایستند و از ریشه متحد و در مقابل تعدی متجاوزان، مقاوم و صبور باشد و پشت یکدیگر بدهند و از خرد شدن دیگر مسلمانان جلوگیری کنند. بدون آنکه انتظارش را داشته باشم، از جای بلند شد و مرا بوسید و در آغوش گرفت که، «جانا! سخن از زبان ما گوئی.» و خداوند که وعده داده است بر درجات مجاهدین، روز به روز می‌افزاید، بر درجات وی نیز بیفزاید والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

□□□
درباره اخلاق و رفتار آیت الله جمی باید بگویم که اولاً در جمع طوری حضور پیدا می‌کرد که اگر عبا و عمامه نداشت، کسی نمی‌دانست در آن میان، چه کسی آیت الله جمی است. مصداق کامل حدیث مستند که هرگاه بیگانه‌ای به مسجد می‌آمد، برای تشخیص پیامبر از دیگران مجبور بود سؤال کند که پیامبر، کدام یکی است. ثانیاً در جزیره آبادان اقوام و اقشار مختلفی زندگی می‌کنند: اعراب بومی، کارمندان شرکت نفت، کارگران شرکت نفت، کارمندان دولت، مهاجرینی که از تمامی استان‌های ایران در ادوار مختلف به آبادان آمده‌اند. ایشان در

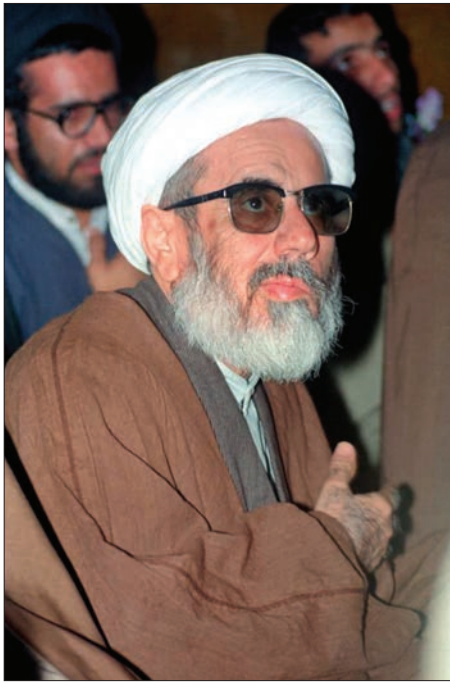
حدوداً یک ماه از شروع جنگ گذشته بود. بیست و چهار ساعت از سقوط خرمشهر به دست دشمن یعنی می‌گذشت که ستاد جهاد فارسی در آبادان وارد آن شهر شد. برهوتی از مقاومت در جزیره آبادان دیدم. مردم را دیدم که با وادها و لباس‌های رنگی از باتلاق‌های شمال آبادان، بدون نظم و ترتیب خارج می‌شدند. اغلب بار وادها برگ درختان نخل بود که روی آن برگ‌ها زن و کودک نشسته بودند و هلیکوپترهای عراقی، هر روز به این مردم حمله می‌کردند و با موشک، آنها را می‌زدند و شب در رادیوهایشان اعلام می‌کردند که امروز چند ستون از نظامی‌های ایران را در شمال آبادان منهدم کرده‌ایم. اما در همین جزیره آبادان که محیط آن ۱۷۵ کیلومتر است، در همان دو هفته اول متوجه دو نکته بسیار مهم شدم اول آنکه در بدو ورودم به آبادان از پل ایستگاه ۷، متوجه شدم که علف‌های موجود در باغچه بلوار ورودی شهر تکان می‌خورند فوراً پیاده شدم علف‌ها را کنار زدم و پرسیدم، «شما که هستیید و اینجا چه کار می‌کنید؟» عده‌ای جوان آبادان را دیدم که گودالی کنده‌اند و تعدادی دیلم همراه خود به درون گودال برده‌اند. آنها گفتند کمین کرده‌ایم که اگر تانک‌های عراقی آمدند، با قرار دادن این دیلم‌ها در داخل تانک‌ها، آنها را از کار بیندازیم. دوم دو تک درخت تناور سبز در این جزیره دیدم. یکی آنکه نماز جمعه بدون استثنا و در هر جمعه، در شهری که دشمن سعی داشت آن را همچون خرمشهر به تصرف در آورد، اقامه می‌شد. و اینکه هر صبح و غروب، نماز جماعت در یکی از مساجد اقامه می‌شد و عده‌ای جوان و حتی پیرمردهای آبادان، در اطراف امام جمعه و جماعت شهر، آیت الله جمی، حلقه می‌زدند تا انسان‌هایی هر کدام سعی می‌کردند گرهی از کار مردمی که در شهر مانده بودند، باز کنند. کمیته ارزاقی به پا کنند گروه جمع‌آوری زخمی‌ها و شهدا را تشکیل دهند و هر چه از دستشان برآید، آن کنند. محل انجام نماز جمعه پیوسته توسط ضد انقلاب به صدامیان می‌رسید و آنها هم محل نماز جمعه را که هفته‌ای یک بار یا دو هفته یک بار



هنگامی که اطرافیان ایشان، به خصوص هنگامی که اطراف خانه‌شان به موشک‌های عراقی بسته می‌شد به ایشان می‌گفتند اجازه بدهید برای شما سنگری نصب یا ساخته شود؛ ایشان می‌پرسید، «آیا برای همه مردم این شهر سنگر ایجاد کرده‌اید؟» خانه ایشان در سمت شمال با نیروهای عراقی فقط سه کیلومتر و از سمت جنوب فقط چهار کیلومتر فاصله داشت و یک خانه کاملاً معمولی بود.

اسلام (ص) برای امامت جمعه و جماعت اعلام می‌کرد این بود که امام بایستی از همه حاضرین در مسجد، باتقوا تر باشد. من که دیده‌ای تیزبین برای تشخیص مردم از یکدیگر دارم و کوچک‌ترین حرکت مردم را با آیات قرآنی مقایسه و آنگاه درباره آنها قضاوت می‌کنم؛ می‌توانم رسماً اعلام کنم که در مسجد، از او باتقوا تر نشناختم. باید توجه کنیم که تقوا نه همین آرایش‌های ظاهری است که بعضی‌ها بر خود می‌گیرند؛ بلکه تقوا در قرآن مجید طی ۲۷۰ آیه معنی می‌شود و در آیه‌های فراوانی از قرآن، ریا برای ابراز تقوا مذموم است.

سادساً به راستی اگر در آبادان هنگام جنگ بخواهیم مصداقی از این آیه سوره هود که می‌فرماید، «آنگونه که دستور دادی (ای پیامبر) برای اجرای فرمان خدا در روی زمین استقامت کن و آنان که با تو اند نیز باید چنین کنند.» پیدا کنیم، چه کسی می‌تواند که هم شأن او در اخذ این درجه الهی (رهرو راه مستقیم) باشد. مطمئناً چنین کسی را نخواهید یافت. ■



سخنرانی در جلسه هفتگی روحانیون در حسینیه اصفهانی‌ها و بحث پیرامون مشخصه‌های رهبران جهان، خاصه روحانیان که نباید «به دنبال مقام و ظواهر باشند» و دعوت از مردم که نرسید و تجلیل از مراجع تقلید. در این جلسه در بین خانم‌ها اعلامیه‌های امام پخش گردید. سخنرانی در مسجد مهدی آبادان پیرامون «رهبر عالیقدر فعلی ما آیت‌الله خمینی» بود و در این جلسه، حدود ۸۰۰ نفر حضور داشتند و هر گاه نام امام برده می‌شد، جمعیت صلوات می‌فرستادند.

با گسترش مبارزات، در میان اسناد و پرونده حجت‌الاسلام جمعی ده‌ها سند در مورد کارگران شرکت نفت، نیروهای مسلمان فعال، اعلامیه‌ها و بیانیه‌های حضرت امام و احزاب و گروه‌ها وجود دارند که ما از آوردن آن و ذکر یکایک این قبیل خودداری کردیم، خاصه آن که در متن و حواشی ذکری از جانب آقای جمعی نشده بود؛ ولی با گسترش اعتصابات کارگران شرکت نفت و پخش اعلامیه‌های حضرت امام در مشهد، قم و تهران، حضرات آقایان محلاتی، منتظری، طیبی با منزل ایشان تماس گرفته‌اند و همگی در مورد اعتصابات کارکنان شرکت ملی نفت با پسر غلامحسین جمعی به نام محمود صحبت کرده‌اند، «چند روز است که غلامحسین از ترس دستگیری در منزل نیست و در منزل شخصی به نام کرامتی یا مظاهری در شهرستان خرمشهر سکونت دارد.» طیبی از مشهد ضمن تماس با پسر جمعی از وی خواست که به پدرش بگوید تعدادی از بازاریان و اطباء اعلام کرده‌اند حاضرند به اندازه کافی خانه و پول در اختیار کارکنان شرکت نفت که ممکن است در ادامه اعتصاب، اخراج یا از کار بیکار شوند، بگذارند و طیبی اصرار می‌نمود که این مطلب به جمعی گفته شود تا به طریق به کارگران ابلاغ شود و آنها به اعتصاب ادامه دهند. او از اینکه شنید تعدادی از کارگران، اعتصاب را شکسته‌اند، ناراحت شد.»

نظریه یکشنبه: «در چند روز اخیر تماس‌های بسیار زیادی با غلامحسین جمعی گرفته شده است و برابر سوابق موجود و شواهد و قرائن، عامل اصلی تظاهرات خرمشهر که منجر به کشته شدن چند نفر شده، شیخ غلامحسین جمعی می‌باشد که یکی از روحانیون افراتی موافق [امام] خمینی است. چنانچه وی دستگیر نشود و اشد مجازات درباره‌اش اجرا نگردد، هرگونه تظاهرات و کشت و کشتار در اغلب شهرستان‌های خوزستان متصور است که طی تماسی که روز گذشته به وسیله شخص ناشناسی با پسر وی گرفته شد، تصمیم گرفته شد.» انتشار مکرر اعلامیه‌ها و پخش آنها در گزارشات پرونده حجت‌الاسلام جمعی ثبت و جمع شده است. حتی در گزارشی آمده است، «اعلامیه با امضای [امام] خمینی به کارکنان شرکت ملی نفت آبادان که توزیع گردیده، از طریق شیخ غلامحسین جمعی تکثیر و توزیع گردیده است.» ■

رژیم شاه بود. ایشان حتی بحث حکومت اسلامی را نیز بیان و یا به دانشجویی یزید توسط معاویه و به دنبال آن، وضع اسرائیل و تروریست بودن این حکومت را عنوان می‌کردند. در حسینیه اصفهانی‌ها جلسه خصوصی تشکیل شد و محمد صالح طاهری، بدون استفاده از بلندگو صحبت کرد. مردم که اکثر از تیپ جوان و زیر ۳۰ سال بودند؛ به هنگام خروج به تظاهرات پرداختند و به بانک‌ها حمله کردند و شعارهایی بر له خمینی سر دادند. ساواک در گزارش خود، از ۲۶ فرد مؤثر در این حرکت: شیخ عبدالرسول قائمی، شیخ عباسعلی دانشمند، شیخ غلامحسین جمعی، سید محمد کیاوش، محمد جواد رشیدیان ۲۴ نام می‌برد و از دستگیری حجت‌الاسلام شیخ هادی غفاری در آبادان و تهدید مردم آبادان به راه انداختن تظاهرات در صورت آزاد نشدن افراد فوق‌الذکر، گزارش ویژه‌ای را در مورد حجت‌الاسلام جمعی برای تیمسار ریاست ساواک «نعمت‌الله نصیری» ارسال می‌دارد و می‌نویسد:

«نامبرده بالا یکی از روحانیون افراتی و طرفدار [امام] خمینی می‌باشد و اغلب در منابر خود مطالب انتقادآمیز و تحریک‌کننده عنوان می‌نماید. در مورخه ۵۷/۴/۱۶ ضمن سخنرانی درباره بعثت رسول اکرم (ص) اظهار داشته است، «رهبر عالیقدر فعلی ما آیت‌الله خمینی است که در مورد برگزاری جشن‌های ملی و مذهبی تأکید فرموده‌اند که این جشن‌ها در حال حاضر نباید برگزار شوند.» با اظهارات وی در مورد [امام] خمینی، جمعیت که حدود ۸۰۰ نفر بودند، با فرستادن صلوات وی را همراهی نمودند. ضمناً در جلسات مذکور دو نوع اعلامیه توزیع گردیده که مشارالیه از متن اعلامیه‌های پخش شده اطلاع داشته است.» مدیریت کل، ذیل خبر موصوف پی نوشت فرموده‌اند، «سازمان محل در مورد خنثی کردن تحریکات وی چه اقدامی به عمل آورده است. پیشنهادات لازم ارائه شود.» در اجرای اوامر صادره، مراتب به سازمان خوزستان منعکس پاسخ حاصله حاکی است، فرد مورد بحث چندی قبل احضار و اینجانب (ریاست ساواک خوزستان) شخصاً با وی صحبت نموده و با وجود این مشارالیه تعهد اخلاقی سپرده بود که در آینده اظهارات خلافی ننماید، معهذاً به علت تعصب بیش از حدش به تعهد خود عمل ننموده است.» سازمان مذکور اضافه کرده، «قسمتی از صورت فرد مورد بحث به علت سکنه فلج می‌باشد و پیشنهاد نموده ترتیبی داده شود تا از طریق اداره کل ثبت جواز دفتر طلاق و ازدواج لغو و چنانچه باز هم در آینده مبادرت به اعمال خلاف و اظهارات تحریک‌آمیز نمود، تبعید یا دستگیر شود.» برگزاری مجلس چهلیم شهدای اصفهان در مدرسه علمیه آیت‌الله قائمی، و مسجد بهبهانی‌ها با حضور علمای شهر،

بزرگداشت شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی برگزار شد و سخنران آقای جمعی بودند. در گزارش ساواک آمده است، «شیخ غلامحسین جمعی درباره آیت‌الله خمینی و فرزندش مرحوم مصطفی خمینی صحبت نمود و از سجایای اخلاقی آن مرحوم یاد کرد و اضافه نمود که زیر دست آن مرحوم و پدرش چندین هزار طلبه درس علوم دینی یاد گرفته‌اند و ما باید تا جایی که می‌توانیم به آنها ایمان داشته باشیم و وظیفه ما روحانیون این است که نیک و بد را برای مردم تشریح کنیم، زیرا مدیون هستیم.»

در جلسه هفتگی روحانیون در آبادان حجت‌الاسلام جمعی طی سخنرانی به مناسبت چهلیم شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی می‌گوید، «مادونوع شخص داریم. یکی عابد و دوم عالم. و آن مرحوم فرزند برومند یک شخص عالم مجاهد و مجتهد عالیقدر عالیرتبه، آیت‌الله خمینی می‌باشد و در باره کمال و صفات پسندیده آیت‌الله خمینی سخنان بسیاری ایراد کرد و گفت که آیت‌الله خمینی دارای تألیفات زیادی است که بعضی از این کتب را موقعی که به ترکیه تبعیدشان کردند، نوشتند و خطاب به حضار اضافه نمود، «ای مردم شما باید حرف‌های این عالم مجاهد را گوش بگیرید.»

نظریه یکشنبه، اظهارات وی در منابر به طور مسلم یاد شده، یکی از مریدان و مقلدین [امام] خمینی می‌باشد. پس از شهادت آیت‌الله سید مصطفی خمینی، منبرهای حجت‌الاسلام جمعی سیاسی‌تر شدند و محتوای آنها علناً علیه



در جلسه هفتگی روحانیون در آبادان حجت‌الاسلام جمعی طی سخنرانی به مناسبت چهلیم شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی می‌گوید، «ما دو نوع شخص داریم. یکی عابد و دوم عالم. و آن مرحوم فرزند برومند یک شخص عالم مجاهد و مجتهد عالیقدر عالیرتبه، آیت‌الله خمینی می‌باشد و در باره کمال و صفات پسندیده آیت‌الله خمینی سخنان بسیاری ایراد کرد و گفت که آیت‌الله خمینی دارای تألیفات زیادی است که بعضی از این کتب را موقعی که به ترکیه تبعیدشان کردند، نوشتند و خطاب به حضار اضافه نمود، «ای مردم شما باید حرف‌های این عالم مجاهد را گوش بگیرید.»



نویسنده مقاله در کنار حجت‌الاسلام جمعی.

کارگران نفت را برنامه ریزی کردند و این روش پسندیده باعث شد که کارگران شرکت نفت پناهگاه پیدا کنند و دست به دست هم بدهند و شیر نفت را چنان به موقع بستند که دیگر کاری از دست بیگانه و نوکر بیگانه بر نیامد. داستان این پناه دادن ها را که از اخوت و برادری مومنان چند شهر و دیار به وجود آمدند و رهبران روحانی توانستند با کنترل اوضاع و برنامه ریزی صحنه را به نفع مسلمانان رقم زنند، کمتر کسی نقل کرده است.

بعد از شروع اعتصابات شرکت نفت، اتفاقات زیادی در آبادان روی دادند. تعدادی از آبادانی ها به همدان آمدند و در باغ اعتمادیه همدان اسکان داده شدند. کمک های مردم همدان به این گروه با اشاره آیت الله مدنی انجام می شد. ولی مهم این بود که بیشتر مردم که در پالایشگاه آبادان کار می کردند ایستادگی و با آقای جمی همکاری کردند. فاجعه سینما رکس آبادان که پیش آمد، مجدداً به یاد آقای جمی افتادم. وقتی با آقای بهاء الدینی صحبت کردم که به آبادان برویم، فرمودند آقای مدنی می گویند صلاح نیست.

□□□

به هنگام جنگ، جهاد به دلیل حضور گسترده و کار ساز و چندین ساله خود، در آبادان فعالیت گسترده ای داشت. بار دیگر توفیق دست داد و خدمت آقای جمی رسیدیم، اما دیگر شهید مدنی به شهادت رسیده بودند. چندین بار توفیق یافتیم در نماز جمعه به امامت آقای جمی شرکت کنیم. در بحبوحه جنگ، ایشان به خوبی می دانستند که سنگر سازان بی سنگر، چه خدماتی انجام دهند. ایشان هر هفته در خصوص حضور جهادگران و کمک های مردمی اطلاعات تازه ای را بیان می کردند. این آقای جمی بودند که فرمودند جهادگران در برابر مردم صبور و در برابر دشمن تند و توفنده و در برابر مردم ساده اندیش، مربی هستند. من حیث المجموع در مورد آیت الله جمی باید گفت که ایشان چه قبل از انقلاب و چه در زمان انقلاب و چه در زمان جنگ، صبوری خاصی داشتند که می توان ایشان را چنین مورد خطاب قرار داد که، «تو صبر ایوب داشتی و همه تلاشت به خاطر خدا بود. هیچگاه مقام و شهرت، تو را بازی نداد. در زمان جنگ در تمام صحنه ها حضور داشتی. برادرت شهید شد و خودت مجروح

از این شهر. به خدا قسم، آدم شرمند می شود. فردا خداوند از ما انتقام می گیرد. ما اگر جمع شویم و نگذاریم برادرمان از شهرمان اخراج شود، چه کسی می تواند جلوی ما را بگیرد؟ اگر هم می خواهد برود و چاره ای نیست، لا اقل با آداب و رسوم بدرقه اش کنید که تا روز قیامت بتوانید بگوئید ابوذر را اشما بدرقه کرده اید. فرجام جامعه چه خواهد شد اگر به هدف والای آن که اسلام و دین است نگاه نکنیم. کشور و ملت ما مقاصدشان مقاصد حسین (ع) است. در حالی که دشمن در بین ماست، ما نمی توانیم بگوئیم حسینی هستیم. ما نباید بگذاریم نیروهایمان جذب نیروهای غیر اسلامی شوند. ارتباط عاطفی اجتماعی ما کجا رفته؟ این چه تصمیم هائی است که برخی نادانسته می گیرند؟ نمی دانند که ظلم ویران می کند. ای آقا! یا امام زمان! فدایت شوم. کجایی؟ به داد برس.

شما که همه گلستان را خوانده اید در گلستان سعدی آمده است که پادشاهی یک بی گناهی را به اعدام محکوم کرد. بی گناه به پادشاه گفت من بی گناهم. اگر اعدام کنی، ظلم، تمام ملک و پادشاهیت را به هم می ریزد. پادشاه عاقل بود فهمید و او را بخشید؛ اما ما چه کنیم که با عاقل طرف نیستیم. مملکت را به اجنبی داده اند و هر غلطی که می خواهند می کنند. موعظه من که اثر ندارد. چه کنیم؟ بیائید دست یکدیگر را بگیرید و برادریتان را ثابت کنید. من خجالت می کشم که برادری از شهر خارج شود و به بدبختی بیفتد و آن وقت من دست روی دست بگذارم و تماشا کنم».

این کلمات، بسیار در مردم کارگر افتاد. همه سرهاشان پائین بود و شور و انگیزه عجیبی در درون آنها افتاده بود. همه متوجه شدند که این مرد حکایت چه کسانی را مطرح می کند. آنهایی که آنجا بودند، پس از منبر گرد آگرد آیت الله مدنی جمع شدند و سریع همه آنها را سوار ماشین و از مسجد خارج کردند. ما ماندیم بدون وسیله و نمی دانستیم کجا برویم. پیاده بین مردم راه افتادیم. هر کسی چیزی می گفت، یکی از ترس داشت خود را می باخت و دیگری با شور و حالتی عجیب می گفت راست می گویند. واقعا اسم ما مسلمان است؟ همه به فکر فرو رفته بودند.

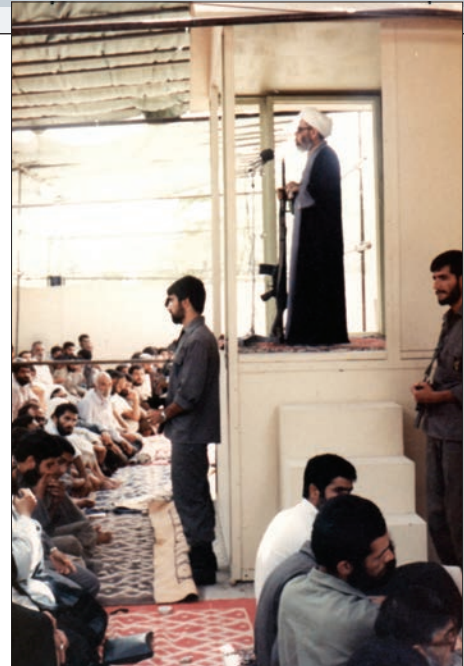
آن شب وقتی خودمان را به منزل آقای جمی رساندیم، خبری از رسیدن آقای مدنی نبود. نه آقای مدنی آمده بودند، نه آقای جمی و نه آقای علوی؛ اما عده ای در آنجا کشیک می دادند و دنبال پیگیری موضوع بودند. ما مجبور شدیم به مسافرخانه برویم. صبح رفتیم بلیط اتوبوس اهواز را گرفتیم. در فرصتی که پیش آمد، مجدداً به منزل آقای جمی رفتیم و از ایشان پرسیدیم، «پس آقای مدنی چه شدند؟» گفتند، «ایشان الان در قم هستند. دیشب حرکت کردند. ما برنامه داریم و قرار است آقای غفاری به آبادان بیاید.» آقای جمی با این حرفشان ساواک را گنج کرده بودند، چون آقای غفاری در تبریز بود. ما به طرف لرستان حرکت کردیم. چند روز بعد متوجه شدیم که همان شبانه آنها را سوار ماشین کرده و به تهران برده اند و قم نرفته اند.

در بازگشت به فکر فرو رفتیم. واقعا چرا هیچ فکر نمی کردیم که چه بلائی دارد بر سرمان می آید.

□□□

هنگام اعتصاب شرکت نفت، صدها نفر آواره و بی خانمان شدند. آنها باید بدون هرگونه مزدی زندگی می کردند و لذا کسی باید از این گروه حمایت می کرد. در این جریان، کسی جز نماینده حضرت امام خمینی (ره) مدد رسان نبود و او کسی نبود به جز حجت الاسلام جمی که برای این گروه دست از کار کشیده، خانه تهیه و آنها را به کارهای دیگر مشغول کرد تا درمانده و بی پناه نباشند. هر کدام از این افراد داستان جداگانه ای دارند که نویسندگان باید بنویسند تا مردم آینده بدانند اینها که بودند و چه کردند.

در همین جریان بود که از استان های مختلف اعلام آمادگی شد که می توانند به افراد اخراجی از شرکت نفت، جا و شغل بدهند. شهرهای شیراز و تهران و همدان که روحانی های بزرگی داشتند، کمک کردند. در شیراز آیت الله محلاتی و از همدان آیت الله مدنی رفتند و طی جلسه ای در منزل حجت الاسلام جمی، برنامه زندگی



می توان ایشان را چنین مورد خطاب قرار داد که، «تو صبر ایوب داشتی و همه تلاشت به خاطر خدا بود. هیچگاه مقام و شهرت، تو را بازی نداد. در زمان جنگ در تمام صحنه ها حضور داشتی. برادرت شهید شد و خودت مجروح گشتی؛ اما هیچ وقت نگاهت به انقلاب آشفته نشد».

بدارید آنچه را که برای خود ناپسند می دارید. حق هم کیش و هم مذهب توست که سلامت او را بخواهی. آیا سلامتی در این است که بگذاری او را از شهرش اخراج و آواره کنند و تو راحت در خانه ات زندگی کنی؟ اگر با همشهریت مهربان نباشی، می خواهی با چه کسی مهربان باشی؟ نسبت به هم کیش باید مهربان باشی. شنیده می شود که به برخی از برادران پشت می کنی؛ آن وقت این موضوع را برادری و شیعه بودن می خوانید. شما می شنوید که کسی برادران را اذیت می کند و شما ساکت می نشینید. مگر اجنبی می تواند برادر مرا اذیت کند، از کارش بیکار کند و من ساکت بنشینیم؟ در اسلام سلامت نفس برادرت بر عهده توست. به میزانی که به خودت علاقه و محبت داری، بر دوستی دیگران نیز تلاش کن و بر عهده توست که دوستی را تداوم ببخشی. او برادر توست، زن دارد، فرزند دارد، بچه اش از درسش می افتد، زندگی اش پراکنده می شود و تو از ترس اجنبی حمایتش نکنی؟! اینکه مسلمانی نیست. شما وظیفه دارید گرسنه را سیر کنید. حالا در شهر شما کسی گرسنه نیست؟ روی نفت زندگی می کنید و گرسنه ها را فراموش کرده اید، چون اجنبی خواسته که او از کارش بیفتد و بیکار شود و تو بنشین و بگویی این به ما مربوط نیست. اگر می خواهید نزد فاطمه زهرا (س) آبروداری کنید، نزد امام جعفر صادق (ع) آبروداری کنید، اینگونه آبروداری می کنید؟ خدایا! فردا جواب امام صادق (ع) را چه بدهیم؟ جواب فاطمه زهرا (س) را چه بدهیم؟ به خدا من مسئولم. در مقابل جامعه شیعه مسئولم. در قبال تک تک افراد دیندار و مومن مسئولم.

عقل و منطق چنین اجازه ای نمی دهد. معرفت ما کجا رفته؟ رسم و رسوم یک مسلمان این است که ببینید برادرش را از شهرش دور کنند و او بنشیند و تماشا کند؟ مگر اسلام تماشاچی می خواهد؟ او بنده ای است که دستش خالی شده و پناهگاهش را از دست داده. من و شما باید کاری بکنیم و جلوی این گریز را بگیریم. آن کسی که باید از این شهر برود، کس دیگری است. اجنبی باید برود



● شهید آیت الله مدنی.

گشتی؛ اما هیچ وقت نگاهت به انقلاب آشفته نشد. اصرار داشتی که سپاه و جهاد هیچگاه زمینه مردمی شان را از دست ندهند و خود، مردمدارترین روحانی بودی. لہجه گرم خوزستانی ات، دل های سرد همه را گرم می کرد. سابقه و تجربه ات برای همه قابل تقدیر و نقش حساس تو در سراسر هشت سال دفاع مقدس، الگوی همه رزمندگان بود.» ■



صبری به شکوه پیروزی...

ها هم دشمنان را بگذارند روی کولشان و بروند». کارمند اخراجی گفت: «از دست ما چه بر می آید؟ ما که مجبوریم هجرت کنیم و از دست این حرامزاده ها خود را خلاصی دهیم.» آیت الله مدنی فرمودند: «مومن به این زودی خودش را نمی بازد. مومن باید مثل کوه استوار باشد و در مقابل جور و ستم ایستادگی کند.» ناگهان احساس کردم کارمند اخراجی شرکت نفت تمام غصه های زندگی اش را از یاد برد. کارمند اخراجی گفت: «من می رفتم تهران تا شاید کاری پیدا کنم با این حساب دیگر به تهران نمی روم و می ایستم. خدا یک لقمه نان را روزی مان می کند. آری عزیزم، این که بحث هجرت را که گفته اند، باید حساب و کتاب داشته باشد. هجرت باید از درون دل باشد. شما می روید تهران و مجبور می شوید کارگری کنید. خوب همین جا بایستید و کارگری کنید. اما با کارمندان شرکت ارتباط داشته باشید»

وقتی به خرمشهر رسیدیم از قطار پیاده شدیم و به منزل یک روحانی رفتیم و ناهار را در آنجا صرف کردیم و با یک پیکان آبی رنگ به آبادان رفتیم. آقای جمی منتظر ما بودند. یک روحانی جوان به استقبال ما آمد و از ما پذیرائی کرد. بعد فهمیدیم که ایشان آقای جمی هستند. آیت الله مدنی و آقای جمی به اتاق دیگری رفتند و ساعت ها صحبت کردند. هنگام غروب، همگی با هم به مسجد رفتیم. حاج آقا علوی و حاج آقا مدنی و آقای حمیدی هم بودند. بنا نبود آقای جمی صحبت کنند. آیت الله مدنی گفته بودند ما رسم داریم از آقای جمی نصیحتی بشنویم؛ با اصرار حاج آقا جمی، شهید مدنی قبول کردند که برای مردم صحبت کنند. آقای جمی احترام ویژه ای به آیت الله مدنی گذاشتند. آقای جمی مورد وثوق همه اهالی آبادان بودند. در خیابان که پیاده به طرف مسجد می رفتیم، از ادب و احترام مردم مشخص بود که این روحانی جوان، در بین مردم جایگاه بلندی دارد. همان طور که از کتا ردیوارهای شمشاد می رفتیم، آقای مدنی به آقای جمی گفتند: «ما ترس از کسی نداریم جز از خدا، ولی نباید سرمایه ها و نیروی انسانی را هدر بدهیم. حماقت است اگر بگذاریم نیروی آگاه از آبادان بلند شود برود تهران و یا شمال و یا تبریز و آنجا غریب شود و انگلیسی ها و آمریکایی ها بر آبادان و بر اموال ملت غلبه پیدا کنند و ما بنشینیم و نگاه کنیم. ما باید مثل یک بازاری فکر کنیم که سرمایه اش را هدر نمی دهد. شخصی که از این شهر خارج شود سرمایه ای است که از دست می رود. به مردم بگوئید جمع شویم و سرمایه این شهر را در همین جا سرمایه گذاری کنیم. نیروی انسانی متعهدی که در شرکت نفت کار می کند: خودش سرمایه بزرگی است و از همین ها باید استفاده کنیم. اگر دست به دست هم بدهیم، دیگر کسی جرئت نمی کند علیه ما حرکت کند». آنگاه به مسجد رسیدیم. حال و هوای مسجد با تمام مساجد فرق می کرد. همه بنا با آجرهای سه سانتی ساخته شده بود و محیط بسیار مرتب و نظیف و دارای باغ شمشاد بود و مردم زیادی در مسجد حضور یافته بودند.

پس از خواندن نماز مغرب و عشا، شهید مدنی ابتدا از آقای جمی اجازه گرفتند. آقای جمی با نهایت تواضع و ادب، به احترام ایشان بلند شدند و ایشان را تا منبر همراهی کردند. تمام وجود آقای جمی نشان می داد که برای آیت الله مدنی احترامی غیر قابل وصف قائلند.

شهید مدنی با اشاره به دعای امام سجاد (ع) فرمودند: «من به شما عزیزان این جمله را می گویم شما باید برای دیگران دوست بدارید آنچه را که برای خودتان دوست می دارید و ناپسند

می دانستیم و آیت الله مدنی، شب قبل، موضوع را برایمان توضیح داده بودند، ولی آن کارمند احتیاط می کرد، چون دوستش هنوز کارمند شرکت نفت بود و چیزی نمی دانست. شهید مدنی اخلاق عجیبی داشتند و ترس و دلهره در ایشان، راه نداشت. ایشان آرام آرام سخنانی را به زبان آوردند و آن دو کارمند به آیت الله مدنی ارادت عجیبی پیدا کردند.

آیت الله مدنی گفتند: «نماز که ستایش خداوندی است، به انسان این برکت را عطا می کند که انسان نگذارد حق پایمال شود. اعتراض، نشان زنده بودن است. هویت انسان با حق طلبی آشکار می شود. ما جز رب العالمین اربابی نداریم و ارتباط با او از طریق اولیاء الهی و معصومین است. شما امام حسین (ع) را درک کنید. درک راه امام حسین، درک خداست. از حوادث تترسید. اگر دست به دست هم بدهیم، نمی توانند کاری کنند. کم کم اعتراض ها که هر کدام شعله ای هستند، آتش بر خرمن حرامزاده خواهد انداخت. همواره خدا را شاکر باشید و از هیچ چیز واهمه نداشته باشید. شما به جای فرار، می توانید بایستید و مقاومت کنید تا آمریکایی ها از یک سو و روس ها از سوی دیگر فرار کنند و انگلیسی



هنگام اعتصاب شرکت نفت، صدها نفر آواره و بی خانمان شدند. آنها باید بدون هرگونه مزدی زندگی می کردند و لذا کسی باید از این گروه حمایت می کرد. در این جریان، کسی جز نماینده حضرت امام خمینی (ره) مدد رسان نبود و او کسی نبود به جز حجت الاسلام جمی که برای این گروه دست از کار کشیده، خانه تهیه و آنها را به کارهای دیگر مشغول کرد تا درمانده و بی پناه نباشند.



تازه از خدمت برگشته و هنوز کار مناسبی پیدا نکرده بودم. ناچار شدم برای مدتی به نانوائی بروم و در آنجا پیشکار باشم تا مجبور نشوم از پدرم که کارگر کشاورزی بود، پولی بگیرم. بیشتر به دنبال یک کار فرهنگی بودم و دوست داشتم یا در آموزش و پرورش استخدام و یا وارد مجموعه ای فرهنگی و هنری شوم، اما از روی اضطراب در نانوائی مشغول کار شدم. از قضا ماه مبارک رمضان بود و من که هیچگاه روزه ام قضا نشده بود، در آن جا هم روزه ام را کامل گرفتم. چهار ماه در نانوائی کار کردم که سی و پنج روزش را روزه بودم، یعنی چند روز از ماه شعبان رانیز روزه بودم. به خاطر همین بعد از ماه مبارک رمضان و چهار ماه کار در گرمای تابستان، شاطر یحیی که خداوند عمرش را طولانی کند، یک روز با من صحبت کرد و گفت: «اگر در نانوائی من بمانی، برکت مغازه ام چند برابر می شود. از روزی که تو وارد این مغازه شدی، برکت عجیبی دیده ام و در همین ماه مبارک توانسته ام خانه بخرم، در صورتی که پس از پانزده سال کار هنوز نتوانسته بودم خانه ای بخرم.» گفتم، «این توفیق الهی است و ربطی به من ندارد.» گفتم، «می بینم که کارگرانم دیگر لغزشهای گذشته را ندارند و اوضاع مغازه از این رو به آن رو شده است، اما از طرفی هم حیف است که شما با این تحصیل و اطلاعات در این جا بمانی. می توانی کارهای دیگری را انجام بدهی که به نفع جامعه باشد. ما که حقوق خوبی نمی دهیم.» گفتم، «دنبال کار هستم.»

اما راستش را بخواهید در آن اوضاع نایه سامان، بهترین محل خبرگیری از کارهای انقلاب، نانوائی بود. صفی تشکیل می شد و هرکس سعی می کرد با دوستش نجوا کند و من هم خبرها را کسب می کردم.

یک روز مردی را در صف نانوائی دیدم. ظاهراً قرار بود خدمت آیت الله مدنی برود. ایشان در آن زمان در قم بودند، اما از آن مرد که هیچ نمی شناختم شنیدم که روز جمعه به لرستان می رود تا آیت الله مدنی را ببیند. شب رفتم و به پدرم گفتم که دو نفر در صف نانوائی چنین قراری می گذاشتند. پدرم وقتی به مسجد رفت، قضیه را با سید آقا حسینی در میان گذاشت و اطمینان پیدا کرد که حرف، است. شب بعد بنا شد ما هم برویم، ولی پدرم گفت چون از مادعوت نکرده اند، بهتر است خودمان برویم. صبح روز جمعه سوار مینی بوس شدیم و تا بروجرد رفتیم. از بروجرد هم با یک بنز سیاه رنگ خود را به خرم آباد و با احتیاط، خود را به منزلی که آیت الله مدنی در آنجا بیتوته کرده بودند، رساندیم. وقتی رسیدیم، آیت الله مدنی از ما استقبال کردند و با چهره ای خندان گفتند: «بنا نبود کسی از همدان بیاید! شما چگونه شد که آمدید؟» عرضه شد که، «ما بدون اطلاع دیگر دوستان آمدیم.» گفتند، «بهتر شد. تا آبادان با هم می رویم.»

در آنجا دو نفر از لرستان، یکی به نام زرغام و دیگری که اسمش را فراموش کرده ام، همراه با من و آیت الله مدنی با قطار تا خرمشهر رفتیم. در بین راه داخل کویه ای بودیم که دو نفر نیز سوار شده بودند و از کارمندان شرکت نفت بودند. یکی از آنان اخراج شده بود و خانه و کاشانه اش را از او گرفته بودند و او هم به تهران رفته بود. تنها این موضوع را گفت، ولی علت اخراج شدنش را مطرح نکرد. آیت الله مدنی که اخبار مربوطه را در قم دریافت کرده بودند، از این موضوع مطلع بودند و فرمودند، «توطئه است. می خواهند افراد مذهبی را یا اخراج کنند یا به آنها تهمت بزنند و آنها را از مراکز اقتصادی و دولتی دور نگه دارند و هر غلطی که می خواهند بکنند. می خواهند فریاد مردم را در گلو خفه کنند. باید کاری کرد و جلوی این نامردان ایستاد.» البته ما به خوبی علت اخراج آن کارمند را

مردی از جنس مردم...

زیباترین نماز جمعه

دفاع هشت ساله ملت ایران از شفاف‌ترین و افتخار‌آمیزترین دوره‌های تاریخی این مرز و بوم است. آنچه در این سال‌ها به وقوع پیوست، تجربه‌ای منحصر به فرد بود که یک بار اتفاق افتاد، اما تحلیل حوادث و وقایع، چرایی و چگونگی رخدادها از جمله موضوعاتی است که همواره جای تأمل و بررسی دارد و موجب دستیابی به شناختی است که در برخورد با حوادث مشابه ملی کارساز خواهد بود.

نماز جمعه شهر آبادان در طی سال‌های دفاع مقدس به جهت تأثیر عمیق بر روحیه رزمندگان و تقویت بنیه دفاعی آنان، از اهمیت خاصی برخوردار است که البته همچون بسیاری از موضوعات مرتبط با تاریخ دفاع مقدس کمتر توسط صاحب‌نظران، تحلیل و موشکافی شده است. شرایط ویژه ماه‌های اول جنگ به دلیل حمله‌های گسترده عراق به شهرهای مرزی جنوب و غرب و عدم حمایت دولت وابسته بنی صدر از نیروهای دفاعی و نظامی، کشور را در آستانه سقوط قرار داد. تصرف بندر خرمشهر و محاصره کامل شهر آبادان، به آتش کشیده شدن پالایشگاه و خطر سقوط اهواز، وعده‌های دروغین بنی صدر در اعزام نیرو به جبهه، ویرانی شهرها و شهادت نیروهای غیر نظامی، همه و همه موجب تضعیف روحیه مردم و گسترش فضای یأس و ناامیدی در میان مدافعان شده بود. در این شرایط حجت‌الاسلام والمسلمین جمی در زیر موج فشارهای نظامی و مردمی، نماز جمعه را برپا و در خطبه‌های نماز، همه رزمندگان را به صبر و پایداری و مقاومت دعوت کرد. در روزهای اول جنگ محل برگزاری نماز، زیرزمین محقری بود که به کمیته ارزاق شهرت داشت. در همین زیرزمین پس از خلع بنی صدر، آقای رجایی در کنار امام جمعه آبادان با مدافعان شهر دیدار و از آنان دلجویی کرد. پس از این دیدار بر همگان ثابت شد که رجایی از جنس مردم است و مردانه در کنار آنها می‌ایستد. آقای جمی در نماز جمعه، با مردم ساده و

کننده‌ای در مقاومت شهر و پیروزی‌های رزمندگان در این منطقه داشته‌اند. هر چند در بازخوانی تاریخ دفاع مقدس، این نقش، مجهول مانده و از آن غفلت شده است، اما با بررسی اسناد و مدارک موجود و گفت‌وگو با بازماندگان و یادگارهای جنگ، از مردان و زنان رزمنده تا مردم مهاجر و آسیب دیده، می‌توان به نقش زنده و پویای ایشان در آن سال‌ها پی برد. تلاش نگارنده در این نوشتار مبتنی بر بازنگری جایگاه تأثیرگذار امام جمعه آبادان در طی سال‌های دفاع مقدس و ذکر خاطرات و بیان ناگفته‌های کسانی است که تا امروز فرصت و مجالی نیافته‌اند که از آن سال‌ها سخن بگویند. امید است چهره حجت‌الاسلام والمسلمین جمی در منظر خوانندگان، جلوه‌ای نو بیابد و تصویری شایسته و بایسته ارائه گردد.

□□□



در شهری صنعتی همچون آبادان که محل تلاقی افکار و اندیشه‌های گوناگون عقیدتی و سیاسی بوده و از آغاز پیدایش این شهر تا سال‌های توسعه، نوعی فرهنگ غربی و انگلیسی‌بر آن سایه انداخته بود، جلب اعتماد و اطمینان مردم توسط شخصیت‌های دینی و با لباس روحانیت، امری بسیار دشوار بوده است. احراز پایگاه محکم و معتبر مردمی در میان نیروهای فکری منسجم و قدرتمند و همسو نمودن آحاد مردم، مستلزم توانایی علمی، هوشیاری، سعه صدر و در یک کلام ویژگی‌های منحصر به فردی است.

همواره عادت بر این است که در معرفی شخصیت‌های بزرگ و اثرگذار، مشخصات شناسنامه‌ای و سیر منطقی و ترتیبی حیات آنان از کودکی تا کهنسالی و مرگ، حوادث و وقایع، سوابق علمی، فرهنگی و مبارزاتی، بررسی می‌شوند. با آنکه فواید بسیاری در این روش وجود دارد، لذا با قدری تأمل درمی‌یابیم که آنچه در یادها و خاطره‌های ماند و هرگز فراموش نمی‌شود، سیر کلیشه‌ای و منطقی زندگی انسان‌ها نیست، بلکه نقاط خاص و تعیین‌کننده‌ای هستند که همچون نوری و نشانه‌ای بر جای می‌مانند و تأثیری عمیق بر جای می‌گذارند، به گونه‌ای که می‌توان با همان نشانه‌ها، عیار و ارزش یک زندگی را محک زد و قدر و اندازه اش را دانست و یادش را در دل‌ها زنده نگاه داشت.

خداوند در وجود بندگان قدرت تمیز و تشخیص و به معنای قرآنی صفت فرقان را به ودیعه نهاده است. افراد از هر طبقه و قشر و با هر جنسیتی قادر به درک زیبایی‌ها و ویژگی‌های شخصیتی انسان‌های کمال یافته هستند. الزاماً نیازی نیست که در برخورد با یک انسان متعالی، همه گذشته او را بدانیم، بلکه حال و قال کنونی وی، گویاترین دلیل بر تأیید و مقبولیت اوست.

حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین حاج آقای جمی، امام جمعه شهر آبادان که سال‌ها نماد مقاومت و ایستادگی در مقابل دشمن بود، از جمله انسان‌هایی است که برای شناخت و درک ویژگی‌های شخصیتی اش کافی است خاطرات مردم آبادان، بالاخص مردان و زنان رزمنده این شهر را مرور و از لایه لای این خاطرات، ابعاد وجودی این مرد بزرگ را بدون شعار زدگی و به دور از افراط و تفریط کشف و بازگو کنیم. هرچند پرونده حیات پر برکت ایشان، از لحاظ اعتقادی، اجتماعی و سیاسی و مبارزاتی، سرشار از افتخار و هر برگ آن برگرفته از حوادث برجسته‌ای است، اما بازنگری شخصیت ایشان از دریچه نگاه مردمی که سال‌ها در عالی‌ترین جلوه‌های دینی و عبادی خود به او اقتدا کرده‌اند، در خور بررسی دقیق و عالمانه و قطعاً شنیدنی و به یادماندنی است.

اشاره به این نکته مهم ضرورت دارد که در شهری صنعتی همچون آبادان که محل تلاقی افکار و اندیشه‌های گوناگون عقیدتی و سیاسی بوده و از آغاز پیدایش این شهر تا سال‌های توسعه، نوعی فرهنگ غربی و انگلیسی‌بر آن سایه انداخته بود، جلب اعتماد و اطمینان مردم توسط شخصیت‌های دینی و با لباس روحانیت، امری بسیار دشوار بوده است. احراز پایگاه محکم و معتبر مردمی در میان نیروهای فکری منسجم و قدرتمند و همسو نمودن آحاد مردم، مستلزم توانایی علمی، هوشیاری، سعه صدر و در یک کلام ویژگی‌های منحصر به فردی است.

حجت‌الاسلام جمی در طی سال‌های پیش از انقلاب و پس از آن به گونه‌ای در کنار مردم آبادان زیست که اقبال و همراهی اکثر آنها را به دست آورد تا جایی که می‌توان ایشان را شخصیتی محوری و عامل پیوستگی و انسجام شهری دانست که به خاطر شرایط خاص جغرافیایی، وجود مهم‌ترین پالایشگاه خاورمیانه و نقش ویژه در اقتصاد ملی، همواره مورد توجه بیگانگان بوده و آنان با تزریق انواع گرایش‌های غیر دینی و انحرافی در آن، قصد تفرقه و آشوب و دخالت را داشتند. حجت‌الاسلام جمی، به عنوان یک روحانی مبارز و آگاه، همواره توطئه‌ها را خنثی کرده و عامل آرامش و وحدت در میان مردم بوده است. این نقش در سال‌های دفاع مقدس به قدری بارز و چشمگیر بود که بدون مبالغه می‌توان ادعا کرد ایشان نقش تعیین





■ جعفر مدنی زادگان

دو نقطه عطف...

پالایشگاه نزدیک ارون دستگاه های تراش را راه انداختند و به تعمیر سلاح های جنگی پرداختند ، گروه دیگری آب و برق و مخابرات رزمندگان مستقر در جزیره را تأمین کردند. عده ای هم در آن هنگامه ، با امکانات برجای مانده از پالایشگاه ، تغذیه رزمندگان را بر عهده گرفتند. گروه های سپاه مأمور شدند تا نیروهای مردمی و اعزامی از شهرستان را سازمان دهند ، پشتیبانی و در عملیات آزادسازی از حصر مشارکت کنند که حاصل این فعالیت ها ، ۱۸۷ شهید پالایشگاه آبادان است .

این حضور عاشقانه در جزیره ای که از سه طرف آماج گلوله باران دشمن بود ، تنها با اتکا به حضرت دوست و برای جلوگیری از تصرف آبادان که برای کشور و تمامیت ارضی جنبه حیاتی داشت ، صورت می گرفت. در این معرکه شرف و خون ، محور ساماندهی دل دادن ها ، توکل ها و نماد دینی و ملی ما حاج آقا جمی بود . دومین نقطه عطف تاریخ آبادان و ایران که توسط این وجود عزیز مخلص متصل به حضرت حق جلوه کرد ، نقش آفرینی در واقعه تاریخی جلوگیری از انهدام پالایشگاه آبادان بود. در ایامی که فشار دشمن بسیار زیاد شد و بیم سقوط آبادان حتمی بود ، اطلاع دادند که بایستی کلیه دستگاه های پالایشگاه آبادان را منهدم و برای اینکه مورد بهره برداری دشمن قرار نگیرد ، به اصطلاح سیاست زمین های سوخته را اعمال کنیم ! پالایشگاهی که عامل محرک پیروزی انقلاب اسلامی بود ، سنگری که تا آن روز با وضو وارد آن می شدیم . چون ورود به پالایشگاه برای کار در بحبوحه جنگ به منزله جراحت یا شهادت بود ، داربست بندی دور دستگاه ها ، محافظت اتاق های کنترل ، تخلیه مواد سوختی و سوزاندن قیر و لاستیک های فرسوده در طول ایام درگیری برای فریب دشمن را با هزاران مشقت انجام داده بودیم و اینک قرار بود با دست خودمان همه آنها را منهدم کنیم ! هیهات! باز التجا و پناه بردن به حاج آقا جمی بود و تحصن در منزل محقر و یک طبقه ایشان و اعلام این نکته که از این دستور اطاعت نمی کنیم ، مگر از روی نعشمان بگذرد!

و آنگاه پایمردی آقای جمی بود و اصرار به مقامات و استقامت ایشان بر این مطلب که نه من و نه این بچه ها ، پالایشگاه را منهدم نمی کنیم. این پالایشگاه هبه الهی است از سوی خداوند و این بچه ها که اسباب الهی بودند و پالایشگاه را محافظت کردند ، چنین فرمانی را اطاعت نخواهند کرد. ما با جان خدومان از شهر محافظت خواهیم کرد و پالایشگاه به دست دشمن نخواهد افتاد. این ، دو نقطه عطف و نقش آفرینی پیر مهرمان حاج آقا جمی است که به ایجاز از صدها همراهی و حماسه سازی این بزرگمرد ، تقدیم تاریخ انقلاب اسلامی می شود . ■



از کم کاری و اعتصاب ، هیهات و محال و پیامد آن ، دستگیری ، مرگ و نیستی بود؛ اما ژرف نگری ، مقاومت و تدابیر الهام گونه این تنها روحانی منادی خط امام (ره) در آبادان بود که ما گروه اندک و کوچک را راهبری می کرد که چگونه کارکنان پالایشگاهی را که در آن مذهب و انقلاب ، راه نداشت ، آگاه کنیم ، مخفیانه اعلامیه امام را تکثیر و در جاهای مختلف پالایشگاه ، برای دسترسی کارکنان ، پنهان کنیم و سرانجام با مشقت و خون دل خوردن های زیاد ، این مجتمع عظیم صنعتی جهان به اعتصاب کشیده شد . نقطه عطف اعتصاب کارکنان شرکت نفت که موجب گسترش آن به سایر پالایشگاه ها و سایر تأسیسات صنعت نفت ایران شد ، کسی نبود جز پیر مهرافروز ما حاج آقا جمی ، هموئی که با پایمردی ، در سخت ترین شرایط اعتصابات ، نگذاشت عقب نشینی کنیم و با تماس و ارتباط با مسئولین ، اتکال بر خداوند سبحان و استقامت در ادامه اعتصابات در پالایشگاه ، نقش بارزی را در پیروزی انقلاب اسلامی ایفا کرد .

زمان زیادی از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران نگذشته بود که دشمنان این مرز و بوم که دستشان از غارت و چپاول سرمایه های میهنمان کوتاه شده بود ، آبادی آبادان را تحمل نکردند و با تحمیل جنگ در صبحگاه ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ ، آن هنگام که خورشید از پشت نخلستان های اروند رود خود را بالا می کشید ، شهر را به خاک و خون کشیدند . هر صدای انفجاری ، خبر از شهادت عزیزانی می داد . تمامی شهر سنگر شده بود . پالایشگاه آبادان آماج بمباران ها و گلوله های انواع سلاح های جنگی قرار گرفت . مرکز مالمال از فرآورده های نفت شد و ۱۸۰۰۰ پرسنل پالایشگاه ، سرگردان شدند و بیگبانه ، شیرازه امور به هم ریخت . مردم برای امداد رساندن بسیج شده بودند ، اما وسعت فاجعه هر لحظه افزون تر می شد . قطع آب ، برق ، ارتباطات ، سوخت و از سویی شهادت بی در پی عزیزان ، ماندن در شهر رادشوار و دشوارتر می کرد. نه پناهگاهی و نه فرصتی برای سامان دادن به بحران به وجود آمده در جزیره ، تأمین سوخت ، ارتباطات ، ترابری ، امکانات درمانی و بهداشتی ، تدارک غذا ، انجام امور خدماتی ، تعمیراتی ، مهندسی و ده ها مورد دیگر ، از سازمانی مورد انتظار بود که خود آماج سهمگین ترین حملات دمنشانه قرار گرفته بود .

بچه های اندک آن روز که در مدرسه جمی مقاومت ، صبوری و قناعت را فرا گرفته بودند؛ اینک بعد از قریب دو سال گداختگی ، مردانی بودند که هر کدام در این هنگامه آتش و خون در پالایشگاه و سپاه و فرمانداری و مراکز مورد نیاز ، با اهتمام همان روح قدسی همراه شدند .

گروهی پالایشگاه را در زیر حملات دشمن از مواد نفتی خالی کردند ، کالاهای گرانقیمت پالایشگاه را با هزاران مشقت و به رغم محاصره آبادان ، از راه آبی منتهی الیه شرقی جزیره به نقاط امن منتقل کردند. گروهی دیگر ، سوخت جنگ را از میان دود و آتش پالایشگاه جمع آوری و در نقاط امن جزیره برای طول جنگ ذخیره کردند. گروه دیگر به منظور جلوگیری از آسیب بیشتر ، کلیه دستگاه های پالایشی را زیر پوشش گونی های شن و بشکه های مملو از خاک قرار دادند. عده ای دست به کار سنگر سازی و ساخت سازه های مورد نیاز جنگ شدند. جان بر کفانی که در کارگاه مرکزی

در سفرنامه ناصر خسرو آمده است: «عبادان بر کنار دریا نهاده است ، چون جزیره ای که شط آن جادو شاخ شده است ، چنان که از هیچ جانب به عبادان ، نتوان شد الا که به آب گذر کنند.» در دورترین نقطه جنوب غربی سرزمین پهناور ایران جزیره ای قرار دارد که از جنوب ، آب های گرم خلیج فارس و از شمال و شرق ، رودخانه های کارون و بهمنشیر و از غرب ، اروندرود ، آن را احاطه کرده اند . نفت ، عبادان را آبادان کرد. تاریخ شهر آبادان با تاریخ صنعت نفت و پالایشگاه آبادان پیوند خورده است. بیش از نود سال پیش اولین چاه نفت در ایران و در منطقه مسجد سلیمان به نفت رسید و باعث شد که در سال های بعد ، پیر استعمار انگلیس اقدام به احداث و گسترش تأسیسات عظیم استحصال و صدور محصولات نفتی کند . جزیره آبادان به خاطر ویژگی های منحصر به فرد آن ، برای احداث پالایشگاه انتخاب شد .

در سال ۱۲۸۹ شمسی ساخت پالایشگاه آبادان با ظرفیت ۱۲۰۰۰ تن در سال شروع شد و ظرفیت آن ، در سال های بعد به تدریج افزایش یافت و در سال ۱۲۹۹ شمسی به یک میلیون تن در سال رسید . در سال ۱۲۹۲ شمسی با تکمیل تأسیسات پالایشگاه و مرکز صدور ، به عنوان نخستین تأسیسات عمده صنعتی در منطقه و با ۶۳۰ هزار بشکه تصفیه نفت خام ، بزرگترین پالایشگاه جهان شد . در سال ۱۲۹۰ شمسی ساختمان اولین منزل سازمان شرکتی بنا گذاشته شد و در واقع شالوده شهر آبادان نهاده شد و به این ترتیب شهرنشینی در آبادان ، جزیره آرامی که قرن ها ، زندگی را در سکوت و آرامش روستایی گذرانده بود ، آغاز شد . نفت تغییرات ساختاری وسیعی را در این جزیره و تأثیرات شگرفی را در بنیادهای اجتماعی آبادان به وجود آورد. پالایشگاه آبادان نه تنها در مقیاس کشور ، بلکه در سطح جهانی نیز از موقعیت خاصی برخوردار بود . آبادان به واسطه موقعیت حساسی که در اقتصاد نفت و گردش صنایع کشور داشته و نیز به دلیل موقعیت استراتژیک ویژه ، همیشه در زمره نقاط مورد توجه بوده است . این حساسیت موجب شده بود که چرخه کار ، زندگی ، روابط اجتماعی و فرهنگی و سیاسی ، پیوسته از سوی سازمان های امنیتی رژیم سابق در آبادان تحت کنترل شدید باشند. پالایشگاه آبادان ، ساواکی جداگانه با تشکیلات پیچیده و با



نقطه عطف اعتصاب کارکنان شرکت نفت که موجب گسترش آن به سایر پالایشگاه ها و سایر تأسیسات صنعت نفت ایران شد ، کسی نبود جز پیر مهرافروز ما حاج آقا جمی ، هموئی که با پایمردی ، در سخت ترین شرایط اعتصابات ، نگذاشت عقب نشینی کنیم و با تماس و ارتباط با مسئولین ، اتکال بر خداوند سبحان و استقامت در ادامه اعتصابات در پالایشگاه ، نقش بارزی را در پیروزی انقلاب اسلامی ایفا کرد .

۴۰۰۰ منبع خبردهی داشت . حضور ۱۸۰۰۰ نیروی کار در این آوردگاه صنعتی بزرگ با فرهنگ های گوناگون از اقوام مختلف ایرانی ، ایجاد یک انسجام ارگانیک را مشکل می ساخت. یکی از اجزای متشکله فرآیند انقلاب اسلامی ، اعتصابات صنعت نفت در اواخر دوره پهلوی است که نقش بارزی در پیروزی انقلاب اسلامی داشت ، زیرا نفت سرمایه اصلی اقتصادی - سیاسی رژیم شاه بود که به اتکالی آن ، اقتصاد داخلی را به گردش در می آورد و در عرصه بین المللی نیز برای خود اعتبار ایجاد می کرد تا حامیانی را به دست آورد و خود را تسلیح کند. برای معذود بچه های مسلمان داخل پالایشگاه که در ابتدا تعدادشان از انگشتان دست هم کمتر بود ، اهمیت این موضوع کاملاً ملموس و قطع شریان نفت حیاتی می نمود . این درک و ایجاد نقطه انسجام در پالایشگاه حساس آبادان که با کنترل های شدید محافظت می شد ، تنها با محوریت یک روحانی به وجود آمد که در آن روزها با دیگرن خلی متفاوت بود. او به جای نعلین ، کفش ورزشی ساده ای به پا داشت که در گریز از معرکه های انقلابی شهر و در فراری دادن سخنرانان انقلابی از مجالس نیز همان را به پامی کرد. ایجاد اخلاص در پالایشگاه منضبط آن زمان و سخن



آقا با سعه صدر به یکایک پرسش‌ها پاسخ دادند و با اینکه جلسه ملاقات چند ساعت طول کشید، هیچگونه شتاب و عجله‌ای برای پایان دادن به جلسه نداشتند. در حین ملاقات با ما به تلفن‌ها و مراجعات ضروری هم پاسخ می‌دادند. خادم ایشان در کمال سادگی با یک استکان چای خوشرنگ از ما پذیرایی کرد. من از حاج آقا اجازه خواستم که یک عکس یادگاری از ایشان بگیرم. قدری تردید داشتم که آیا این درخواستی غیرمعمول از امام جمعه شهرمان نیست. حاج آقا متواضعانه یا بهتر بگویم مظلومانه، در گوشه‌ای ایستاد تا از او عکس بگیریم. در پایان ملاقات احساس سبکبالی و شادمانی می‌کردم. خود و دوستانم را لایق آن همه محبت و دوستی نمی‌دانستیم. مگر ما که بودیم؟ یا چه کرده بودیم؟ جوانانی بی‌نام و نشان که از روی عشق در منطقه مانده و مشغول خدمت بودیم. حاج آقا چنان شخصیتی به ما دادند که گویا جمعی از مسئولین و مقام‌های مملکتی به دیدارشان رسیده‌اند. در پایان دیدار با اطلاعات جدیدی در مباحث دینی و اعتقادی و سیاسی و با روحیه‌ای شاد و دلی سرزنده به بیمارستان بازگشتیم. □ □ □

گل‌های کاغذی در میان ویرانه‌ها

عصرهای پنجشنبه، روز زیارت شهدا بود. شهدایی که چند ماه یا چند روز یا حتی چند ساعتی از رفتنشان نمی‌گذشت. چقدر زود قبرستان مردگان به گلستان شهدا تبدیل شد و چقدر با



با دنیایی شوق به گلستان شهدا رفتیم. ابتدا با چند حلب فلزی زنگ خورده، همه قبرها را آب پاشی کردیم. بوی گل خیس، فضا را پر کرده بود. سپس با عدالت تمام موردها و گل‌های کاغذی را روی قبرها تقسیم کردیم. رزمندگان دسته دسته از راه رسیدند. بسیاری از آنها تصورشان این بود که بنیاد شهید، قبور شهدا را گل آرایی کرده است. وقتی آقای جمی با همراهانش وارد گلستان شهدا شد، از دور با نگاهی مهربان و لبخندی ملیح از ما قدرشناسی کرد و همان یک نگاه ما را بس بود.

سرعت، فضای خالی و خاکی قبرستان را قبرهای شهدا پر کرد. قبرهای گلی که همه شبیه هم بودند. بالای هر قبر، تابلوی آهنی سیاه رنگی قرار داشت که بر روی آن نام شهید، محل تولد، سال تولد، محل و تاریخ شهادت با رنگ سفید نوشته شده بود. تعداد زیادی از قبور متعلق به شهدای گمنام بودند. مردان و زنانی که تکه تکه شده و هیچ اثری از چهره و سیمایشان نمانده بود تا شناسایی شوند. روی تابلوی آهنی سیاه شهدای گمنام این طور نوشته شده بود، «نام: شهید، شهرت: آشنا، فرزند: روح الله، تاریخ شهادت: عاشورا، محل شهادت: کربلا». هر پنجشنبه، رزمندگان، گروه گروه سوار بر ماشین‌های نظامی، خود را به منزل جدید دوستان شهیدشان می‌رساندند. اتوبوس گل مالی شده بیمارستان که چند صندلی بیشتر نداشت و وسیله اعزام مجروح بود، عصرهای پنجشنبه به سمت گلستان شهدا حرکت می‌کرد. ما با سلام و صلوات و شعارهای انقلابی و گاهی سرودهای گروهی، مسیر بیمارستان تا گلستان شهدا را طی می‌کردیم.

یکی از پنجشنبه‌های بهمن بر سر مزار شهدا نشسته بودیم که غربت و مظلومیت قبرهای گلی، وجودم را آتش زد. در دل آرزو کردم که ای کاش گلستانی از گل داشتم تا همه را نثار شهدا کنم. در آن روزها در شهر مغازه گل فروشی نبود. زوار شهدا قرآن به دست بر سر مزار می‌آمدند و گاهی خرمایی برای فاتحه به یکدیگر تعارف می‌کردند. نه گلی، نه گلانی برای زیبایی قبرها و معطر کردن آنها در دست نداشتیم. این تمنای درونی به ناگاه

به فکری و ایده‌ای تبدیل شد. با جمعی از امدادگران بیمارستان تصمیم گرفتیم کاری کنیم کارستان. باید چهره‌ای متفاوت از گلستان شهدا می‌ساختیم تا بدین وسیله نه شهدا را که دل خودمان را راضی می‌کردیم. باید مورد و گل تهیه می‌کردیم و روی مزارها می‌ریختیم.

جزیره مینوی آبادان باغ‌های مورد زیادی داشت، اما تنها گلی که در آبادان می‌توانستیم بباییم گل‌های کاغذی به رنگ قرمز و عنابی و ارغوانی بود که معمولاً در باغچه حیاط خانه‌های آبادان وجود داشت. درخت‌هایی که به اندازه قد دیوار بالا می‌رفتند و شاخه‌های پر از گل داشتند. ما برای چیدن گل کاغذی نیاز به اجازه شرعی داشتیم. طبق معمول که برای همه کارهایمان با حاج آقا جمی مشورت می‌کردیم، با ایشان تماس گرفتیم و برنامه خود را برایشان توضیح دادیم. حاج آقا گفتند، «شما حق ورود به منزل مردم را ندارید، حتی اگر درهای منازل در اثر موج انفجار باز مانده باشد. تنها می‌توانید از شاخه‌های بلند درختان که از دیوار خانه‌ها به کوچه آویزان شده و خارج از



حریم خانه محسوب می‌شود، گل بچینید.» حاج آقا تأکید کردند که مراقب خودتان باشید. شهر زیر آتش دشمن است و رفتن شما به محله‌های متروک خطرناک است. ما با این استدلال که بادمجان بم آفت ندارد و تجربه پنج ماه اخیر به ما ثابت کرده که اگر خودمان را جلوی خمپاره هم بیندازیم، این ترکش‌ها هستند که از ما می‌گیرند، خیال ایشان را راحت کردیم.

برای عملی کردن مقصودمان با دکتر انصاری، پزشک اعزامی از فارس که یک آمبولانس بزرگ در اختیار داشت، صحبت کردیم. راننده آمبولانس دکتر انصاری، بسیجی کم سن و سالی به نام معصومعلی اعزامی، از آذربایجان بود که به سختی فارسی حرف می‌زد. او هر وقت ما را می‌دید، اخم می‌کرد و اوقاتش تلخ می‌شد؛ زیرا می‌دانست ما دوباره برنامه و زحمتی برایش داریم. دکتر انصاری برای کمک به ما قول مساعد داد. پنجشنبه ظهر من و دو نفر از دوستانم سوار آمبولانس شدیم و به جزیره مینو رفتیم. با یک چاقوی اره‌ای کوچک، به زحمت مقدار زیادی مورد چیدیم. آمبولانس پر از مورد و دست‌های ما پر از زخم‌های کوچک و درشتی بودند که خون از آنها می‌ریخت. از جزیره مینو به کوی بهروز رفتیم. بخشی از محله در اثر بمباران هواپیما با خاک یکسان شده بود، به طوری که حریم خانه‌ها از بین رفته بود. در میان آجرها و آهن‌های فرو ریخته، درختان گل کاغذی همچنان ایستاده بودند و شاخه‌های پر از گل مثل زلف‌های پرباش، زیبایی خود را به رخ شهر جنگی می‌کشیدند و خودنمایی می‌کردند.

به سختی، خود را داخل آمبولانس پر از گل و مورد جای دادیم و با دنیایی شوق به گلستان شهدا رفتیم. ابتدا با چند حلب فلزی زنگ خورده، همه قبرها را آب پاشی کردیم. بوی گل خیس، فضا را پر کرده بود. سپس با عدالت تمام موردها و گل‌های کاغذی را روی قبرها تقسیم کردیم. کار ما ساعتی طول کشید. در پایان خسته و خیس از عرق بر سر مزاری نشستیم و به چهره دگرگون شده گلستان شهدا نگاه کردیم و بر همت خود بالیدیم. نمی‌دانم این کارها چه نتیجه‌ای داشتند، اما آرامان کردند. شاید کمترین کاری بود که ارادت و عشق ما را به برادران و خواهران شهیدمان اثبات می‌کرد. رزمندگان دسته دسته از راه رسیدند. بسیاری از آنها تصورشان این بود که بنیاد شهید، قبور شهدا را گل آرایی کرده است. وقتی آقای جمی با همراهانش وارد گلستان شهدا شد، از دور با نگاهی مهربان و لبخندی ملیح از ما قدرشناسی کرد و همان یک نگاه ما را بس بود.



نیروهای مدافع برای حضور در نماز جمعه نوبت گرفته بودند و هر هفته، تعدادی از آنان در حیاط مسجد قدس و پشت سر حاج آقای جمی به نماز می‌ایستادند. نمازگزاران با پاکیزه‌ترین و بهترین لباس‌ها و زنان نمازگزار با لباس‌هایی سفید که مخصوص شرکت در نماز بود، حضور پیدا می‌کردند. توجه به زیبایی و پاکیزگی، فضای طربناکی را خلق و نوعی فاصله روانی را با فضای غمناک و پردرد جنگ ایجاد می‌کرد.

گرفت. وقتی ماندنمان را در شهر جنگی موافق با احکام شرعی و نظر صاحب‌نظران دینی دانستیم، با اعتماد به نفس و محکم در شهر ماندیم و در طی سال‌های جنگ تلاش کردیم تا نگاه‌های تحقیرآمیز را نسبت به زنان از بین ببریم. حاج آقا جمی در طی این سال‌ها حضور ما دفاع کردند و بدین وسیله کمک شایانی در رشد و بالندگی دختران جنوب داشتند.

□ □ □

دیدارهای گروهی

در سال‌های جنگ، حاج آقا جمی علاوه بر برگزاری نماز جمعه و جماعت در منزلش با جوانان دیدار می‌کرد. این ملاقات‌ها تأثیر مثبتی بر فعالیت نیروها داشت. وقت گرفتن از حاج آقا جمی خیلی راحت و به دور از تشریفات دست و پاگیر بود. هر زمان که اراده می‌کردیم و دلتنگ نصایح و سخنان پدران می‌شدیم، با یک تماس تلفنی قرار می‌گرفت و برای ملاقات با ایشان تعیین می‌کردیم. با اینکه در آن سال‌ها ستون پنجم دشمن در شهر آبادان تحرکاتی داشت و بقایای گروهک منافقین همچنان به دنبال توطئه و خرابکاری بودند، حاج آقا محدود عمل نمی‌کرد و بیش از آنکه به دنبال ایجاد شرایط امنیتی برای خود باشد، به خدا توکل داشت و پذیرای جوانانی بود که به او نیاز فکری و روحی داشتند. در اولین دیداری که من به همراه چند امدادگر بیمارستان با ایشان داشتم، به ظرایف و ویژگی‌های شخصیتی ایشان دست یافتم که برایم درس بزرگی بود. خانه حاج آقا بسیار ساده و به دور از تجملات و وسایل اضافی و آکنده از مهربانی و صفا بود. دورتادور اتاق پذیرایی پتوهایی ملافه شده برای نشستن مهمان‌ها پهن کرده بودند. حاج آقا با پیراهن و شلوار سفید و ساده در مقابل ما روی زمین نشست و با تک‌تک ما سلام و احوالپرسی کرد. ایشان هیچ‌یک از ما را به نام نمی‌شناخت و به طور کلی می‌دانست که ما از امدادگران بسیجی شهر هستیم. من و بچه‌ها با دنیایی از سؤال به منزل حاج آقا رفته بودیم. از سؤالات شرعی و احکام تا پرسش‌های سیاسی و اجتماعی. حاج

می‌کرد.

تا پیش از عملیات ثامن الائمه، نماز جمعه محلی برای میثاق و هم قسم شدن تا پای جان برای شکست محاصره آبادان و پس از رهایی شهر از محاصره دشمن و باز شدن جاده‌های ارتباطی، نماز جمعه نماد حیات و زندگی در شهر بود. بسیاری از خانواده‌های آبادانی و اهالی روستاهای اطراف شهر که طاقت دوری از زادگاه و خانه‌هایشان را نداشتند و بعضاً در مهاجرت به شهرها مورد بی‌مهری قرار گرفته بودند، به شهر بازگشتند و شرکت در نماز جمعه برای آنان

همچون شرکت در یک میهمانی بزرگ و همایشی مردمی بود. صدای خنده و گریه کودکانی که به همراه خانواده در نماز شرکت می‌کردند، به فضای مسجد قدس جان تازه‌ای می‌بخشید و همه خاطره تلخ جنگ، ویرانی و خرابی و فراق را در آن لحظات به فراموشی می‌سپردند. مردم غیر نظامی به دنبال تکیه گاهی امن بودند، محلی که در آن احساس هویت و آرامش کنند و از مصاحبت با دیگران بهره ببرند. حضور در نماز جمعه این احساس را به آنان می‌بخشید.

همه این آثار و برکات در گرو وجود مردی از مردان خدا بود. حاج آقای جمی از میان مردم برخاست، در میانشان و مانند آنها زندگی کرد، هیچ‌گاه به دنبال کسب قدرت و مقاوم و نفوذ و باندبازی یا آدم‌های خاص نبود. او آبرو و جانش را برای نجات آبادان گرو نهاد و با ایستادن در محراب نماز، حس غرور و افتخار و شادی را در وجود نمازگزارانی که در معیت او به نماز می‌ایستادند، زنده نگه می‌داشت و تقویت می‌کرد.

□ □ □

ماندن یا رفتن

وقتی به جای کلمه جنگ از کلمه دفاع استفاده می‌کنیم، بار معنایی کلمه متفاوت می‌شود و همه آدم‌ها اعم از مرد و زن در حق دفاع شریک می‌شوند. در روزهای آغازین جنگ، اثبات سبب بودن زنان در مفهوم دفاع، برای بسیاری از مردان سنگین و غیر قابل فهم بود. من و دوستانم که دخترانی جوان و زیر بیست سال بودیم، خود را در دفاع صاحب حق می‌دانستیم، اما فرهنگ مردسالارانه، این حق را به رسمیت نمی‌شناخت و به همین دلیل قبل از رویارویی با عراقی‌ها، باید برای ماندن و دفاع کردن با بستگان خونی مذکور و نیز نزدیکان و دوستان می‌جنگیدیم.

حاج آقای جمی در میان مردم جایگاه خاصی داشت. پیوسته حرف آخر را او می‌زد و کسی به خود اجازه نمی‌داد روی حرف حاج آقا حرفی بزند. بسیاری از دخترهای امدادگر به شکل پراکنده با ایشان تماس گرفتند تا حاج آقا تکلیف ماندن یا رفتن آنها را مشخص کند. البته ایشان هم حکمی مطابق با موازین شرع و نظر حضرت امام (ره) بیان کرد و چیزی از خود نگفت. حاج آقا مانند نیروهای امدادی و حتی نظامی زن را در صورت ارائه خدمت و عدم مفاسده، جایز و مأجور دانستند. ایشان همواره به بلند نظری به مسائل و حوادث پیرامون خود نگاه می‌کرد و هیچ‌گاه تحت تأثیر موج نظرات عمومی یا تعصبات قومی و جنسیتی قرار نمی

شفاف سخن می‌گفت. خطبه‌هایش شکل شعاری و دستوری نداشتند و تأثیری عمیق بر دل‌های نمازگزاران بر جای می‌گذاشتند.

نقش و تأثیر خطبه‌های نماز جمعه آبادان را باید در شرایطی جستجو کرد که در منطقه جنگی، از روزنامه و کتاب و تلویزیون خبری نبود. تماس‌های حضوری و تلفنی مردم محاصره شده آبادان با شهرهای دیگر، بسیار محدود و تنها امکان اطلاع رسانی، صدای جمهوری اسلامی مرکز آبادان بود. این مرکز در دهه شصت با پخش خطبه‌های نماز جمعه آبادان، نیاز مردم به کسب اخبار را مرتفع می‌ساخت.

از ویژگی‌های منحصر به فرد نماز جمعه آبادان، برگزاری نماز در شرایط کاملاً جنگی بود. خطر مرگ و مجروحیت، همه نمازگزاران را تهدید می‌کرد. بسیاری از مساجد و مراکز و نهادها و ارگان‌های آبادان همچون ساختمان مرکزی سپاه پاسداران، آموزش و پرورش، مرکز جهاد سازندگی، مسجد مهدی موعود و مسجد قدس که بعد از کمیته اوقاف محل برگزاری نماز جمعه بودند، در طی جنگ، بارها مورد اصابت خمپاره و توپ و بمباران‌های دشمن قرار گرفتند و تعداد زیادی از شهروندان آبادانی در این حوادث به شهادت رسیدند. تکرار این حوادث تأثیری بر عزم و اراده نمازگزاران نداشت.

نیروهای مدافع برای حضور در نماز جمعه نوبت گرفته بودند و هر هفته، تعدادی از آنان در حیاط مسجد قدس و پشت سر حاج آقای جمی به نماز می‌ایستادند. نمازگزاران با پاکیزه‌ترین و بهترین لباس‌ها و زنان نمازگزار با لباس‌هایی سفید که مخصوص شرکت در نماز بود، حضور پیدا می‌کردند. توجه به زیبایی و پاکیزگی، فضای طربناکی را خلق و نوعی فاصله روانی را با فضای غمناک و پردرد جنگ ایجاد می‌کرد. حاج آقای جمی که علت تامه این رخداد تاریخی بود، در خطبه‌های نماز به مسایل اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و نظامی می‌پرداخت. ایشان با تلاش بسیار، جوانانی را که درگیر جنگ بودند و از شهرهای بزرگ و زندگی عادی فاصله داشتند، از انزوا و گوشه‌گیری اجتماعی خارج و کلیه اخبار و اطلاعات و حوادث روزمره منطقه را طرح و توجه آنان را به مسائلی فراتر از آنچه که در آن قرار داشتند، جلب

